



نقاش: سید اصغر محمودی کلور



پیام شایانی
وکیل تصادفات
♦ رانندگی ♦ زمین خوردگی
♦ خدمات ناشی از کار
(408) 777-8867
(800) 261-1314

بابک اخلاقی

وکیل ثبت اختراعات

NovoTechIP International PLLC
1717 Pennsylvania Ave. NW, Suite #1025
Washington, DC 20006

(202) 559-9159

www.NovoTechIP.com



Expertise You Need, Results You Can Count On



COMING SOON
1713 Lawrence Road
Representing Seller



COMING SOON
1705 Lawrence Road
Representing Seller



COMING SOON
3563 Warburton Avenue
Representing Seller



SOLD
1719 Lawrence Road
Represented Seller



SOLD
3561 Warburton Avenue
Represented Seller



SOLD
3559 Warburton Avenue
Represented Seller



SOLD
3565 Brothers Lane
Represented Seller



SOLD
3567 Brothers Lane
Represented Seller



SOLD
3569 Brothers Lane
Represented Seller



SOLD
2282-2288 W Hedding Street
Represented Seller



SOLD
3424 Cecil Avenue
Represented Seller



SOLD
1375 Lick Avenue
Represented Buyer



SOLD
1156 La Terrace Circle
Represented Buyer



SOLD
46 W Julian Street
Represented Buyer



SOLD
2055 Sierra Road
Represented Buyer



SOLD
1397 Searcy Drive
Represented Buyer



SOLD
4574 Cimarron River Court
Represented Buyer



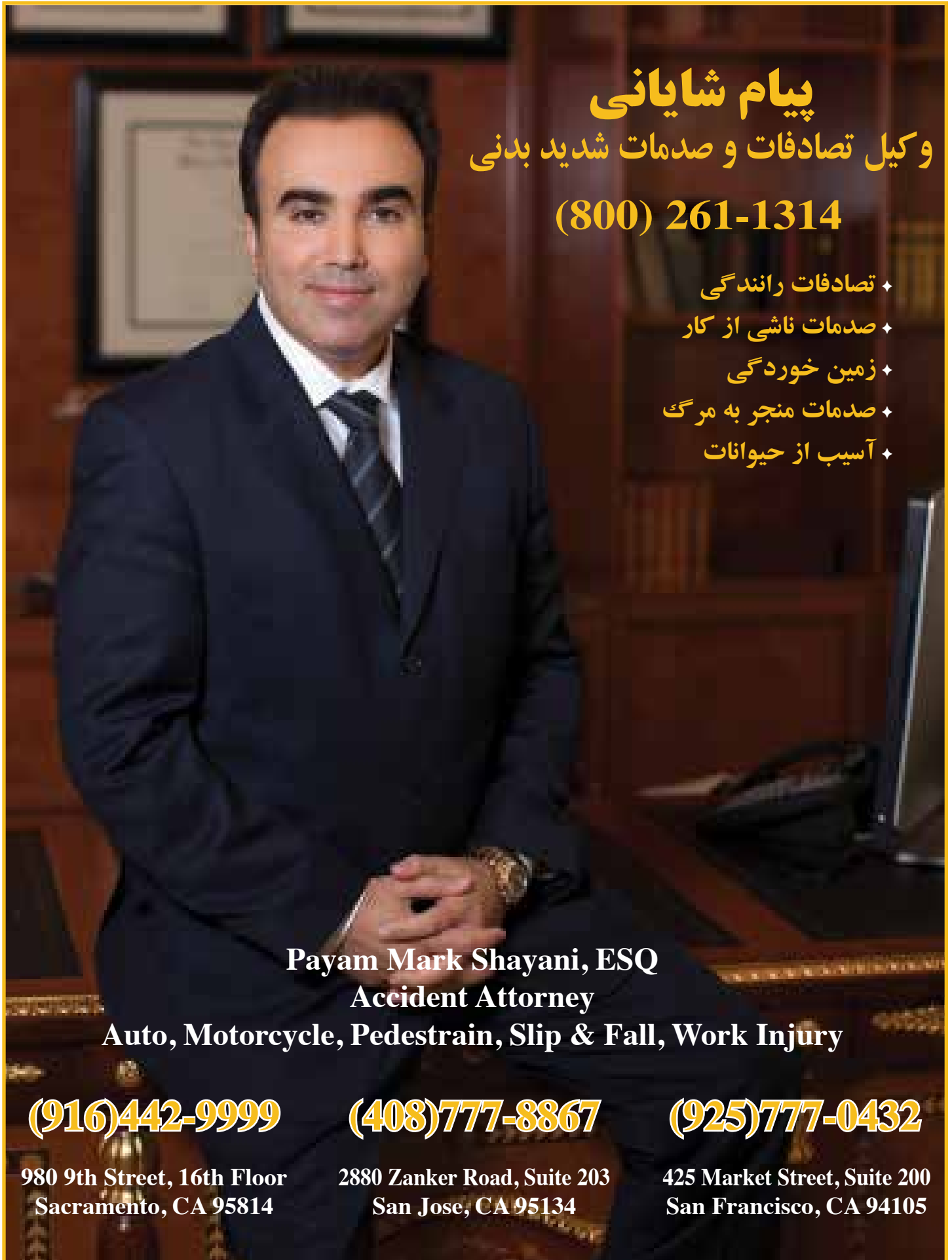
Shawn Ansari

REALTOR®
408.529.4574
shawn.ansari@compass.com
DRE 01088988



Sahar Binesh

REALTOR®
408.348.9197
sahar.binesh@compass.com
DRE 02061674



پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

(800) 261-1314

- ♦ تصادفات رانندگی
- ♦ صدمات ناشی از کار
- ♦ زمین خوردگی
- ♦ صدمات منجر به مرگ
- ♦ آسیب از حیوانات

Payam Mark Shayani, ESQ

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian, Slip & Fall, Work Injury

(916)442-9999

(408)777-8867

(925)777-0432

980 9th Street, 16th Floor
Sacramento, CA 95814

2880 Zanker Road, Suite 203
San Jose, CA 95134

425 Market Street, Suite 200
San Francisco, CA 94105

رؤیای بی‌زبانه من

کار صفورا این است که کاغذ باطله‌ها را قبل از این که قاطی زباله‌ها شوند، نجات دهد و شهر را از کتاب پر کند. سر و کار او از خیلی وقت پیش با کاغذ است؛ وقتی معلم بود یک جور و حالا جور دیگری. در انزلی «صفورا غله زاری»، معلم بازنشسته انزلی را که روز و شب رویای «شهر بی‌زبانه» را می‌بیند، خیلی‌ها با انبارهایی می‌شناسند که روز به روز از کاغذهای باطله پُرتر می‌شود و دیر یا زود خرج یک کتابخانه کوچک عمومی خواهد شد؛ برای زندانیان شهر، برای کودکان بستری شده در بیمارستان یا برای مشتری‌های یک قهوه‌خانه کوچک. او ۵۲ ساله است، علوم اجتماعی خوانده، معلم تاریخ، جغرافیا و تعلیمات اجتماعی دوره اول دبیرستان بوده و حالا خودش را یک فعال محیط‌زیست می‌داند. صفورا از چندسال پیش درهای بطری‌های پلاستیکی را برای جور کردن هزینه خرید ویلچر افراد دارای معلولیت شهر جمع‌آوری می‌کرد و اکنون نزدیک دو سال است که به جز ده انبار کوچ و بزرگ در انزلی، حیاط خانه‌اش هم از کاغذهای باطله‌ای پر شده که به‌زودی زود، یک کتابخانه دیگر از آنها درست خواهد شد. او در گفت‌وگویی از این که چطور تصمیم به این کار گرفته می‌گوید، از کارهایی که برای کاهش زباله انجام می‌دهد و از رویایی که روز و شب در سر دارد.

خانم غله زاری شما کارتان را پیش از این با جمع‌آوری درهای بطری‌های پلاستیکی شروع کرده بودید، اما چه هدفی شما را به این کار کشاند؟ پنج سالی است که



بازنشسته شده‌ام، اما در کلاس‌هایم با دانش‌آموزان درباره حقوق شهروندی زیاد صحبت می‌کردیم. داشتن شهر و

محله‌ای بدون زباله حق ماست. رشته تحصیلی‌ام، کار با بچه‌ها و صحبت از حقوق شهروندی، میزان زیاد تولید زباله در انزلی، از سوی مردم و گردشگران و این که زمین مناسبی برای دفن زباله در گیلان وجود ندارد، همه اینها باعث شد دنبال این کار بروم. زباله همیشه معضل ما بوده و شهرداری‌ها هم کارایی لازم را برای بازیافت و مدیریت آن ندارند. این معضل اگر توجهی به آن نشود، روز به روز بزرگتر خواهد شد. سال‌ها پیش از بازنشستگی ویلاگي داشتم و آنجا نوشته بودم که آرزوی من داشتن شهر بی‌زباله است. من به دنبال آرزویم رفتم و با حرکت جمعی جمع‌آوری درهای پلاستیکی که از تبریز آغاز شده بود، همراه شدم. نخستین بار توانستیم یک تن در بطری جمع کنیم و بفروشیم و برای نیازمندان شهرمان ویلچر تهیه کنیم. همین که پایم را در راه گذاشتم،

ادامه پیدا کرد و دیگر نخواستیم که کنار بگذارمش. این کار همچنان ادامه دارد.

و فعالیت بعدی تان هم انجام یک کار فرهنگی در عوض جمع‌آوری کاغذ باطله بود. کی رفتید سراغ کاغذ؟

وقتی جمع‌آوری درهای پلاستیکی جا افتاد و مردم به من اعتماد کردند، احساس کردم باید گام بعدی را بردارم. مردم تأثیر کار قبلی را دیده بودند. خرداد ۹۶ بود. من معلم و سر و کارم با کاغذ است؛ کاغذ زباله نیست، اما همین که همراه زباله‌های تر دور ریخته می‌شود، دیگر قابل بازیافت نیست. برای همین گفتم قبل از این که با پایان سال تحصیلی کاغذهای دورریز مدارس وارد باطله‌های شهری شود، جمع‌آوری‌شان کنیم و کاری با آنها انجام دهیم. گفتم در حد توان خودم پیش می‌روم. به همکارانم، مدیران مدرسه‌ها و دوستان و آشنایان گفتم. یک مدیر مدرسه غیرانتفاعی هم لطف کرد و انباری به من داد تا کاغذها را آنجا تحویل بگیریم و ظرف دو تا سه ماه، یک تن کاغذ باطله جمع‌آوری شد.

چند مدرسه شرکت کردند؟ در شروع کار مدرسه‌ها تک و توک بودند. چون من مجوزی از آموزش و پرورش نداشتم که بخوام بخشنامه کنم. دانش‌آموزان و دانشجویانی که جزوه اضافه داشتند کمک کردند. کتاب‌های درسی سال‌های قبل که در انبارها مانده بود را برای ما آوردند. شروع کردم و دیدم استقبال شد. دنباله مطلب در صفحه ۴۹

صفحه ۱	تبلیغ
صفحه ۲	اخبار-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	پیام زرتشت (علی اکبر جعفری)
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشي)
صفحه ۶	طنز و انتقاد در داستان های حیوانات (حسن جوادی)
صفحه ۷	نثر روزنامگی (ایرج پارسی نژد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سیند)
صفحه ۹	شاعر شعرهای پرشکوه (شفیعی کدکنی)
صفحه ۱۰	نقدی بر اندیشه های کسروی (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	بیدار کردن ابلیس..... (هما گرامی فره وشي)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	خاطرات در گذر زمان (هوشمند عقیلی)
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشخند، پوزخند (عبرت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشت‌های بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	حقوق بشر و فقر (عباس علاقه بندیان)
صفحه ۲۲	آگهی
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	اخبار
صفحه ۲۸	از هر دری (حسین جعفری)
صفحه ۲۹	آگهی
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	فندق (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	چاکراه: چاکرای اول (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	تقویم برنامه های هنری - جدول
صفحه ۳۵	نیازمندپها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	الگوهای مخرب... (محسن محمدی نیا)
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	با هادی خرسندی- اخبار
صفحه ۳۹	باردار کودکی هستم... (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	از خاطرات یک دامپزشک (فریبا مکاری)
صفحه ۴۲	وقتی مریض شدم... (نعیمه دوستدار)
صفحه ۴۳	ثریا (فرشته)- اخبار
صفحه ۴۴	از اینجا و از آنجا (گلنار) - اخبار
صفحه ۴۵	تهران قدیم (جعفر شهری)
صفحه ۴۶	اخبار
صفحه ۴۷	اخبار
صفحه ۴۸	دنباله مطالب
صفحه ۴۹	دنباله مطالب
صفحه ۵۰	دنباله مطالب
صفحه ۵۱	دنباله مطالب
صفحه ۵۲	دنباله مطالب
صفحه ۵۳	دنباله مطالب
صفحه ۵۴	دنباله مطالب
صفحه ۵۵	دنباله مطالب
صفحه ۵۶	دنباله مطالب
صفحه ۵۷	دنباله مطالب
صفحه ۵۸	دنباله مطالب
صفحه ۵۹	انگلیسی
صفحه ۶۰	انگلیسی

در خواست اشتراک نشریه پژواک

شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

(408)221-8624 PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157



ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی‌ها با صاحبان آگهی می‌باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی‌پذیرد. ♦ استفاده از طراحی‌های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می‌باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاما بیاتر نظر مسئولین پژواک نمی‌باشد. مسئولیت نظریه‌ها به عهده نویسندگان است.

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزان تان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

و دیگری را بدروزگار، خود را خندان و دیگری را گریان، خود را رقصان و دیگری را لرزان، خود را خیزان و دیگری را افتان سازد، کاری است بد و ناپسندیده، که به خان و مان و انجمن زیان ها رساند و اگر هر کس به یکی از این کارهای بد پردازد، می توان انگارید که چه بسر آن انجمن آید و سرانجام چه به سر هر یک از آنانی که به چنین کارها تن دهند آید. بی بند و باری و یا تندروری در کارها، به ویژه در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و شادی کردن، جز زیان به خود و دیگران چیزی بار نیاورد.

گریه و مویه

اندوه و گریه و مویه در جای خود کاری است خوب، گو که در یک انجمن پیشرفته و بسامان هر چه این کمتر گردد و هر چه دانش بیشتر رود و کمی ها و کاستی ها پستر روند، شادی و شادمانی بیشتر گردد و غم و اندوه اندکتر شود. گرچه هنگامی که اندوه و گریه و مویه چون بیماری واگیر در آید و گریستن و گریاندن بخشی از زندگی شود و جای خندیدن و خندانیدن را گیرد و جهان شاد را ناشاد ساخته برباد دهد، کاری است بس زیانمند.

کنند و از کمی ها و کاستی ها و رنج ها و اندوه ها کاسته، نه تنها خود را بساکه جهانی را تندرست و روان درست می گردانند. پژوهندگان و نوسازانی که به تازگی ها پدید آمده اند، جهان را به سوی آرامش و آسایش می برند، رادانی هستند که پیش از همه به دیگران خرسندی می بخشند. کسانی هم که به کارهای فرهنگی و هنری پرداخته نوشته های سودمندی بیرون می دهند و یا به آموزش و پرورش دیگران کمر می بندند و بر آگاهی و دانش مردم افزوده، آنان را برای انجام کار خود آماده ترمی سازند، از همین راد مردان و زنان هستند. همچنین کسانی که در پیکره نگاری و پیکره سازی و ساز و آواز و دست افشانی و پایکوبی و بازی و ورزش و گردش هنر نمایی می کنند و یا با پختن خوراک های خوشمزه و تندرستی بخش و با دوختن پوشاک های خوش نما و زیبایی بخش، دیگران را شاد می گردانند، مردمان نیک و سودمند می باشند.

ناگفته نماند هر آن کاری که خود را خشنود و دیگری را اندوه، خود را بیکار و دیگری را بیگار، خود را می گسار و دیگری را غم گسار، خود را خوش گذار

پیام زرتشت چیست و برای کیست؟

بخش یازدهم

دکتر علی اکبر جعفری



جهان خشنودی و خرسندی

خرسندی از آن اوست که به دیگران خرسندی بخشد، آن خرسندی که مرزا اهورا، کسی که خود مختار است، ارزانی دارد. من برای پیشرفت آیین راستی خواستار نیروی تن و روان هستم. مرا از راه درست اندیشی

آن پرتو را ارزانی دار

که زندگانی نیک منشی اش خوانند.

به جهان چشم گشودن در دست ما نیست و از آن چشم بر بستن هم در دست ما نیست ولی به جهان با چشم روشن نگریستن چرا. هر کس می تواند از زندگانی چنانکه شاید و باید بهره مند گردد و بهره زندگانی جز خشنودی و خرسندی، خوشی و خرمی، آرامش و آسایش چیزی دیگر نیست.

می گویند: «این سرایی است سپنج، پس به این دل نشاید بستن.»

می گوئیم: «این سرایی است سپنج، ولی چرا نباید در آن هر چه بهتر زندگانی کرد؟ مهمانسرا برای آن باشد که کسانی بیایند ولی آیا درست است که چون رفتنی باشند، در آن هیچ نیاسایند و همه اش در اندوه رفتن بسوزند و بگذازند؟ وانگهی جهان را که در آن یک کس می تواند کمابیش صد سال زندگانی کند، نه که چند ساعتی را در بیکاری و تناسایی گذراند، نمی توان سرای سپنج خواند و هیچ شمرد. این جهان جایی است که ما می آیم و

کسانی کار می کنند تا ما در آسودگی بزرگ شویم و به خود آیم و سپس هم سال های درازی در آن زنده می مانیم و به زندگی می پردازیم و کار می کنیم و دیگران را پرورش می دهیم و چه بهتر این کارها در خوشی و خرمی و آسودگی انجام گیرد.

خواست ما از خوشی و خرمی خوش گذرانی نیست زیرا اگر همه به آن تن دهند و هیچکس به سیاه و سپید دست نزد، همه کارها بخوابد و خوشی نماند و اندوه بار آید. همه نمی توانند خوشگذران گردند زیرا خوشگذرانی و تناسایی مفت خوری است و مفت خوری جز انگل وار از دسترنج دیگران دزدیدن نتوان بود. از مفت خوری و دزدی نابسامانی پدید آید. پس هر چه این کمتر، زندگانی بسامانتر و بهتر و خوشتر.

سامانی از آن بر آید که هر کس با «نیروی تنی و روانی» خود به کار پردازد و آن را خوب انجام دهد و از بسامانی خرسندی برآید. هر کس باید به فرا خور خود سامان خرسندی دیگران و همچنین از آن خود را فراهم سازد تا جهانی خرسند پدید آید.

اینجا است که می بینیم همه راد مردانی که در این جهان آشتی را روا می دارند و یا از آن آشتی نیک بهره بر داشته در زمینه های گوناگون دانش مانند پزشکی، مهندسی، خانه سازی، کشاورزی و هر کار سودمند دیگر می کوشد و به پیشرفت جهان یاری می

کامران پورشمسی

متخصص و مشاور در امور

خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Kamran Pourshams

Experienced Professional Realtor

Residential, Commercial,
Property Management

Proven Insights,
Proven Results.

DRE# 01066478



♦ چگونه تحت شرایط اقتصادی کنونی صاحب خانه شوید؟
♦ به چه طریقی در این موقعیت زمانی می توانید خانه تان را بفروشید؟

من میتوانم با آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

Experienced Agent in Short Sale
& Bank Owned Properties

با در دست داشتن لیست کامل خانه های ضبط شده از طرف بانکها

Res: (408)879-9343 Bus: (408)369-2000

Dir: (408)369-2020 Cell: (408)781-1200

419 E. Hamilton Ave., Campbell, CA 95008



دفتر خدمات بین المللی



قبول وکالت در کلیه امور
حقوقی و اداری در دادگاه های ایران

(408)909-9060

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

داندند و هدایا و نذورات بسیار گرانبها به آنجا می فرستند.

دین اسلام تنها دین رایج در ایران نیست. امروز هنوز در ایران، بسیاری از ایرانیان قدیمی که نخواستند اند دین پدران خود را ترک گویند، وجود دارند ولی اینان دیگر از ادب و دانش و دلیری اجداد خود چیزی ندارند. آنان در حالت بردگی مشقت باری می نالند و اغلب کشاورز یا باغبان و یا باربر هستند. اغلب آنها را به بدترین و سخت ترین کارهای عمومی می گمارند. این حالت بردگی، آنان را خجول، ساده و نادان و در رفتار خشن گردانیده است. آنان گویش قدیم ایرانی را حفظ کرده اند و گویش خود را با همان حروف الفبایی که ایرانیان قدیم می نوشتند، می نویسند. این زبان با زبان ایرانیان جدید کاملاً تفاوت دارد ولی کسان اندکی در میان آنان می توانند بخوانند و بنویسند. موضوعات مورد اعتقاد آنان در کتاب هایی نوشته شده است که موبدان و پیشوایان مذهبی آنها بعضی اوقات آنها را برای آنان می خوانند. این کتاب ها چیزی جز داستان ها و سنت های کهن در بر ندارند. تمام سعی آنها مبتنی بر پنهان داشتن آنهاست و پنهان داشتن آنها را یکی از نکات مذهبی می پندارند.

دیناله مطلب در صفحه ۵۲

دلستگی شدیدی به رنگ سبز دارند که خاص پیامبر است و اگر مدلل شود که یک مسیحی این رنگ را در لباس خود به کار برده است او را محکوم به مرگ می کنند ولی ایرانیان این اعتقاد خرافی را تمسخر می کنند. شنیده ام که عمورات سفیری نزد شاه عباس فرستاده بود و گلایه کرده بود که وی مسیحیان را آزاد گذاشته است تا با به کار بردن این رنگ، به آن بی حرمتی کنند. شاه عباس به او چنین پاسخ داده بود: «هنگامی که عمورات از حیواناتی که بر روی چمن زارها می چرند جلوگیری کند تا به رنگ سبز چمن زار بی حرمتی نکنند، من نیز مسیحیان را از به کار بردن آن منع خواهم کرد تا به آن بی حرمتی نشود.»

شاه عباس بزرگ که در اوایل قرن گذشته سلطنت می کرد چون می خواست از بردن پول کشورش توسط مردم به عثمانی جلوگیری کند و آنها را از زیارت مکه باز دارد، اندیشید تا اعتقاد و احترام آنان را نسبت به امام رضا که یکی از دوازده امام مقدس ایرانیان است و آرامگاهش در مشهد است، زیادتیر گرداند. وی این شهر را پرآوازه گردانید و از آن بیعد بزرگان ایران دفن شدن در مسجد مشهد را برای خود افتخاری می



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش بیست و هشتم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

یک خانواده مسیحی و دادن آن به فرزندی که عیسی را انکار کرده است، اعمال می گردد. فرزندان دیگر اگر از وی تقلید نکنند، نمی توانند چیزی از مال پدری ادعا کنند و به همین جهت تمام افراد خانواده ها دین خود را رها می کنند. ایرانیان در بین خود درباره نکات مذهبی توافق ندارند و با مسلمانان دیگر کشورهای آسیای نیز توافق کمتری دارند. اعتراض اصلی در مورد جانشین پیامبر است. ایرانیان علی (ع) را تایید می کنند و عثمانیان به عکس ادعا می کنند که جانشین وی عمر است. تفسیر قرآن که از این سوی و آن سوی شده است کاملاً با یکدیگر تفاوت دارد و چون این تفاسیر بجای کتاب قوانین آنها بکار می رود و محتوی قوانین و مراسم و آداب و رسوم مربوط به آئین است، نتیجه حاصله از این تفاسیر مختلف موجب می شود که طرز قضاوت آنها و آداب و رسوم آنها کاملاً با یکدیگر متفاوت گردد. عثمانیان

قاضی بزرگ محکمه دینی «صدر کرسه» نامیده می شود و او روحانی مجتهد اول ایران است. مدرسان که در کشور همانند اسقف ها هستند، در راس محاکم ایالات قرار دارند ولی می توان نتیجه قضاوت آنان را به محکمه صدر استیناف داد. این محکمه شباهت بسیار به «سان هدرن» یهودیان دارد. آنجاست که کفر و خیانت و توطئه مورد محاکمه قرار می گیرد و حکم بخشیدن تاج شهادت به مسیحیان داده می شود و در آنجاست که مسیحیان سست اعتقاد با ترک مسیحیت، خود را از مرگ و شکنجه رها می سازند. زیرا اگر یک مسیحی از دین خود دست بکشد، هیچ جنایتی نیست که بر وی نبخشایند. روحانیون نیز در همین محکمه محاکمه می شوند. اشکالاتی که در مورد ازدواج و طلاق پیش می آید نیز در همین محکمه حل و فصل می شود و سرانجام در همین محکمه است که قانون ضبط تمام اموال

White Square Group



گروه مربع سفید، با مدیریت **سامه خلعتبری**، همراه با تیمی مجرب آماده کمک به شما در زمینه های طراحی داخلی، تبلیغات، و اجرا می باشد.

تبلیغات :

- طراحی داخلی :**
- طراحی دکوراسیون داخلی فضاهای مسکونی و اداری
 - طراحی فضای سبز
 - مشاوره در اجرای فضاهای داخلی (مسکونی و اداری)
 - مشاوره در زمینه چیدمان فضاهای داخلی (مسکونی و اداری)

- طراحی لوگو، آرم، و فونت
- طراحی و اجرای وبسایت
- طراحی پکیج کامل تبلیغاتی
- طراحی ست اداری (کارت ویزیت، سربرگ، و...)
- طراحی کاتالوگ و ژورنال
- طراحی پکیج کامل رستوران

گروه مربع سفید آماده خدمت رسانی به مشاورین املاک در زمینه **استیجینگ** می باشد.

www.whitesquaregroup.com ■ info@whitesquaregroup.com ■ T. (408).409.5624 ■ @whitesquaregroup

با مربع سفید
هنر زیبایی
را تجربه کنید

طنز و انتقاد در داستان های حیوانات

بخش آخر
دکتر حسن جوادی



**ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زرانود
دمی محکوم حکم دیگری بود (۱)**

در قرن نوزدهم شاعرانی چون شهاب ترشیزی، یغمای جندقی و قائلی قدرت طنزنویسی داشتند ولی متأسفانه از آن روح عالی اجتماعی بی بهره بودند که زشتی ها و پلیدی های عصر خود و بی رویگی های معاصریشان را ببینند و با قلمی انتقادگر تضاد عمیق وضع موجود را با یک زندگی مرفه و عالی ترسیم نمایند و شوقی برای بهتر شدن در مردم ایجاد کنند. قائلی گاهی با قلمی شیوا گرفتاری خویش را بین دو مادر زن خود شرح می دهد و یا ملایبی سطحی و بی علم را بر روی منبر وصف می کند که مردم را می فریبد، ولی اینگونه آثار استثنائی است و او نیز مانند یغما و شهاب با کلماتی نازیبا دشمنان خود را می کوید و طنز اجتماعی را تبدیل به هجو شخصی می کند. یکی از شعرای معدودی که در دوره قاجار تعهدی نسبت به اجتماع احساس می کرد ابونصر فتح الله خان شیبانی کاشانی بود که زندگی پر فراز و نشیبی داشت و سختی های زیادی کشید و مدت ها در تبعید به سر برد. به گفته هرمان اته: (۲) «او یکی از هوشمندان واقعی و نماینده مسلک بدبینی است و این روحیه او از بدبینی هوای محیط اروپایی استنشاق شده است. در اشعار او یک نوع لحن اعتراض و اعتزال مشهود است که در دل نفوذ می کند و اساس آن طالع غم انگیز خود شاعر است.» از اشعار معدودی که شیبانی در آنها از حیوانات برای نمایاندن نابسامانی های عصر خود استفاده می کند اشعار زیر هستند:

بیشه ای نغز همی بینم و هر گوشه ی او
شیرها خفته و روباهان در کر و فرند
شیرکی پیر بجنابند گه گاه دمی
لیک از این جنبش او هیچ حسابی نبرند
سخت روزا که در این بیشه به هر جا مرغیست
این شغالان ببرند و بدرند و بخورند! (۳)

دوره مشروطه عصر آگاهی سیاسی بود و با ظهور نویسندگانی چون دهخدا، اشرف گیلانی، ادیب الممالک، بهار و غیره، تحت تاثیر روزنامه انتقادی ملانصرالدین که اشعار طنزآمیز طاهرزاده صابر را نشر می داد، ادبیات طنزی ایران حیاتی

در دوره تیموریان و صفویه و همچنین در دربار سلاطین گورکانی هند تعداد زیادی مثنوی به تقلید مثنوی مولوی، بوستان سعدی، و یا آثار عطار و سنایی در تصوف و اخلاق نگاشته شد که شبلی نعمانی در شعرالعجم (چاپ فارسی، ج ۵، ص ۱۴۱-۱۴۰) نام پنجاه و نه اثر مختلف را به عنوان مثال می برد. در اکثر اینها مانند مثنوی های امیر خسرو دهلوی و جامی به افسانه های حیوانات بر می خوریم که همیشه یک نتیجه اخلاقی از آنها گرفته می شود، ولی جنبه انتقاد آمیخته به طنز در آنها کم است. برای مثال می توان بعضی از افسانه هایی که جامی در هفت اورنگ خود آورده ذکر کرد: در سلسله الذهب سگی استخوان به دهان بر لب جویی می رسد و در آب عکس خود را می بیند، چون فکر می کند که سگ دیگری در آنجاست، می خواهد استخوان او را برآید، و در نتیجه مال خود را نیز از دست می دهد. در تحفه الاحرار زاغی راه رفتن کبک را تقلید می کند و بی آن که موفق شود راه رفتن خود را نیز فراموش می کند. در سبحة الابرار حکایت ماهیانی نقل می شود که: «گوهر حیات در جستجوی دریا باختمند و تا به خشکی در نیفتادند قدر دریا را نشناختند.» گرچه در دیگر اشعار جامی گاهی انتقاد از صوفیان ظاهری و زاهدان ربایی با لحنی طنز آمیز دیده می شود، ولی اغلب این افسانه ها بیش از طنز به نتیجه و درس اخلاقی توجه دارند.

از این نوع افسانه ها مثال های زیادی می توان ذکر کرد، ولی در اینجا تنها به نقل شعری از مثنوی شاپور و شهناز تالف زین الدین جنتی از شعرای دوره صفویه اکتفا می کنیم که خود افسانه زیبایی است:

شبی بازی به بازی گفت در دشت
که تا کی کوه و صحرا می توان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
که با شهزادگان باشیم دمساز
به شب ها شمع کافوری گدازیم
به روزان با شهان نخجیر بازییم
جوایش داد آن باز نکو رای
که ای نادان دون همت سراپی
تمام عمر اگر در کوهساران
جفای برف بینی جور باران
کشی در هر نفس صد گونه خواری

تازه یافت، و بر اثر انتشار روزنامه های متعدد در تهران و شهرستان ها و خارج از ایران اشعار انتقادی مطبوعاتی نیز رواجی فوق العاده پیدا کرد. در آثار این دوره، نویسنده وضع موجود اجتماعی را به طور مستقیم مورد حمله قرار می دهد و با لحنی طنزآمیز و با کشیدن تصویری کاریکاتور مانند از شیوه های مردم و یا حکومت از آنها تنقید می کرد. در این میان از افسانه های حیوانات استفاده می شد. یکی از نمونه های جالب روزنامه های این دوره حشرات الارض است که نمونه های فراوانی از افسانه های حیوانات با محتوای سیاسی دارد. ولی به طور کلی تعداد این نوع افسانه ها نسبتاً کمتر از اشعاری است که جنبه انتقاد مستقیم دارند.

وضع سیاسی ایران و زورگویی روس و انگلیس نسبت به ملت ایران یکی از موضوعات شعری این دوره قرار می گیرد. میرزا محمد صادق خان ادیب الممالک که از شعرا و روزنامه نگاران روشنفکر صدر مشروطیت بود تجاوزات روس ها را نسبت به ایران چنین وصف می کند:

**چون بره بیچاره به چوپانش نیبوست
از بیم به صحرا در نه خفت و نه بنشست
خرسی به شکار آمد و بازوش فرو بست**

شده بره ما طعمه ی آن خرس زبردست
افسوس بر آن بره نوزاده سرمست
فریاد از آن خرس کهن سال شکم خوار (۴)
اشرف گیلانی، که اغلب اشعار طنزآمیز طاهرزاده صابر را به شعر فارسی ترجمه می کرد و در روزنامه خود به نام نسیم شمال نشر می داد، وضع ایران را از زبان خروسی چنین وصف می کند:

**می خواند خروسی به شبستان قوقولیفو
می گفت که ای فرقه مستان قوقولیفو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولیفو
اوخ که خزان زد به گلستان قوقولیفو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیفو**

عربان و برهنه همه اطفال دهاتی
ای وای ز بدبختی دهقان قوقولیفو
اف باد به این زندگی و طالع منحوس
تف باد به این غیرت و این دفتر معکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش روس
قزویں ده جولانگه روسان قوقولیفو
کو بلخ و بخارا و چه شد خبوه و کابل
کو هند و سمرقند و چه شد بابل و زابل؟ (۵)

میرزاده عشقی نه تنها نسبت به معاصرین خود بلکه نسبت به نوع بشر بدبینی عجیبی دارد. در «نکوهش نوع بشر» او را با انواع و اقسام حیوانات مقایسه می کند و باز آنها را بهتر می یابد: **دنباله مطلب در صفحه ۵۵**

دکتر فرانک پورقاسمی
متخصص و جراح پا

♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn +Foot related diseases
+Heel Pain & Ingrown Toe Nail +Sports Medicine & Injuries
+Pediatric Foot Diabetic Foot Care +Ankle Arthroscopy
+Skin & Nail Conditions +Flat Feet & Orthotics

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

نثر روزنامگی

بخش آخر

دکتر ایرج پارسی نژاد



پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ و آزادی نسبی دیگر روزگار آن نسل از روزنامه نویسان اهل فضل و آداب به سر آمد. قلم در کف جماعتی هوشی و بی مایه و فرصت طلب افتاد که غالباً پادو رجال سیاسی بودند و برای برآوردن خواست آنها تبلیغ می کردند. هرچند که پیش از آن نیز نثر روزنامگی نمونه‌ مثالی نثر نادرست و ناتندرست فارسی بوده، تا آنجا که ادیب باغیرتی مانند محمد قزوینی مقیم پاریس از خواندن بعضی از این روزنامه ها و نشریات، که دوستش دکتر محمود افشار از تهران برایش فرستاده، چنان به خشم می آید که در نامه ای به او می نویسد: از منظره چرکین و کثیف (هم صوره وهم معنی) روزنامه جات «فارسی» که فی الحقیقه فقط آنها را «فارسی» می توان گفت، چون در جزو هیچ زبانی دیگر از زبان های دنیا نمی توان داخل نمود، والا زبان عبری به فارسی نزدیکتر است. از این ورق پاره های ننگین من بسیار افسرده شدم و به رای العین می بینم که زبان شیرین سعدی و حافظ مبدل به آش شله قلمکاری شده است و کم کم بکلی از میان میرود. خدای واحد شاهد است که اغلب عبارات آنها را با وجود دو سه مرتبه تکرار هیچ نفهمیدم و اگر ده سال دیگر من عمر کنم و دوباره چشم به این روزنامه های متعفن بیفتد، قطعاً هیچ حتی یک کلمه آن را هم نخواهم فهمید.

ای سعدی و ای حافظ، ای انوری، ای فردوسی، سر از قبر در آید، ببینید اخلاف ناخلف شما زبان نمکین عذب البیان شما را به چه روز درآورده اند. و چه خوب گفته است خاقانی:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
ای آدم الغیبات که از بعد این خلف
دار الخلافت تو خراب و بیاب شد

و چه خوب گفته است معزی:

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و عود و نی آواز زاع است و زغن
اگر کسی جهاد فی سبیل بخواهد بکند یا
در راه وطن بخواهد بهترین اعمال مقدسه
را انجام دهد باید با تمام قوا در برانداختن
این ماده های سل و طاعون و سرطان
بکوشد. من دو پائی روی قرآن می روم
و به دو دست بریده حضرت عباس قسم

می خورم که ضرر روس و انگلیس، بلکه تسلط و تصرف آنها، ایران را ضررش کمتر است از این روزنامه جات که در سرتاسر ایران مانند قورباغه ها صدا به صدا داده و مانند شغال ها، یکی بعد از دیگری همه به یک آهنگ و به یک رویه همان عبارات و جملات مستهجن مستقیح مهوع را استعمال می کنند. بدبخت ها یکی تو اینها original و بکر نیست که اقلا از خودش یک طرز مخصوصی داشته باشد. مثل این که همه روزنامه جات عده ای از فنوگراف ها هستند که در یک «فابریک» ساخته شده اند و همه همان صفحات ناقل الصوت را دارند.

تقویر تو ای چرخ گردون تقویر
من هیچ باور نمی کردم اینقدر عمر
کنم که آخر زبان فارسی را این طور به
خاکستر سیاه نشانده بینم و هیچ بالله
، تالله گمان نمی کردم که جنس ایرانی
که غارت دویست سیصد ساله عرب و
استیلای دویست ساله مغول را دیده و از
سر خود رد کرده و زبان خود را از میان
آن همه امواج متلاطمه حوادث و تاخت
و تازهای امم وحشیه سالم و صحیح
بیرون آورده و به دست ما اولاد ناخلف
عاق والدین داده، بالاخره اینطور میمون
و بوزینه بشود که کله پوچ و بی مغزش
هیچ از خود نداشته و چشم و دهنش
به دست عثمانی ها و فرانسه ها باشد
و عین عبارات اولی ها و عین ترجمه
عبارات دومی ها را در عبارات خود
استعمال کند. مگر عبارات و اصطلاحات
در فارسی قحط است که انسان گدایی از
ملل خارجه که هیچ ربطی و مشاکله ای
با ما ندارند بنماید. مگر در این شصت
هزار بیت که فردوسی گفت و تمام تاریخ
و افسانه ایران را در آن با کمال فصاحت
بیان نمود هیچ وقت در تعبیرات آنقدر
مضطر شد که از عرب یا ترک مدد
بگیرد. فهرست نسخ فارسی کتابخانه
موزه لندن قریب هشت هزار نسخه
فارسی را داراست. آیا در این هشت هزار
کتاب مؤلفین آنها محتاج شدند برای
ادای مطالب خود به استقراض (بلکه به
استراق) عبارات خارجه؟

والله داغی به دل من گذارید که تا مدت
ها جایش ملتئم نخواهد شد. ای کاش
کشتی که این روزنامه ها را می آورد

غرق می شد. لعنت خداوند و ملائکه اش
و انبیا و اولیا و اوصیا و اتقیا و صلحا بر
نویسندگان این روزنامه جات و محررین
آنها و سردبیران آنها و مستخدمین آنها و
چاپچی های آنها و تمام عمله جات آنها
بیاید. حیف که پیغمبر نیستم و معجزه
ندارم تا از خدا درخواست کنم که یک
دسته به عدد اجزاء این روزنامه جات
طیرا ابابیل بفرستد و در دهان هر یک
از آنها یک سنگریزه و آنها را بر مغزهای
پوک این بی حمیتان زده مثل عساکر
ابرهه و اصحاب الفیل و از ... شان بیرون
بیاید. (۱) و نیز حیف که پادشاهی مقتدر
مستبدی هم نیستم که حکم کنم تمام
این عمله جات موت را (یعنی موت
زبان فارسی را) توقیف کرده تمام را
در یک روز و در جلوی خودم به دهان
توپ گذارده لاشه آنها را به خورد سگ
ها و شغال ها بدهم! با وجود این که من
از کشتن یک گنجشک عاجز هستم و از
دیدن آن تقریباً ضعف می کنم، چاره ای
از این بُعد مسافت و با این عجز و ضعف
جز این ندارم که با کلفت اوقات تلخی
کرده حرص خودم را بر سر او خالی
کنم و غیظ خودم را به واسطه شکستن
استکان نعلبکی تسکین بدهم! با این همه
می بینم چندان مفید به حال اصلاح

جراید فارسی نیست! باری، ببخشید، خیلی عصبانی شدم و عریضه را بی جهت طول دادم. هرچه از دستتان برمی آید جهاد فی سبیل الله در این راه بفرمائید که فی الواقع حسناش از جهاد با کفار حربی هزار درجه بالاتر است. و این را حقیقت می گویم نه مبالغه شاعرانه. چه کفار حربی منتهی چندین هزار آدم می کشند ولی ملت را که از میان نمی برند، ولی این میکرب های سرطان و وبای فارسی اگر دوام بکنند و تمام بدن لاغر بی بنیه این زبان شریف را فاسد نمایند، واضح است که طولی نمی کشد که اصل ملت ایران مثل هزاران ملل تاریخی دیگر بکلی از میان رفته جزو ملل دیگر و مستهلک در انواع دیگر می شوند. چه خود سر کار از همه بهتر می دانید که از میان رفتن ملل معنی اش این نیست که تمام آنها را دانه و رچین قتل عام کنند، بلکه معنی آن این است که به واسطه از دست رفتن عوامل ملیت از زبان و مذهب و عادات و منقولات و افسانه ها خود آن ملت مستهلک در ملل دیگر می شود، والا کم ملتی است که تمام افراد آن را فردا فرد گرفته لب باغچه سر بریده باشند و آن وقت بگویند آن ملت از میان رفته است.

دنیاه مطلب در صفحه ۵۸

FINE HOMES REALTY



Mohamad Harandi

محمد هرندی

مشاور آگاه جامعه ایرانی

در امور وام مسکن و خرید و فروش خانه



Realtor & Property Management Specialist
for San Jose & Bay Area

از موقعیت استثنایی پائین بودن نرخ بهره
و وام های بدون کارمزد استفاده نمایید

مدیریت املاک تجاری و مسکونی در سراسر بی اریا

سال ها تجربه، قابل اعتماد و شناخته شده

(408) 605-1138

moeharandi@yahoo.com

DRE#01183647 NMLS#332989



4950 Hamilton Ave., Suite 211, San Jose, CA 95130

با شماسست.» دیدیم و می بینیم و خواهیم دید که نرود میخ آهنین در سنگ! آن حزب الهی نادان است، ابله است و به چیزی بنام دین اعتقاد دارد و اما آن روشنفکر که می داند و خوب هم می داند که همه این حرف ها سر لحاف ملاست، هم اوست که خائن بزرگ است و کسی حتی حاضر نیست سر آغ و برود و بگوید: «ای دروغگو، شرف یک حزب الهی بی شرف از تو روشنفکر سياهدل بیشتر است. ما ایرانی ها هنوز حتی در خارج آداب و رسوم ایرانی را حفظ کرده ایم و می خواهیم حفظ کنیم. اگر چه دشوار است با این همه سلیقه های مختلف بتوان به این آداب و رسوم تداوم بخشید اما چه می توان کرد ما تلاشمان را می کنیم و لعنت می فرستیم به آنها که نخواستند یا نتوانستند بخواهند که ایرانی خوش و خرم باشد، ایرانی فقط ایرانی باشد و ایرانی بماند و درود می فرستیم به آنها که در این شب های شادمانی در سياهچال های جمهوری ننگین اسلامی فقط بخاطر آرمان های انسانی و قانونی خود شب و روزشان شب است و آدمخواران جمهوری اسلامی بر فراز آن دخمه ها پایکوی می کنند و خون جوانان میهن ما را در شیشه کرده اند. امید داریم تا روزی روزگاری در کشور بلا دیده ما اولین درس کلاس اول مدرسه ها قانون حقوق بشر باشد.

دست ندارد که گوشتی را بگیرد.» و اینجاست که مسجد از فریاد و فغان مردم منفجر می شد و آخوند هم به اندازه یک دریاچه اشک از مردم می گرفت. با وجود این مردم، چه توقعی می توان از دیگران داشت. و اما دیگران که هستند؟

این دیگران روشنفکران تاریکدل نام دارند که می دانند نه خدائی هست و نه قیامتی، اما چون می خواهند وجیه المله باشند و مبادا مورد شماتت مشتی تاریکدل تر از خود قرار گیرند حاضر نیستند یک کلمه با اکثریت نادان حرف بزنند و بگویند که فریب نخورید. این خدا و این قیامت را برای شما ساخته اند که اگر زورتان به زورگو نمی رسد به روز قیامت دل تان را خوش کنید و بگوئید خدا خودش بداد دل ما می رسد.

کدام خدا، کدام قیامت، کدام امام زمان؟! کجا هستند اینها که مردم بیگناه در زندان ها دارند می پوشند. چه کسی انتقام هزاران خلخالی و لاجوردی و خمینی ملعون را از اینها می گیرد!

و به محض اینکه صحبت انتقام پیش می آید باز این روشنفکران تاریکدل همین هائی که میهن ما را به لجن کشیده اند باد در غنچه می اندازند و می گویند: «آقا انتقام چیز خوبی نیست. بروید با اینها حرف بزنید قانع شان کنید که حق



یک سینه سخن

مسعود سپند

قبل از این انقلاب شرم آور شخصی، یعنی آخوندی در مشهد روی منبر می رفت و چنان عقل مردم و مستمعین را دزدیده بود که وقتی فریاد می زد که ای امام زمان ما خر توایم جمعیت می گفتند عرعر و یا وقتی می گفت ما سگ توایم همه فریاد می زدند عوعو. رندی تعریف می کرد که روز عاشورا این جناب، یعنی حجت الاسلام درمشهد، بر منبر رفته و ساعت دوازده در گرماگرم روز عاشورا می گفت: «آن تلفن را بیاورند. می خواهم با حضرت عباس حرف بزنم.»

تلفن را می آوردند کنار دست این آقا می گذاشتند. او گوشتی را برمی داشت، شماره ای می گرفت و می گفت: «صحرای کربلا- صحرای کربلا.» و گویا کسی از آنطرف می گفت: «بفرمائید.» ایشان هم می گفت: «با حضرت عباس می خواهم صحبت کنم.» و آنها می گفتند (مثلا) مشغول جنگ با کفار است.

او هم گوشتی را می گذاشت و دوباره روزه خوانی را ادامه میداد و از اینطرف و آنطرف حرف می زد. پس از چند دقیقه باز گوشتی را بر میداشت و فریاد می زد: «صحرای کربلا- پس این حضرت عباس چی شد!» حالا مردم نشستند و دارند به صحنه مکالمه این آخوند با تلفنچی صحرای کربلا گوش می کنند و پس از چند لحظه فریاد او شبستان تکیه را بلرزه در می آورد و داد میزند: «آی مردم، تلفنچی می گوید عباس آمده با من حرف بزند اما متأسفانه

اگر چه بسیار کسان هستند که به روز قیامت اعتقادی ندارند و اگر چه بسیاری دیگر هستند که به روز رستاخیز تظاهر می کنند، اما اگر قیامتی باشد باید این ناکسان از همه آن کسان بیشتر از این روز بهراسند. و می بینیم و می دانیم که این ها با تظاهر به هراس اما ته دلشان خوب می دانند که وای اگر از پس امروز بود فردائی. ولی خب، اینهم خودش بحثی است برای دلخوشی آنها که زورشان به ظالمان و زورگویان نمی رسد، بعد می گویند روز قیامت شکایت آنان را پیش پروردگار متعال خواهند کرد. همین جاست که دل آدم بدرد می آید که میلیون ها انسان باین دلخوش اند که انتقام آنهمه ظلم و جنایت را خدا از ظالمان می گیرد. اگر قرار باشد که خدا انتقام بگیرد باید اول یقه خود خدا را گرفت که چرا این همه ظالم و جنایتکار را آفرید، یا چرا در همین دنیا یقه خلخالی را نگرفته و باید تا روز قیامت صبر کند و او را در هیزم جهنم بسوزاند.

بگذریم از این حرف های دلخوش کُنگ که به افسانه کلثوم ننه بیشتر شبیه است تا قانون علت و معلول و همین جاست که باید گفت نه روز قیامتی باید باشد و نه روز خواندن نامه اعمال و افسوس که دیده ایم و می بینیم که چگونه با به افسارکشیدن مشتی خرافاتی متعصب حضرات هنوز بر خر مراد سوارند و خوش می رانند.

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

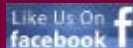


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

Notary
Public

(408) 909-9060

By Appointment Only

شاعر شعرهای پر شکوه

محمد رضا شفیعی کدکنی

«شهری که هر شاعری در مجموعه آثار خویش می‌سازد، حاصل معماری اوست در برخورد خودش با تاریخ (گذشته و معاصر)، و با جوانب گوناگون حیات. همان‌گونه که معماری‌های باشکوه داریم و معماری‌های زیبا، در جهان



در تصویر از راست: علی رواقی، محمد قهرمان، محمد رضا شفیعی کدکنی و مهدی اخوان ثالث (۱۳۴۴)

شعر نیز شعرهای زیبا داریم و شعرهای باشکوه. در این لحظه به هیچ روی قصد ورود به این بحث دیرینه سال درباره رابطه زیبایی و شکوه را ندارم. هرگونه تصویری که شما از این دو مفهوم دارید می‌تواند مورد قبول من باشد. می‌دانیم که بسیاری از نظریه‌پردازان «جمال» و فلاسفه حوزه استه‌تیک بر این عقیده‌اند که زیبایی همان شکوه است و شکوه همان زیبایی. می‌تواند چنین باشد و می‌تواند نباشد. این بستگی به این دارد که واژه عاطفی «زیبایی» و واژه عاطفی «شکوه» در ذهن شما چه نسبتی با یکدیگر داشته باشند، همسایه دیوار به دیوار هم باشند یا در کمال وحدت و یگانگی با هم یا دور از یکدیگر. قدر مسلم این است که در بعضی از آثار معماری جهان، ما با مفهوم زیبایی بیشتر روبرویم و در بعضی دیگر با مفهوم شکوه. آیا عظمت را می‌توان با معیار بزرگی و حجم بسیار معنی کرد؟ تصور نمی‌کنم که هر بنای پر حجم و

باشکوه جهان شعر است و غزل‌های حافظ اوج زیبایی در معماری شعر. ما به راحتی می‌گوییم رستم و اسفندیار باشکوه است و به راحتی می‌گوییم فلان غزل حافظ زیباست. آیا به راحتی می‌توانیم جای این دو صفت را در مورد اثر فردوسی و اثر حافظ بدل کنیم و هیچکس بدان اعتراض نکند یا در دل خودمان رضایت کامل از این تغییر داشته باشیم؟ تصور نمی‌کنم که چنین باشد. شکوه با کار فردوسی تناسب بیشتری دارد تا با غزل حافظ و زیبایی با غزل حافظ بیشتر مناسب است تا اثر فردوسی. پس می‌پذیریم که تلقی ما از «شکوه» با تلقی ما از «زیبایی» قدری تفاوت دارد.

در قصاید ناصر خسرو، حقا، ما بیشتر با مفهوم شکوه سر و کار داریم تا زیبایی. نمی‌خواهم بگویم در قصاید ناصر خسرو زیبایی وجود ندارد اما اطلاق کلمه شکوه بر قصایدی از نوع:

بگذر ای باد دل‌افروز خراسانی
بر یکی مانده به یمگان دره زندانی

یا:
خواهم که حال و کار دگرسان کنم
هرچ آن به است قصد سوی آن کنم
بسیار مناسب‌تر است تا اطلاق کلمه زیبایی.

ممکن است تصور شود که حجم این قصاید ما را به طرف مفهوم «شکوه» می‌برد تا زیبایی؛ ولی چنین نیست. می‌توان در حجم‌های مشابه و بسیار اندک به دو مفهوم شکوه و زیبایی اندیشید. اگر بگوییم در دو بیت:

نسیمی کز نین آن کاکل آید

مرا خوش تر ز بوی سنبل آید

چو شو گیرم خیالش را در آغوش

سحر از بستر بوی گل آید

و این رباعی خیام:

جامی‌ست که عقل آفرین می‌زندش

صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

وین کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

اولی زیباست ولی باشکوه نیست و دومی بیشتر باشکوه است تا زیبا؛ تصور نمی‌کنم کسی بر مخالفت، پایداری کند. در رباعی خیام زیبایی حضور دارد ولی بیشتر مسحور شکوه آن هستیم تا زیبایی‌اش و در دوبیتی باباطاهر فقط زیبایی است که ما را مجذوب خود می‌کند.



Elham Sanei
Esthetician

SPOIL ME

Full Service Salon

جوان سازی،
ماساژ و ترمیم پوست
توسط: الهام

European Massage (60 min)

Reg: \$70 First visit: \$50

- ◆ Express Facial
- ◆ European Facial
- ◆ Optimal Facial
- ◆ Men Facial
- ◆ Deep Cleanser Treatment-AHA
- ◆ Back Treatment
- ◆ Hand Massage
- ◆ Cleanser
- ◆ Dermal Cooling Mask
- ◆ Sea Weed Mask

For Appointment please call:

(650) 471-4357 ◆ (650) 961-5262

www.spoilmespasalon.com

1764-A Miramonte Ave., Mountain View, CA 94040

دفتر خدمات بین المللی

قبول وکالت در کلیه امور
حقوقی و اداری در دادگاه های ایران

(408)909-9060

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

گرچه در اندیشه های فلسفی کسروی «آن جهان» وجود دارد و انسان پس از مرگ نیست و نابود نمی شود اما این اندیشمند آنچه را که دین های «تک خدایی» و به ویژه اسلام یا قرآن درباره جهان دیگر و روز قیامت گفته اند پندار و پاره گویی می داند. در «راه رستگاری» لزوم بودن جهان دیگر را چنین توجیه می کند: «کسی اگر بداند جهان دیگری پس از مرگ در میان است زندگی را هیچ و پوچ نشناخته، پرهیز کارانه زید». کسروی در کتاب «ورجواند بنیاد» بر داشت خود را از زندگی در آن جهان چنین تصویر می کند: «در آن جهان تنها زندگانی روانی خواهد بود». باور کسروی بر وجود آن جهان تنها به دلیل سودمندی اخلاقی این باور است. کسروی چنین می پندارد که پس از مرگ، «روان» از تن جدا خواهد شد و به زندگانی ویژه خود ادامه خواهد داد. اما از آنجا که توانایی علمی لازم برای شناخت مفهوم «روان» و رابطه آن را با تن ندارد در همان کتاب چنین می افزاید: «ما نمی دانیم روان پس از جدا شدن از این تن چگونه ماند». کسروی به ناچار «روان» و بازماندن آن را یکی دیگر از «رازهای سپهر» می شناساند و می گوید دانش ها یا علوم توانایی شناخت چگونگی آن جهان را ندارند.

می داند. از مذهب ها و فرقه هایی چون شیعیگری، باطنیگری، صوفیگری، خراباتیگری، بهایی گری و مانند آنها چون کیش هایی سرشار از «گمراهی های بزرگ» و «بدآموزی ها» یاد می کند. بی بنیادی اندیشه بازگشت عیسی مسیح و پیدایش امام زمان را بارها و بارها در کتاب ها و دفتر هایش به شدت می کوبد. خاستگاه چنین اندیشه هایی را چیزی جز نادانی نمی داند. در کتاب «در پیرامون اسلام» چنین یادآور می شود: «... درباره جنبش های دینی چنین می پندارند می بیوسند [انتظار دارند] در آخر زمان عیسی از آسمان فرود آید، و یا مهدی پیدا شود و جهان ناگهان به رنگ دیگری افتد... از پندار خود چنین نادانی ها را پدید آورده اند!»

کسروی در همان کتاب باور به امام زمان و جانشین بودن رهبران شیعه را در غیبت او به شدت دست می اندازد و چنین می گوید: «ما امروز در ایران از پیروان اسلام یک نادانی می بینیم که اگر از وحشیان آفریکا [آفریقا] شنیده بودیمی به آسانی باور نکرديم. در نزد گروه شیعه حکومت (یا سررشته داری کارهای توده) از آن امام ناپیداست و در نبودن او مجتهدان (به ویژه مجتهدان نجف) جانشین می باشند. این است هر شیعی باید به یک مجتهد سرسپارد و جز به گفته های او گردن نگرارد.»



نقدی بر اندیشه های کسروی

دکتر احمد ایرانی
بخش چهارم

باورهای مسلمانان

از دیدگاه کسروی آنچه که امروز در جهان به نام اسلام، رایج است چیزی جز گمراهی، سرافکنندگی، نادانی و بی دینی نیست. وی در «راه رستگاری» به روشنی تمام می گوید: «همه کیش هایی که امروز در میان مسلمانان است بی دینی و گمراهی است.»

کسروی بر این باور است که مسلمانان جهان درباره خدا و نبوت یا پیام آوری چیزی جز خرافه یاد نگرفته اند. در کتاب «در پیرامون اسلام» می نویسد: «باورهایی که مسلمانان امروز می دارند و دین آنها را می شمارند همه کج و نادانی است.»

باورهای بزرگ مسلمانان و از جمله «معجزه» بازگشت عیسی، وجود امام زمان، پیدایش دوباره او و نتیجه گیری از دعا را نادانی می شمارد و در همان کتاب چنین می گوید: «مسلمانان همیشه در پی کارهای بی شوند [بی دلیل] و بیرون از آیین می باشند.»

«مثلا به بیماری با دعا درمان می کنند، برای پیشوایان خود «معجزه» یا «کرامت» می شمارند، به بازگشت عیسی و پیدایش امام ناپیدا و زندگانی جاوید خضر که همه بیرون از آیین جهان است باور می دارند.» در همان کتاب چنین می افزاید: «کتاب های مسلمانان پر است از داستان های نتوانستنی [معجزه] که به نام پاکرد اسلام نوشته اند. ماه را دو نیم گردانیده، به آسمان برای دیدار خدا رفته، آفتاب را پس از فرورفتن بازگردانیده، از میان انگشتان چشمه روان گردانیده، با سوسمار سخن گفته.»

همه آیین ها و رسم هایی که بین مسلمانان و به ویژه شیعیان رایج هستند و خاستگاهی جز خرافه و گمراهی ندارند از دیدگاه کسروی باید برچیده شوند. وی سفر به مکه برای زیارت «خانه خدا» را محکوم می کند، زیارت آرامگاه امامان شیعه و امام زاده ها را «گنبد پرستی» و «مرده پرستی» یا گونه ای از «بت پرستی»

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقص قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تارا جگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

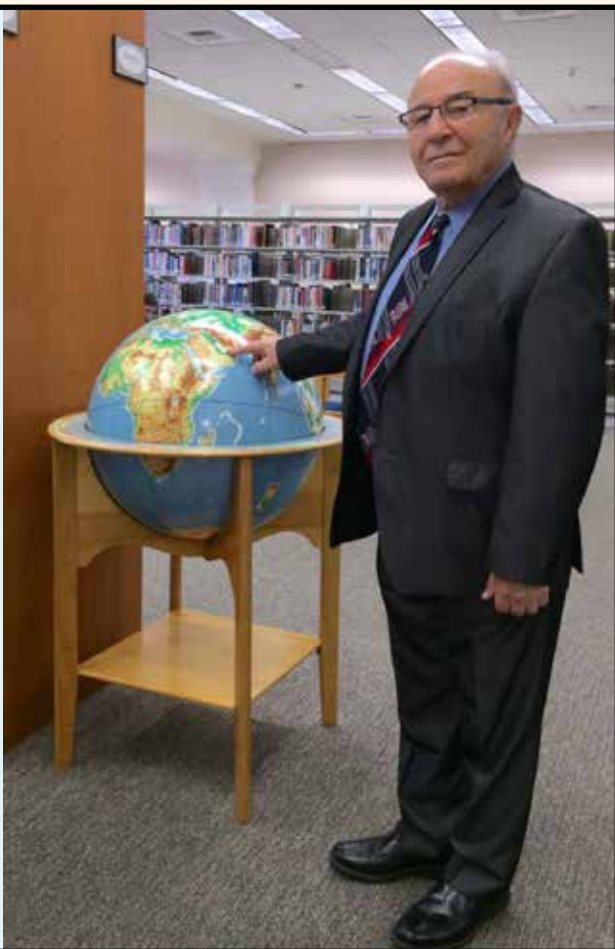
در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



DIVA OF LA JOLLA

We buy and sell Diamond, Gold, Watches, Silver, Platinum, Coins

**تعمیر و تمیز کردن جواهر و ساعت!
خرید و فروش و سفارش پذیرفته می شود!**

**WE BUY
GOLD**

*We offer Custom Designs,
Jewelry & Watch batteries & repair*

*One of the largest
selection of Rolex Watches*



Certified Pre-Owned Rolex Watches

*Free Jewelry Cleaning & Ring Inspection
(While You Wait)*

برای مشاهده جدیدترین، بزرگترین، زیباترین و نفیس ترین مجموعه جواهرات، سنگ های قیمتی و طلاجات با عیارهای مختلف و قیمت های غیر قابل رقابت، از جواهری مجلل ما دیدن فرمایید!

(408) 241-3755

**3911 Stevens Creek Blvd, Santa Clara
(Corner of Stevens Creek Blvd & Saratoga Ave.)**





بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگانه شد

(مولانا جلال الدین بلخی / رومی)

ابلیس او را گفت که من ترا بهر نماز بیدار کردم که خداوند فرموده به طاعت ها بشتابید قبل از اینکه فرصت از دست رود. معاویه گفت من کما این سخن تو باور کنم و چرا از چون تویی راستی و درستی و دعوت به نماز را بپذیرم، تو ابلیسی و شیطان هرگز کسی را به راه حق راهبری نمی کند خاصه دزدی چون تو قطاع الطریق، تو چگونه بر من مهربان و شفیق گشتی

گفت ما اول فرشته بوده ایم

راه طاعت را به جان پیموده ایم

ما هم از مستان این می بوده ایم

عاشقان در گه وی بوده ایم

ابلیس با ریا و چرب زبانی سخن آغازید که من از سالکان راه حق بوده ام و از عاشقان روی دوست، مگر نه اینکه دست فضل او

در خیر است که معاویه در گوشه ای از قصر خویش در خواب بود و درهای قصر هم بسته و کس را اجازت حضور به درگاه او نبود. ناگهان مردی ناشناس او را از خواب بیدار کرد و چون معاویه چشم گشود او را پرسید که با این همه در بسته تو چگونه اجازت ورود به قصر مرا یافتی و نام تو چیست و با چه جسارت و جراتی به خود اجازه بیدار کردن مرا یافتی و

گفت هی تو کیستی نام تو چیست

گفت نامم فاش ابلیس شبت

معاویه را از شنیدن نام او حیرت فرا گرفت که چگونه ابلیس به قصر او راه یافته و به چه مقصودی به آنجا آمده است پس مقصود او پرسید: گفت

هنگام نماز آخر رسید

سوی مسجد زود می باید دوید

ریشه مرا کاشت و او بود که از عدم مرا به هستی آورد

در بلا هم می چشم لذات او

مات اویم، مات اویم، مات او

من عاشق حق هستم و عشق من به او باعث رانده شدنم از درگاهش شد، اگر من بر آدم سجده نکردم سبب آن عشق من به حضرت حق بوده است و غیرت حسادت به رقیب نه. من نه از غرور بل به علت عشق در برابر آدم سرخم نکردم، آدم معبود مرا از من ربود.

هر حسد از دوستی خیزد یقین

که شود با دوست، غیری همنشین

نافرمانی من از بدخواهی نبود بلکه از غیرت عشق بود و کفر و ایمان ما هر دو ساخته دست حق و قدرت خود اوست

خود اگر کفرست و گر ایمان او

دست باف حضرت است و آن او

در اینجا اشاره به فلسفه جبر و اختیار است که ابلیس می گوید آنچه که حادث می شود از فرمایشات حضرت حق می باشد و ما را اختیار و دخل و تصرفی در آن نیست پس من معذورم. معاویه او را پاسخ داد که اینها که می گویی درست است ولی بخش تو از این ها جداست و تو خود را محق می دانی که به قلب انسان ها راهی بیابی و آنها را بفریبی و صدها هزار چون مرا فریفته ای و چون آتش هستی که

می سوزانی و ویران می کنی.

آتشی از تو بسوزم چاره نیست

کیست کز دست تو جامه پاره نیست

تو حتی با خداوند به گفت و شنود پرداختی و با او به جدل برخاستی من در برابر خداوند که هستم که بتوانم عرض اندامی کنم، وجود تو چون بانگ صغیر (۱) شکارچی است که مرغان را می فریبد و به دام می اندازد. این بانگ هزاران پرنده را گمراه می کند و به دام می افکند. پس از آن معاویه به برشمردن حکایاتی که باعث فریب قوم پیامبران توسط ابلیس شده بود و به دام نیرنگ افتادن ایشان را بیان کرد و یک یک آنها را برشمرد:

قوم نوح از مکر تو در نوحه اند

دل کباب و سینه شرحه شرحه اند

قوم عاد را تو گرفتار باد صرصر کردی و تو بودی که آنها را در سختی و عذاب افکندی.

قوم لوط را تو فریفتی و به بیراهه افکندی که برسر آنان سنگ بارید و به عذاب خداوند گرفتار شدند. نمرود و فرعون را تو فساد و شر آموختی. تو نمرود را با ابراهیم درافکندی که در نتیجه آن فسادی در مغز او پیدا شد و او را به نابودی کشید و تو فرعون را اسیر و سوسه های خویش ساختی و با حیل های خود دانش او را از بین بردی. **دنباله مطلب در صفحه ۱۵۱**



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ دریافت حقوق و مزایای دولتی
- ◆ حقوق بازنشستگی در آمریکا
- ◆ گرفتن *Employer Identification Number*
- ◆ ثبت *Fictitious Business Name*
- ◆ تشکیل شرکت ها (*Incorporation, LLC, DBA*)
- ◆ گرفتن وقت از سفارت ایران، رزرو بلیط و هتل
- ◆ طلاق در آمریکا
- ◆ تعویض نام

- ◆ اخذ تابعیت آمریکا و تمدید گرین کارت
- ◆ دریافت گرین کارت از طریق ازدواج و خانواده
- ◆ تهیه و تنظیم وصیت نامه
- ◆ دریافت پاسپورت سفید و پاسپورت آمریکایی
- ◆ تهیه و تنظیم دعوت نامه
- ◆ سوشیال سکیوریتی
- ◆ مدیکر و مدیکال
- ◆ دریافت حقوق پرستار و از کار افتادگی

دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۲۰۱۹

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



جشن سالانه و حمایت مالی

با حضور و حمایت خود، چراغ فعالیت‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا را فروزان نگاه دارید
 شنبه ۷ دسامبر را از خاطر نبرید. جشن سالانه با برنامه‌های متنوع / برای خرید بلیت به وب سایت مرکز مراجعه کنید.

جشن میلاد رسول اکرم (ص): شنبه ۱۶ نوامبر، ۶ عصر

برگزاری مراسم سالانه بین‌الادیان

با حضور نمایندگان یهودیت، مسیحیت و اسلام

شنبه ۹ نوامبر ساعت ۳:۳۰ تا ۹ عصر

کارگاه نقاشی آبرنگ در مدرسه اندیشه فارسی

مدرس: خافر فرزانه فرید معیر

شنبه‌ها، ۹ و ۲۳ نوامبر، ۱۴ دسامبر

برای کسب اطلاعات بیشتر و چگونگی ثبت‌نام به سایت و شبکه‌های اجتماعی مرکز مراجعه کنید

درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش

- ۱- شروح «کیمیای سعادت غزالی» شنبه ۲ نوامبر، شنبه ۷ دسامبر (۴:۳۰) عصر در مرکز.
- ۲- «انجیل و قرآن» جمعه ۲۲ نوامبر، ۲۰ دسامبر ساعت ۷:۳۰ عصر از سوی بنیاد توحید.
- ۳- «دین و قدرت» (نوامبر جلسه دین و قدرت برگزار نمی‌شود)، ۱۵ دسامبر ساعت ۶ عصر در Campbell.
- ۴- درس‌گفتار «شرح دفتر نخست مثنوی» یکشنبه ۲۴ نوامبر، ۸ دسامبر، ساعت ۶ عصر در Campbell Community Center Room Q84



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
 شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین و ترحیم

ISLAMIC Services Offered by ICCNC



Marriage: The Islamic marriage ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC or other locations. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D.C.



Divorce: The Islamic divorce ceremonies and recitation of "Khotbeh Talagh" are held at ICCNC only. ICCNC issues certificates that are accepted by the Interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interested in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. ICCNC issues a certificate for this process.



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. Moreover, ICCNC has burial sites for sale in the Muslim sections of Hayward and Los Gatos cemeteries.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

کامبوجی ها بیچاره و فقیر نگاه کنید که برای مهاجمان ایرانی دست می زدند و به تماشای بازی ایستاده بودند. در لیگ برتر آقای ویسی مربی بوشهر اولین مربی بود که استعفا داد و راهی خانه اش شد. او عطای مربی لیگ برتری را به لقایش بخشید. وقتی پول نیست او حاضر نیست مجانی کولی بدهد. او دلایل ناموفق بودن خود را پنهان می کند. همیشه لایه هایی از مه همه چیز را می پوشاند تا نفر بعدی هم غرق شود.

در گل گهرسیرجان، آقای جلالی و لپ تابش که مدت ها خانه نشین بودند جای آقای بگوریچ را می گیرد. بنظر می رسد بگوریچ دیگر اصراری برای در ایران بودن ندارد. او همه جا را گشته است و حالا در کشورش خانه ای در کنار دریا خریده و پولش را از لیگ ایران پرداخته است تا در آنجا بدون دغدغه زندگی کند. او می خواست بازیکنانش ساده بازی کنند، اما کسی به حرف او گوش نمی داد. برخی بازیکنان کار را سخت تر می کردند. سهراب بختیاری هم بالاخره روی نیمکت استقلال خوزستان نشست. این از اولین کارهای مربیگری او است. در یک تیم خوب شما دوستی را می بینید، نه حرکات اضافی را.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

می کارند، چنانکه افتد و دانی، معما چو حل گشت آسان شود و آرایش بد. کم کاری بازیکنان و بی دقتی مهاجمان در برابر دروازه حریف را به رخ آقای ویلموس می کشند و گناه او را به کار می گیرند. هستند آدم هایی که از کراهت اعمالشان از نظر اخلاقی کوچک ترین رنجی نمی برند و آن را نوعی زیرکی می پندارند. حالا آقای محمص و فتونی زاده پیش کسوت هم از اینکه تیم ملی گل حسرت را به ارمغان آورده است، آه و ناله سر می دهند. روزی نامه ها هم از باخت کلمبیا به نیجریه با نتیجه سه بر صفر یاد می کنند که بزودی کیروش هم از کار برکنار می شود.

جل الخالق، ورزش ما باید خوب، بد، زشت و زیبا را از یکدیگر تشخیص دهد. برای چه ما این پول های گزاف را خرج این مربیان می کنیم، وقتی این همه پیش کسوت کوتاه و بلند و با تجربه را داریم. وقتی آقای محمص، در دنیای کوچک خود به عنوان رئیس کمیته آموزش هرگز با دیگر مربیان رشد نکرده است از مدت ها پیش از این به روشنی می شد دید که در این کمیته یخ زده جانی برای رشد و نوآوری به چشم نمی خورد. ما فقط ضعیف کش هستیم. به این

که برای دلایلی پنج سال از فوتبال و بودن کناره های زمین فوتبال منع شده بود، حالا با مسئولیت سرپرستی تیم فوتبال پرسپولیس از راه رسیده است. آیا پدر همسر محترم ایشان، روحانی پر قدرتی است که او را صاحب دکتری می کند و پرسپولیس را ملک مطلق او می نامد! آیا او به سرپرستی تیم ملی هم چشم دوخته است! بهرحال مربیان ایرانی که در بودن کیروش او را می ستودند حالا بازی را در سطح دیگری و از جایی فراع تر از نگاه معمولی به دنیا نگاه می کنند.

تونی موریس برنده جایزه ادبی نوبل در سال ۱۹۹۳ اعتقاد دارد: هستند کسانی که می گویند خرد ورزشی دلیلی بر تجربه نیست. او مثال می زند کودکان بسیاری را دیده است که در هر چیزی خردورز بوده اند. شناخت، یک چیز است و تجربه چیز دیگر. شناخت خردمندانه بر اثر انبوهی دانسته ها در ذهن شکل می گیرد، در حالیکه تجربه را با تکرار در حرفه می توان بدست آورد. باید قبول کنیم این با تجربه های فوتبال ما با یک ورزش باد مسیر خود را عوض می کنند. هر چند با تجربه ای چون آقای مهاجرانی بنظر می رسد دلش برای مصاحبه تنگ شده باشد و گرنه او به خوبی می داند که کیروش چگونه تیم ایران را به بهترین تیم آسیا تبدیل کرد. آیا او می داند که خرد را در جایی تدریس نمی کنند و کسی آن را آموزش نمی دهد! خرد از نوعی تیزهوشی مایه می گیرد و تقریباً یک موهبت است، نه آنکه یک برد سوال برانگیز در خانه تیم ایران را جهانی می کند. همین آدم ها به فاصله چند روز بعد از باخت یک بر صفر ایران به بحرین سر در کسوف فرو می کنند. فدراسیون فوتبال باخت را به گردن بد اجرا کردن سرود ملی توسط بحرینی ها دانست. بیماری از درون خود ما شروع می شود. در تاریکی تصمیم گرفتن استعدادها را شکوفا نمی کند، بلکه گناه دیگری را بروی گناهان قبلی انباشته می کند.

مردم هنوز کیروش را دوست دارند. باختن به عرب ها یک گناه کبیره است. ویلموس، مربی ایران، خودش شگفت زده است و حرفی برای گفتن ندارد. اما پروها هنوز هم با باد خود را تنظیم می کند. پیش کسوتان بیکاره تخم اغتشاش

فوتبال ما در یک پاییز برگ ریز، روزهای تازه ای را تجربه می کند. در آن سوی دنیا ناگهان صدای آقای شفر، مربی سال گذشته استقلال که شال گردن آبی به گردن می آویخت و بدون سر و صدا پولش را که کم هم نبود می گرفت، درآمد که از فدراسیون بین المللی فوتبال خواسته است که فدراسیون فوتبال ایران را تعلیق کند. پیرمرد پرهیجان سرد و گرم چشیده گفت در ایران هیچکس رژیم را نمی خواهد و همه مخالف حکومت هستند. باید از او پرسید چرا این حرف ها را در ایران نمی زدی تا زنان به ورزشگاه ها راه پیدا کنند و جنابعالی نیز یک قهرمان باشی. بدون شک او می داند که جیبانی اینفانتینو رئیس فدراسیون بین المللی فوتبال سیاه شده آقای تاج است. می گویند در فدراسیون بین المللی فوتبال آقای قطبی هم جزو شاکیان است. او که می خواست پرسپولیس را آسیائی کند حالا می خواهد خودش آسیائی شود. او حتی هراسی ندارد که بگوید عاشق پرسپولیس است. راستی اگر او می خواهد در قلب ها بماند می تواند به سینما روی آورد و همبازی آقای گلزار شود. او از چهره جذابی هم برخوردار است.

در تهران پایتخت، در اولین روزی که تیم ملی پذیرای بچه مدرسه ای های کامبوج بود و زنان پس از سال ها مقاومت به ورزشگاه آزادی راه پیدا کردند، شاهد بازی تیم ملی بوده اند که تیم ملی چهارده گل به کامبوج زد. ادا و اطوارهای سرداران تیم ملی بعد از زدن گل ها دیدنی بود. رقص و شادمانی آنها فراموش نشدنی بود. انگار آنها تیم برزیل را به زانو در آورده بودند. شاید امروزه اهمیت داشته باشد که به دور از عوام فریبی بازیکنان بدانند با که مسابقه می دهند. بعد از بازی دوباره پروها و نان به نرخ روزها گفتند این تیم ملی زیر و رو شده است. افسوس که آقای کیروش استعدادهای ما را کشت. ذوالفقار نسب، جلالی، مهاجرانی، گفتند افسوس که ما در جام جهانی محبوس قفس خود بودیم و گرنه بچه های پر استعداد ما از پرتغال و اسپانیا هم سر بودند. بدبختانه آقای دکتر افشین پیروانی هم از راه رسیده است تا به کیروش بد و بیراه بگوید. او

تدریس کلاس های تار، ستار، تنبور، پیانو، ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

توسط: وحید زمرودی

مدرس و کارشناس موسیقی با بیش از بیست سال تجربه

MUSIC



۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

و با خنده ملیحی سؤال کرد: «بفرمایید (البته به انگلیسی)، هلو... هلو!» جوابی نیامد. من تلفن را برداشتم که به مقامات فرودگاه بدهم و از شرش راحت بشویم ولی به مجردی که بلند شدم باز صدای تلفن بلند شد. آن را باز کردم و عرض کردم: «بفرمایید!» که ناگاه صدای خانم

با این همه به اندازه وسعمان به عنوان کمک شمع‌ی در جمع نورافکن‌ها و چلچراغ‌ها را روشن کردیم و به خوشی و خاطره برگشتیم. اما غرض از این شرح حال مختصر، در بازگشت تلفن گمشده‌ای به دستمان افتاد که به شرحش می‌ارزد.



روی صندلی خالی یک تلفن همراه سیاه رنگی به جای مانده بود. یکی از خانم‌ها آن را برداشت و دستش را بالا برد که شاید صاحبش همان دور و برها باشد، که نبود. می‌خواستیم آن را به

بسیار عصبانی و تقریباً بد دهن مرا سؤال پیچ کرد که اجازه بدهید آن را عیناً به زبان شیرین و سره فارسی برگردانم:

- الو، می‌تونم کمکتون کنم!
- کی صحبت می‌کنه؟
- من «مایکل» این تلفن...
- مایکل دیگه کیه؟! اون زن‌های آکله! چی شدن؟! به اون شوهر سر به هوای فلان فلان شده من که نمی‌دونم کدوم گوریه، بگو حالا دیگه دو تا دو تا می‌بری (لاس وگاس) وامونده! و شترق‌گوشی را گذاشت.

متصدی دم گیت بدهیم، ولی خانم یکی از دوستان گفت: «چاره کار آسان تر است که آن را روشن نگاه داریم و احتمالاً صاحب و یا یکی از دوستانش تلفن می‌کند و گم شده پیدا می‌شود.» قبول کردیم. ساعتی را که فرصت پرواز داشتیم، به رستوران رفتیم. پس از نیم ساعت صدای تلفن بی کس به صدا درآمد. یکی از خانم‌ها جواب داد و دو سه مرتبه هلو و آلو کرد، ولی طرف قطع کرده بود. بعد از چند لحظه باز زنگ زد و این بار یکی دیگر از خانم‌ها برداشت



خاطرات در گذر زمان

هوشمند عقیلی

تلفن بی صاحب

و خداحافظی می‌کردی حالت بیلاخ را داشتند! و جرنج جرنج به ریش همه می‌خندیدند! البته بنده دست و دل و عقلم فقط با بیست و پنج سنتی‌های ارزان می‌رفت، بقیه را خدا داناست! به هر حال اگر انسان به بوی سود به آنجا پرنکشد محیط خوبی است. جای «حافظ» خالی که می‌فرمود:

شهریست پر کرشمه و حوران ز شش جهت

چیزیم نیست و نه خریدار هر ششم

از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام

حقاً که می‌نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

از شما چه پنهان ما هم که طمعمان کمتر

از گرم حضرت مرتضی‌علی نیست توقع

داشتیم با یک بیست و پنج سنتی جک

پات کنیم، ولی پشت سرهم به قول

طنزنویس معاصر، «نوری خرازی» به

جای سه هفت، سه پلشک می‌آوردیم.

یکی از دوستان که در بازی ورق یا قمار، بازیکن قهاری است برایش چند بلیط طیاره آدم خرکن فرستاده بودند که ما هم همراه او با یک خانواده دیگر از لس‌آنجلس معظمه راهی «وگاس» منوره شدیم و در فرودگاه هم تازه متوجه که این شهر پرزرق و برق و بیست و پنج سنتی چقدر مشتاق و زائر از همه جای دنیا دارد.

چند ساعتی بعد در یکی از کازینوهای عشق و سکس و سیاحت در ازدحام خلق الله گم شدیم. آنچه بیشتر جلب نظر می‌کرد، همان اسلات ماشین‌ها بود که مانند سربازان در ردیف‌های مرتب و پشت سر هم، گویی برای ادای احترام با آن دسته‌های کذایی به آدم پیش‌فنگ می‌کردند! هرچند وقتی روز آخر موجودی را به آنها می‌سپردی



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

شرکت ساعی

مشکل‌گشای شهر شما



👉 کارت سبز، ویزای نامزدی

👉 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

👉 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

👉 تشکیل شرکت‌ها

👉 تعویض نام

تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

کرده تا آنان را به سوی خود بکشاند... دست به دست هم می دهند تا مشکلات جامعه امروز را رقم بزنند. «خسرو معصومی» در مقام فیلمنامه نویس و کارگردان فیلم، با سابقه طولانی اش در سینما، این مسایل را با زبانی

آشنا بیان می کند و قهرمانانش را در دو محیط ایران و ترکیه با چالش های روزمره روبرو می کند.

سینمای داستانی امروز ایران و فرهنگ قهقهه سر او پر قدمت آن، با گشودن درهای بسیار برای فیلمسازان امروز، نوید دهنده سینمایی



صحنه ای از فیلم «کار کثیف»

انسانی، قابل لمس، اجتماعی و تعمق برانگیز است که در هر گوشه آن دوربینی قرار دارد که لحظات جامعه را روی فیلم ضبط می کند. «معصومی» با گرفتن بازی درخشان از «لوان هفت ون» در نقش سازنده مشروبات الکلی، و تمی که مطرح می کند، جامعه ایران را از چند زاویه مورد بررسی قرار می دهد و بی آنکه مبلغ مرهمی برای این مسایل باشد، فیلمش را همان گونه که هست، بدون نتیجه گیری خاصی، پایان می دهد.

دنباله مطلب در صفحه ۴۹

تلفات می دهد بطوری که او و حامل مشروبات که قصد رفتن به آمریکا را دارد و برای دریافت ویزا به همراه همسر و فرزندش به ترکیه رفته اند تحت تعقیب قرار می گیرند. پسردائی همسر او که از دیرباز عاشق

همسرش «الهام» است از روی حسادت با یافتن انگیزه لو دادن او، می کوشد زندگی آنان را از هم بپاشد تا «الهام» به نزد او بازگردد. این چند مرحله داستانی، به طور موازی پیش می روند و در طی مسیر خود مسایل بی شمار جامعه امروز ایران را نیز زیر سوال می برند. روابط خانوادگی، فضایی که در عین محدودیت هایش راهی برای حل نیازهایش می جوید و سرابی که غرب برای جوانان ایجاد

دنیای سینما

سعید شفا



دارکوب

سینماگران ایرانی در سال های اخیر با شجاعت و بداعت به سوژه های ممنوعه دیرباز روی آورده اند که جای بسی خوشوقتی است. وقتی «داریوش مهرجویی» فیلم «دایره مینا» را درباره اعتیاد و فروش خون ساخت، با واکنش شدید دولت وقت روبرو شد و حتی سینماهای آن زمان را شوکه کرد. اما

نقش زن معتاد را «سارا بهرامی» بازی می کند که یکی از بهترین نقش های ایفا شده در سینمای ایران است. او توانسته آن چنان در بطن شخصیت فیلم فرو برود که جدا کردن او از آن زن معتاد به آسانی میسر نیست. نقش مادر را «مهناز افشار» ایفا می کند که با جدال روحی و به هم ریختگی زندگی باید کنار بیاید.



صحنه ای از فیلم «دارکوب»

«شوئیبی» دوربینش را میان معتادان و مناطقی می برد که در کمتر فیلمی در سینمای ایران دیده شده. دنیایی که دیدنش سخت متاثر کننده و تکان دهنده است. او توانسته هیجان آمد و رفت های زن معتاد را که برای همگان به هیولا و کابوسی دهشتناک تبدیل می شود با بازی قوی و تماشایی «امین حیایی» درهم بیامیزد و تماشاگر را تا انتها در لبه صندلی اش میخکوب نگهدارد تا مسیر داستان را تعقیب کند. ساخت چنین فیلم هایی شجاعت و توانایی می خواهد و امید که این سبک «چالش با داستان های گفته نشده» بیشتر از این به عمق جامعه دست بیندازد تا هر زاویه آن زیر ذره بین قرار بگیرد.

کار کثیف

دیگر سوژه ای نیست که سینماگران ایرانی به آن توجه نداشته باشند. در جامعه ای که از یک طرف تحریم های اقتصادی گلوی مردمش را به شدت می فشارد، و شهروندانش با غول بیکاری و گرانی دست و پنجه نرم می کنند، یک ارمنی را به ناچار وا می دارد تا در زیرزمین خانه اش به ساختن مشروبات الکلی روی بیاورد و آن را با کمک چند نفر میان خواستارانش پخش کنند. در این ضمن مشروباتی که به یک جشن عروسی فروخته می شود به خاطر نامرغوب بودن تعدادی

در سال های اخیر، سینماگران تازه نفس و مستعد ایران، با درافتادن با سوژه های نامتعارف و کمتر بحث شده هراسی ندارند این سوژه ها و موضوعات را که اکثرا سعی در پنهان داشتن آنها دارند را مطرح و برملا کنند. فیلم «دارکوب» نگاهی دارد عمیق به دنیای معتادان ایران و تأثیری که این اعتیاد بر روی آنها، خانواده هایشان، آینده فرزندانسان و جامعه می گذارد.

«دارکوب» ساخته «بهروز شعبانی» داستان یک زن و شوهر خوشبخت است که با دختر خردسالشان زندگی ساده و مرفهی دارند. مرد، مدیر یک سوپر مارکت بزرگ است و زن معلم یک کودکستان. اما این خوشبختی دیری نمی پاید که با ورود زنی که همسر سابق مرد بوده و اعتیاد او را از همه جدا کرده، سر و کله اش در زندگی آنان پیدا می شود و زن مدعی می شود که دختر آنها، دختر او و شوهر سابقش است در حالی که همسر جدید مرد می گوید او مادر دختر است. از اینجا این کابوس روی زندگی آنان سایه می افکند و طعم شیرین زندگی خوشبخت آنان را به تلخی تبدیل می کند.

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law



♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

این مرد خداوند اخلاق و معرفت است. با اینکه شهرت دنیائی دارد خودش را گم نکرده است. هنوز بعد از این همه سال خودش را در برابر استادانش همان شاگرد کوچک می داند و به قول معروف درخت هر چه پربرتر باشد سربزیرتر است.

آن شب هادی تابلوی زیبایی را برای ما آورد که عکس همان گربه معروف را محمود زنده رودی با زیبایی تمام در تابلو جا داده بود و هادی شعر قشنگ (بچه ها این گربه ایران ماست) را در اطراف نقشه گربه ای ایران نوشته بود. صحبت محمود زنده رودی را که کردم یادم آمد که وقتی دکتر الهی در فرانسه بود، دکتر مصباح زاده از من خواست که در کتابخانه دانشکده علوم ارتباطات به سمت سرپرست کتابخانه بعدازظهرها مشغول کار باشم.

او می دانست که صبح ها به کار تدریس در دبیرستان ها مشغولم. بنابراین می خواست که در غیبت پسرخاله بیکار نمانم. بنابراین بچه های دانشکده را خوب می شناختم. دسته اول دانشجویان جوانی بودند که با سری پرشور آمده بودند که در این دانشکده درس بخوانند و روزنامه نگار شوند. دنباله مطلب در صفحه ۵۵

کشند. «حرفهای زیبا را تصدیق کردم و گفتم: «دوست آمریکایی تو راست گفته. در همین آمریکا وسائل ارتباط جمعی را می شناسم که از دید مطبوعاتی در سطح پایینی هستند و در حقیقت فحش نامه هستند. اگر هفته ای سر و تن کسی را نشورند مجله شان به فروش نمی رسد و روی زانو هستند. بختیار و مصدق و شاه و پوتین هم برایشان فرقی ندارد و به کسی وفادار نیستند. با دروغ و فحش به کار ادامه می دهند، خیلی هم افتخار می کنند که در فحاشی سبک دارند. درست است در این مورد واقعا تک هستند چون سبکشان که فحاشی است مخصوص خودشان است.»

صحبت گربه شد یاد هادی خرسندی افتادم. یکی از سال هایی که به سانفرانسیسکو آمده بود، شب منزل ما مهمان بود. از دیدار با یکی از هنرمندان شریف و خوشنام که در جنوب فرانسه زندگی می کند آمده بود. او محمود زنده رودی است. محمود در کار کلاژ است. محمود که در اروپا زندگی می کند شاگرد مستقیم دکتر الهی نبوده فقط مدت کوتاهی در کلاس های روزنامه نگاری وزارت اطلاعات شرکت می کرد که استاد آن کلاس دکتر الهی بود.



نوشخند و پوزخند

لبخند و زهرخند

عزت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

نقشه ایران

و قابلیت خود می گذارند. وقتی صحبت من تمام شد زیبا خنده ای کرد و گفت: «بگذار داستانی برایت بگویم که بی ربط به صحبت های تو نیست. یک روز یک دوست آمریکایی از من پرسید: (می دانی چرا نقشه مملکت شما شکل گربه است؟) گفتم: (نه ولی خیلی قشنگ است. از نقشه ایتالیا که شکل چکمه است خیلی قشنگتر و بهتر است.) دوست آمریکایی ام سری تکان داد و گفت: (صحبت زیبایی نیست. پرسیدم می دانی چرا مملکت شما در نقشه شکل گربه است؟) گفتم: (نه. تو بگو) آقای آمریکایی گفت: (برای اینکه اغلب ایرانی ها گربه هستند. وقتی بهشان محبت می کنی و برایشان سنگ تمام می گذاری، وقتی خیشان از پل گذشت، به جای تشکر، به رویت پنجه می

دوست و خویشاوند زیبایی دارم که از هر جهت زیباست و در اورنج گانتی زندگی می کند. کلمه دوست را اول به کار بردم چون برای آن احترام بیشتری قائلم تا خویشاوند. دوست برایم عزیزتر است. و این خویشاوند، این خانم زیبا بیشتر دوست من است تا خویشاوندم و واقعا به دوستی اش می بالم. چون به گفته سعدی (که دوستان وفادار بهتر از خویشند) خیلی بهم نزدیک هستیم و باهم زیاد درددل می کنیم. چند روز پیش با او صحبت می کردم. دلم خیلی پر بود از نامردی ها، از نارفتی ها و از آدم های گربه صفت. از آدم هائی که نان را به نرخ روز می خورند و از هر طرف که باد بیاید بادش می دهند و محبت و کمک های دوستان را چه مادی چه معنوی به حساب زرنگی



هنرستان موسیقی نژاد

آموزش تمامی سازهای موسیقی (ایرانی و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408)559-7864

Cell:(408)771-3996

کلاس های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



Kathryn Burke
Attorney at Law

کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی
زبان از دفتر خدمات بین المللی



- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa

 **By Appointment Only**

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: **(408) 909-9060**

Toll Free: **(888) 350-9060** ♦ Fax: **(408) 503-0040**

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

منطقه فضول آباد

یقه سالمندان محترم را ول کنید

بعضی از جوانان امروز که اتفاقاً اهل کتاب هم هستند از حرف های سالمندان ایراد می گیرند و می گویند که تمام مدت کارشان این است که مدام بروند خاطرات گذشته را بیل بزنند، بیارند بیرون و تعریف کنند یا از دوستانشان بشنوند. چرا نمی روند مطالب جدید به روز و مهم امروز را بخوانند یا بشنوند و بعد با سلیقه تو حرفهای شان بیاورند و یا جاسازی کنند! با این کارشان به آگاهی خود و همه خلاق کمک اساسی هم نمایند.

این حرفها ظاهرش درست است ولی باطنش درست نیست. اولاً سالمندان خیلی وقت ها بینایی و شنوایی خوبی ندارند. خیلی وقت ها ممکن است مریض باشند و دیگر نمی توانند درست و حسابی در خدمت رسانه های دیداری و نوشتاری باشند و یا در مجالس بحث های کلاس بالا شرکت کنند.

مگه خود همین جوانان شب و روز خاطره تعریف نمی کنند، مثل خاطرات بچگی، مدرسه، بازی در کوچه، روزهای دانشکده، عاشقی، عروسی، بچه دار شدن، اولین روز کار، هزار جا سفر، خاطرات تلخ مرگ بزرگترها. حالا که خودشان کمپانی خاطراتند، چرا گز نکرده میایند و یقه سالمندان محترم را می گیرند! من فکر می کنم که بهتره بگویند ببخشید عزیزان، سالمندان، خیلی عذر می خواهیم ولی هرچه دوست دارید خاطره بگوئید. فقط سال ها و ماه ها و عدد ها و رقم های حرفهای تان را سعی کنید دقیق باشد.

نخستین مجموعه شعرهایش بنام «ماه وحشی» را در سال ۱۹۳۳ در نوزده سالگی منتشر کرد. از جمله برجسته ترین آثارش می توان «هزار توی تنهایی» را نام برد که پژوهشی شعر گونه در خصلت ملی مکزیک دانست. دنباله مطلب در صفحه ۵۲

آستانه جنگ داخلی اسپانیا بی درنگ به جمهوری خواهان هم آوار گردید و در سال ۱۹۳۷ راهی اسپانیا شد. پس از بازگشت به مکزیک به اتفاق یارانی چند جنگ های ادبی به راه انداخت و این جنگ ها سبب ساز نسل تازه ای نویسندگان مکزیک شدند. بهرحال

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

فریمانت-کالیفرنیا

e-mail:ha@makvandi.com



فریمانت شهر نجیب

فریمانت هنوز دندان مصنوعی ندارد. زمستان ها نمی لرزد.

تابستان ها دنبال آب نمی گردد.

محله کپک زده و آدم هفت خط ندارد.

آسمانش صبح ها پر از غاز و مرغایست.

دریاچه پارکش پلیکان و مرغ دریایی دارد.

ندیدم بیمارش دل نگران باشد و دنبال دوا و دکتر و شفاخانه بگردد.

محله های ییلاقی و دامنه کوه هایش تابلو نقاشیست.

فریمانت به پارک دلگشایش می نازد و حق دارد.

تا بخواهی زمین های ورزشی دارد.

سگ هایش هم بی پارک نمانده اند.

در دریاچه میانه پارکش غالباً قایق نمی بینی، اما ماهیگیر چینی پر حوصله زیاد دارد.

گوشه فریمانت مزرعه ای به یادگار مانده بود، اما هزار دریغ که به جایش آپارتمان سازی شد.

فریمانت مهاجر ایرانیش کم است، اما مهاجر چینی، هندی و مکزیک فراوان دارد.

در فریمانت اتومبیل هم می سازند اما برقی. فریمانت توریست پسند نیست، اما اعتدال هوایش شهرت دارد.

من هر جا بروم حتی به وطنم، دلم برای فریمانت تنگ می شود.

دست خردم نیست، شهر نجیب و خوبی است.

اكتاویو پاز نویسنده مکزیک

پاز به سال ۱۹۱۴ در مکزیکوسیتی بدینا آمد. پدرش وکیل دعاوی بود و پدر بزرگش

داستان نویس و هر دو در تکامل شاعر جوان نقش اساسی داشتند.

پدرش در سال های انقلاب مکزیک یکی از مشاوران زاپاتا

بود. قدر و مرتبه جنبش های اجتماعی را از پدر آموخت و پدر بزرگش وی را با

دنیای ادبیات آشنا کرد و در نوجوانی اجازه داشت در کتابخانه وسیع پدر بزرگ

پرسه بزند و از این طریق با ادبیات غنی اسپانیا آشنا شود.

او سپس وارد دانشکده ادبیات دانشگاه مکزیک شد اما پیش از به

پایان رساندن تحصیل، آن را ترک کرد در

Horizon Solar Power

GO SOLAR & SAVE 50 to 70% of your Electricity Bill

NO DOWN PAYMENT OR INSTALLATION FEE

You May Qualify For One Year Free Electricity

IT'S JUST A NO BRAINER

www.Solar4Life.Net



Ali Bozorgi Talab

Certified Solar Energy Consultant

CsIb HIS# 118000 SP

Please call for more information

(408) 858-9300

شده ای از گرفتاری های مملکتی را بیان داشتند و متحیر از شلوغی تهران به خصوص دانشگاه ها بودند و به نحوی بعضی مطالب را پیش می کشیدند که هم سوال بود و هم استفسار این که اگر من متعهد کاری باشم یا بخواهم خدمتی بکنم چه خواهم کرد؟ و پس از این که بالاخره با این طرز صحبت مرا در موضع جواب قرار دادند، خود پشت به من و رو به باغ با قامت خدنگ ایستادند و من ناچار چند قدم نزدیک تر رفتم و متحیر از این طرز ایستادن برای دریافت جواب، بعد از ذکر مقدمه ای درباره پیشرفت هایی که نصیب ایران شده به خیال خود از کم ضررترین قسمت شروع کردم. چون فکر کرده بودم مسئله دخالت در امور جزئی مملکت، انتخابات آزاد، مدارا با معتقدات و سنت های مردم را بگذارم برای آخر کار یا برای روز دیگر. این بود که عرض کردم به نظر چاکر مشکل اساسی و اولیه ایران مسئله عدالت اجتماعی است که اعلیحضرت خودشان هم مکرر به آن اشاره فرموده اند و باید در هر حال راهی پیش گرفته شود که مردم امنیت قضایی و سیاسی داشته باشند، چیزی که متأسفانه باوجود انقلاب سفید هنوز به دست نیامده است.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

و به نظرم دو ماه و اندی بعد بود که یک روز با پست پنوماتیک دو کلمه ای از دکتر برایم رسید که خواسته بود اگر کاری ندارم ظهر یکشنبه با هم ناهاری بخوریم. تا ناهار تمام شد حرفی میان ما نگذشت اما پیدا بود که دکتر سخت پکر و غمگین است. هنگام صرف قهوه خود او موضوع سفر به تهران را پیش کشید و دیدار از شاه را... «در تهران، آقای علم به من تذکر داد که اعلیحضرت از قضیه اتوبوس رانی به شدت عصبانی هستند و احتمال تغییر دولت بسیار است. از من خواسته اند کسی را که بتواند در تخفیف بحران کاری بکنم معرفی کنم و من شما را از همه صالح تر دیده ام. فقط توجه بفرمائید که این اعلیحضرت، اعلیحضرت ده سال پیش و حتی دو سال پیش نیست. بسیار حساس و عصبی شده و باید با کلمات حساب شده با ایشان طرف شد.»

بعد کتر اضافه کرد که: «از دفتر علم پس از یک ربع انتظار مستقیماً خدمت اعلیحضرت هدایت شدم. آقای علم به من گفته بود که این دیدار دو به دو خواهد بود. اعلیحضرت آن روز خیلی شنگول و سر حال بودند. من تعظیمی کردم و دست ایشان را که به طرف من دراز شده بود، با ادب فشردم ولی نبوسیدم. بعد ایشان

یادداشت‌های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



سرای سبج

گوش می داد و اظهارنظر می کرد و کم کم به آن علاقمند شده بود و از این که من با دلیل ثابت می کردم که ورزش و تربیت بدنی می تواند پایه اول و سنگ زیربنای ساختمان یک جامعه سالم و دموکراتیک باشد و قلدری را که به غلط عارضه ورزش خوانده اند به دست فراموشی بسپارد، لذت می برد و گاهی در حین صحبت، به شوخی نزدیک به جدی می رسیدیم به این جا که اگر روزی در ایران ایشان رئیس الوزراء شدند و همه چیز بروفق مراد بود، وزارت ورزش و جوانان را به بنده محول فرمایند، با اختیار تام و تمام و این که حق دخالت و برنامه ریزی و طراحی برنامه های آموزشی از کودکان تا دانشگاه و از خانه تا خانه سالمندان را داشته باشم.

می گفتیم و می خندیدیم. اما هم او هم من، به اصطلاح معروف ته دلان روشن بود. و ای شیخ، از تو چه پنهان که من درویش، گاه عکس خود را با جامه میلیله دوزی و کلاه پردار و شمشیر در آئینه خیال می دیدم و در روزنامه تصور مشاهده می کردم.

دکتر البته حرف هایی می زد که با طرز تفکر خاص سیستم آن روز جور در نمی آمد. مثلاً از حدود مسئولیت ها سخن می گفت که هر کسی باید حد و حدودش مشخص باشد و برابر قانون اساسی، در عرصه حیات سیاسی عرض اندام نماید و نیز اینکه ولخرجی ها و ریخت و پاش ها از هر دست، چه طیاره خریدن و چه مجلس طرب برپا کردن باید موقوف شود و عدالت اجتماعی به معنای واقعی خود پا بگیرد و...

اواخر زمستان و نزدیکی های بهار بود که غوغای اعتصاب اتوبوس رانی و سر و صدای گران کردن بلیت اتوبوس ها در تهران خوابیده بود و ظاهراً بعد از یک بزن و بگری و ببند، اوضاع آرام به نظر می رسید که دکتر روزی بعد از ناهار، به من گفت که آقای علم تلفنی از او خواسته که فوراً به تهران بیاید و در برابر این سوال من که انشاءالله خیر است با لحنی طنزآمیز گفت: «به نظرم جنابعالی باید در فکر لباس باشید.»

من پس از آن دیدار، سخت گرفتار شدم

خدا رحمت کند آقای دکتر اعتبار را. نمی دانم که او تا وقتی زنده بود به آنچه که من می خواهم بنویسم رضا می داد یا نه؟ ولی ای شیخ، از آن جایی که تو از زبان دکتر اعتبار حرفی زده ای که لطمه اش به من خورد ناگزیر می نویسم. زیرا تو تشریف وزارت را از تن من به درآوردی و نگذاشتی که امروز یا زیر خاک های سر بهشت زهرا به عنوان مفسد فی الارض و محارب با خدا خفته باشم و یا اگر از آن مخصه جان سالم به در می بردم برای بقیت عمر، لااقل در کارنامه زندگی سراسر پوچ و بی نقطه ام، جای پای هم از وزارت به چشم بخورد و به قول ایرج از طایفه وزیران به حساب بیایم که «شنیده شوند و دیدنی اند.»

آشنایی من با دکتر اعتبار از سال های بسیار دور بود. نخست به دلیل علاقه و عشقی که او به جریان کشورهای غیرمتعهد، این میراث خواران کنفرانس «باندونگ» داشت و در این زمینه ساعت ها با من به گفت و شنود می نشست و بعدها، به خاطر طرز تفکر او، که در آن نوعی آزادمنشی معقول و بی سر و صدا مشهود بود و هنوز هم فکر می کنم که او از طایفه مردانی بود که ایران به آنها همیشه سخت نیازمند است. مردان میانه رویی که به قول فرانسوی ها امتحان تعادل و میهن پرستی خود را هم خیلی خوب داده باشند.

در سال های بین ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ روابط ما به دلیل اقامت مشترک من و او در پاریس محکم تر و نزدیک تر شده بود. دکتر به نوعی تبعید محترمانه آمده بود و من سر در پی کار ورزش داشتم و هر دو سه هفته یک بار در یکی از کافه های لب خیابان در نزدیکی های متروی «پاسی» یا «لاموت پیکه» قهوه ای یا ناهاری با هم می خوردیم و گپ می زدیم. سال های شروع اوج ایران محمدرضا شاه بود و قدر قدرتی ظاهری نفت. دکتر اعتبار تندتازی ها را نمی پسندید. همچنانکه خانه زادی های میالغه آمیز دوست قدیمش امیراسدالله خان علم باب طبعش نبود.

او ساعت ها به حرف هایی که من در مورد رساله تخصصی ام می زدم باحوصله

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه

منطقه

منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen.

I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408)366-2180 + (408)253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070

حقوق بشر و فقر

عباس علاقه بندیان

در مورد فقر توضیحات و تعاریف و مفاهیم فراوانی بیان شده است که در هیچ یک از آنها به روشنی متجاوزین به حقوق فقرا را مشخص نکرده است تا طرفداران حقوق بشر بتوانند مشخص کنند که به حقوق چه کسانی تجاوز شده و متجاوزین چه کسانی هستند. می دانیم که حاکمیت جامعه توزیع کننده فرصت ها و امکانات اجتماعی است و بکارگیری درآمد ملی در راه گسترش امکانات برای همه، حق جامعه است و اگر حاکمیت نتواند درآمدها و فرصت ها را متناسب در اختیار همگان قرار دهد فقر پدیدار می گردد و گسترش پیدا می کند. در این حالت می توان گفت که حاکمیت جامعه با عدم توزیع امکانات یعنی در نظر نگرفتن حقوق جامعه سبب بروز و گسترش فقر شده است. پس حاکمیتی که نسبت به اخلاق شایسته بی توجه باشد ناقض حقوق بشر می باشد. به بیانی دیگر باید گفت که سوء استفاده از حقوق بشر وسیله بروز فقر است و این سوء استفاده بوسیله توانمندان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجام می شود. زندگی در شرایط فقر موجب می شود که احتمال آسیب پذیری افراد جامعه از نقض حقوق بشرا افزایش یابد. پس یکی از عوامل ایجاد و گسترش فقر در جامعه حاکمیتی است که به حقوق افراد احترام نمی گذارد و در نتیجه فقر ایجاد شده و در چنین حالتی ناشی از اخلاق ناپسند، نقض حقوق افراد جامعه و حقوق بشر است. بنابراین در هر راهکاری که برای مبارزه با فقر انجام می شود لازم است اخلاق پسندیده و رعایت حقوق دیگران و حقوق بشر نیز در نظر گرفته شود. از آنجاکه می دانیم فساد و انحراف در اخلاق و رفتار و کردار سبب گسترش فقر در جامعه می باشد بنابراین دولتمردان و توانمندان بخش اقتصادی فاسد را می توان بعنوان متجاوزین به حقوق فقرا و موجب گسترش فقر در جامعه نامید. از آنجا که فقر تنها به معنی کمبود درآمد نیست ولی این کمبود درآمد سبب بروز انواع دیگر فقر از جمله فقر آموزشی، فقر فرهنگی، فقر اجتماعی و غیره می شود. بنابراین فقر مادی هم شامل اعلامیه جهانی حقوق بشر می گردد و نقض کننده حقوق بشر می باشد. در نتیجه می توان گفت که سوء استفاده از حقوق بشر سبب بروز و گسترش انواع فقر است و زندگی در فقر سبب آسیب دیدن بیشتر افراد جامعه از نقض حقوق بشر می باشد. اگر پس از مطالعه و بررسی دقیق بپذیریم

نگرش مثبت داشته و در پیشبرد کارهای سود مند برای جامعه کوشا باشد. کسانی که در راستای خدمت به هموع گام برمی دارند چنانچه میزان و محدوده حقوق خویش را شناسند چگونه می توانند به حقوق دیگران ارج نهاده و از آن حقوق در برابر متجاوزین دفاع کنند؟ زمانی که قانونگذاران جامعه حقوق کسانی را به بهانه دگراندیشی در تدوین و وضع قوانین در نظر نمی گیرند، این بی توجهی نشانگر آن است که حقوق خویش و هم باوران خود را بدرستی نمی شناسند و تنها به باور ناشناخته خود ارج می نهند. پایه و بنیاد یک جامعه مردم سالار، داشتن شایستگی در راس قدرت و یا به بیانی دیگر شایسته سالاری است و کانون آن قوه قضائیه هر کشوری است. بنابراین با گسترش اخلاق پسندیده و به دیده داشتن حقوق دیگران و با اداره کردن دولت به دست خردگرایان، می توان به حکومت خردگرا و مردم سالار که نقطه مقابل دیکتاتوری است رسید. با آموزش درس اخلاق و آماده سازی فضای عشق و مهرورزی در جامعه، نیک رفتاری گسترش یافته و انسان در هر مقام و جایگاهی، برای نگهداری حکومت مردم سالار جامعه خود کوشا می شود و همچنین به نکته های کارساز و بایسته در تدوین و وضع قوانین آن جامعه توجه می کند. چگونگی گردآوری داده ها و نگارش قوانین است که نگرش به دادخواهی را در جامعه افزایش می دهد. فقر زمینه ای است برای سرپیچی از حقوق بشر. بدیهی است که فقر مادی و کمبود درآمد ناقض حقوق بشر نیست ولی زمانی که از فقر سخن به میان می آید تنها فقر مادی مورد نگرش نمی باشد و انواع دیگر فقر را نیز شامل می شود. کسانی که در زیر خط فقر زندگی می کنند نه تنها از دیدگاه مالی و مادی فقیر هستند همانا به سبب درآمد کم از امکانات بایسته محروم می باشند و با فقر آموزشی، بهداشتی، احساسی و دیگر انواع فقر نیز درگیر هستند. می دانیم که نقش و وظیفه حاکمیت جامعه انجام وظیفه و خدمت به مردم است و کوتاهی در توزیع متناسب فرصت ها نشان از ناتوانی حاکمیت کشور در اداره امور است. یکی از وظایف مهم حاکمیت جامعه بدیده داشتن حقوق حقه افراد جامعه است و نادیده گرفتن این حقوق بی حرمتی به حقوق حقه اعضای آن جامعه می باشد. از سوی دیگر از آنجا که یکی از وظایف سازمان ملل متحد نظارت بر رعایت حقوق انسان در جوامع بوسیله حاکمیت ها می باشد چشم پوشی بر ناتوانی حاکمیت کشوری دقیقاً عین نقض حقوق بشر بوسیله حاکمیت جامعه مورد نظر در مشارکت با سازمان ملل متحد می باشد.

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می دهیم!

Azar Nassiri

Non-Attorney



خدمات سوشیال سکيوريتي

♦ مدير و مديرکل

♦ سوشیال سکيوريتي (SSI)

♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)

♦ دریافت حقوق پرستار

♦ دریافت حقوق بازنشستگی

♦ مصاحبه های سالانه سوشیال سکيوريتي

♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوريتي (Appeal)

در سراسر بی اریا

(415) 446-8682 ♦ (925) 998-5340 ♦ (408) 348-2595

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services

قبول وکالت در کلیه امور حقوقی و اداری در دادگاه های ایران

با همکاری وکلای با تجربه

ارائه خدمات حقوقی و اداری در ایران، از طریق وکلای پایه یک دادگستری ایران



- ◆ مشاوره حضوری
- ◆ طرح دعاوی ملکی
- ◆ امور خانوادگی، ازدواج و طلاق و مهریه در ایران
- ◆ تنظیم انواع وکالتنامه
- ◆ برقراری حقوق بازنشستگی، معوقه و مستمری
- ◆ انجام امور مربوط به نظام وظیفه و خدمت سربازی
- ◆ گواهی عدم سوء پیشینه (ویژه کشور کانادا)
- ◆ انجام امور دانشجویی
- ◆ تمدید گواهینامه رانندگی
- ◆ امور بیمه سازمان تامین اجتماعی
- ◆ بیمه عمر

◆ انحصار وراثت و تنظیم وصیت نامه ها و قراردادهای ایرانی طبق قوانین ایران

جهت مشاوره و حل کلیه مسائل حقوقی خود در ایران با دفتر خدمات بین المللی تماس بگیرید!

ارائه خدمات، طبق قوانین ایران خواهد بود ◆ Not Licensed to practice in US / CA ◆ Services related to Iranian Laws only

Phone: (408) 909-9060 Toll Free: (888) 350-9060 Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128



ادامه دهد و سرانجام در سال ۱۹۲۵ موفق به دریافت مدرک دکترای اخترشناسی شد. چهار سال بعد از ارائه دانشنامه دکترای سیسیلیا پین، هنری راسل در مقاله‌ای که به اسم خود منتشر کرد یافته‌های سیسیلیا را تأیید و رسماً اعلام کرد

سیسیلیا برای عناوین مادی و نظر مردم ارزش چندانی قائل نبود و هرگز اجازه نداد که این امر بر زندگی حرفه‌ای و حتی شخصی‌اش تأثیر بگذارد.

ازدواج سیسیلیا با یک کارگر مهاجر روسی که مثل او به ستارگان بسیار علاقه داشت، نمونه دیگری از سبک زندگی و انتخاب‌های او بود که جامعه علمی و اطرافیانش را به تعجب و انتقاد واداشت. هر چند نام سیسیلیا پین به عنوان کاشف مواد تشکیل‌دهنده ستارگان ثبت نشد اما قطعاً نامش را در فهرست زنان برجسته‌ای خواهند نوشت که الگوی شکستن سقف‌های شیشه‌ای و راه‌گشای حضور پررنگ زنان در عرصه‌های علمی و حرفه‌ای بودند. دنباله مطلب در صفحه ۵۰

که ستارگان عمدتاً از هیدروژن و هلیوم تشکیل شده‌اند. هر چند نام سیسیلیا در این مقاله ذکر شده اما این کشف به پای هنری راسل نوشته شد. به‌رغم این کشف بزرگ، سقف شیشه‌ای جامعه علمی همچنان مانع از پیشرفت سیسیلیا بود. رئیس دانشگاه هاروارد عهد کرده بود که تا زمانی که او در جایگاه مدیریت است به هیچ زنی مقام استادی داده نشود و تنها پس از بازنشسته شدن این مرد بود که سرانجام سیسیلیا در پنجاه و شش سالگی به مقام استادی و ریاست بخش اخترشناسی دانشگاه هاروارد رسید. او اولین زنی بود که به مقام ریاست بخش در دانشگاه هاروارد منصوب شد. اما

داستان سرسختی در برابر سختی

پرچین سلطانی

و ستارگان ترکیباتی مشابه کره زمین دارند. به همین دلیل، اخترشناسان دانشگاه هاروارد، به‌ویژه اخترشناس نامدار هنری راسل، این اظهارنظر جسورانه را نادرست خواندند و سیسیلیا مجبور شد پایان‌نامه‌اش را مطابق با خواسته‌های استادانش بازنویسی کند.

این اولین باری نبود که سیسیلیا در زندگی حرفه‌ای خود با نفی و رد جامعه علمی مردسالار آن زمان مواجه می‌شد. در سال ۱۹۲۲ زمانی که او تحصیلات خود را در دانشگاه کیمبریج در زادگاه خود در انگلستان به پایان رساند، این دانشگاه از ارائه مدرک درجه اول به او به علت جنسیتش خودداری کرد (دانشگاه کیمبریج تا سال ۱۹۴۷ به زنانی که در این دانشگاه تحصیل می‌کردند مدرک نمی‌داد).

سیسیلیا که برای خود آینده‌ای جز معلمی مدرسه دخترانه در کشورش نمی‌دید، برای دستیابی به آرزوهایش به آمریکا مهاجرت کرد تا به تحصیلاتش

وقتی صحبت از اختراعات و اکتشافات مهم در تاریخ به میان می‌آید به ندرت نام زنان دانشمند به گوش می‌خورد. اکثر مردم شاید تنها دانشمند زنی که می‌شناسند ماری کوری باشد. چرا؟ آیا زنان در گذشته استعداد لازم را برای اختراع و اکتشاف نداشتند؟ و یا مشغولیت به امور خانه و فرزندان مانع از شکوفایی استعداد هایشان بود؟ شاید دستاوردهایشان به اندازه دستاوردهای دانشمندان مرد ارزنده نبوده است. آیا اهمیت نظریه نسبیت یا قانون جاذبه بیشتر از کشف ترکیب و اجزای تشکیل‌دهنده خورشید و ستارگان است؟ شاید بازگویی داستان سیسیلیا پین، کاشف ترکیبات خورشید و ستارگان، بهتر از هزار تفسیر پاسخگوی این پرسش‌ها باشد.

سیسیلیا پین در سال ۱۹۲۵ در پایان‌نامه دکترای خود نوشت، «مواد اصلی تشکیل‌دهنده خورشید و ستارگان هیدروژن و هلیوم است». تا آن زمان، باور دانشمندان بر این بود که خورشید

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408)738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

می چسبانیم و به سبک و سیاق مرحوم مغفور ریچارد شیر دل ما هم می شویم شاه سلطان حسن دادگستر شیر گیر! خدا را چه دیدی؟ یکوقت دیدی هیبت اسم مان چنان بود که آقای پوتین و آقای ترامپ و ایضا همین آقای رجب خان اردوغان آدمکش آمدند دست بوسی مان!

جایزه ادبی نوبل و یک شرمساری تاریخی
آقای «پیتر هاندکه» نویسنده اتریشی برنده جایزه ادبی نوبل شده است. آقای سلمان رشدی و بسیاری دیگر از نویسندگان جهان اعطای جایزه ادبی نوبل به آقای «هاندکه» را محکوم کرده اند. آقای «پیتر هاندکه» در جریان جنگ های داخلی بالکان و ماجرای نسل کشی بوسینا، به شدت از آقای اسلوبدان میلوسویچ، آدمکش معروفی که به قصاب بالکان شهره شده بود، حمایت کرد و در سال ۱۹۹۶ با نوشتن کتابی زیر نام «A journey to the Rivers» از صربستانی ها بعنوان قربانیان اصلی این جنگ یاد کرد. او با شرکت در مراسم خاکسپاری میلوسویچ رهبر جنایتکار صربستان و تجلیل از او مدعی شد که مسلمانان بوسنیا همدیگر را می کشتند و گناهش را به گردن صرب ها می انداختند! **دنباله مطلب در صفحه ۵۷**

هستی؟ بیگداری هستی؟ بر اندازی؟ تجزیه طلبی؟ اصلاح طلبی؟ استمرار طلبی؟ اسهال طلبی؟ هخایی هست؟ چپ مستقل هستی؟ راست منفعل هستی؟ پوتینی هستی؟ چکمه ای هستی؟ توده ای هستی؟ کمونیست کارگری هستی؟ جبهه چی هستی؟ عضو حزب خرنای؟ اشرفی هستی؟ مجاهدی؟ منافقی؟ مستاصلینی؟ متحیرینی؟ شورای ملی مقاومتی هستی؟ نهضتی هستی؟ جمهوریخواهی؟ ترامپی هستی؟ رضا شاهی هستی؟ شازده چی هستی؟ آریامهری هستی؟ موسوی چی هستی؟ فرشگردی هستی؟ ری استارتی هستی؟ میخوایم بدانم از قماش کدام قوم و قبیله ای!

می گوئیم: «هیچکدام! ولی می خواهیم شاه بشویم.» می پرسد: «چی چی بشوی؟ شاه؟» می گوئیم: «ها بله! شاه! ما توی تاریخ مان محمد شاه و احمد شاه و مظفر الدین شاه و نمدانم رضا شاه و سلطان فلان و شاه سلطان حسین و سلطان محمود داشته ایم اما حسن شاه نداشته ایم. شاه می شویم و اسم مان را هم می گذاریم شاه سلطان حسن اول. بعدش هم به یاری جان نثاران و بادنجان دور قاب چین های وطنی نمک و فلفلش را زیاد می کنیم و یک دادگستر یا عادل یا شجاع هم به دمبش



چرا گریه میکنی سینیور؟

«از داستان های بوئنوس آیرس»

بوئنوس آیرس در تب فقر و بیکاری و تورم می سوخت. هزاران تن از جوانان شیلی از چنگ آقای پینوشه گریخته و به آرژانتین پناه آورده بودند. سینیور کاپه لتی رفیق و همدم دائمی ام بود. می آمد کنارم می نشست و با شیرین زبانی هایش مرا می خندانید. نمی گذاشت غمگین بمانم. هشتاد، نود سالی داشت اما قیراق و سرحال بود.

همسایه ها می آمدند از فروشگاهم خرید می کردند. گاهگاهی هم درد دل می کردند. من نیمی از حرف های شان را نمی فهمیدم. پای درد دل های شان می نشستم. پای درد دل زنان بی شوهر، مردان بی زن، زنانی با چند فرزند خردسال و دستانی خالی و محتاج نان، مردانی خسته و دلشکسته و محزون و نومید و فقیر.

یک روز صبح سوار اتوبوس شدم و رفتم سر کار. نوار شجریان را گذاشتم و شروع کردم به آب و جارو کردن مغازه ام. همان مدیحه تباهی که به روضه امام حسین میماند!

آی..... های..... وای ...

دلا دیدی که خورشید از شب سرد

چو آتش سر ز خاکستر بر آورد

آی..... های..... وای.....

چنان سرگرم آب و جارو بودم که نفهمیدم یکی وارد مغازه ام شده است. سرم پایین بود و داشتم یخچال مغازه را تمیز می کردم. یکوقت سرم را بلند کردم و دیدم آقای جولیم ایستاده است و با حیرت نگاهم می کند. با دستپاچگی گفتم: «بوئنوس دیاس سینیورا!» با تعجب گفت: «چرا گریه می کنی سینیور؟»

لوطی پای نقاره

می پرسد: «آقای گیله مرد! می شود بفرمایید شما چیکاره هستید؟ می گوئیم: «سرنا چی کم بود یکی هم از غوغه آمد؟ برای چه می خواهی از کسب و کار ما سر دربیآوری؟ خیال کن لوطی پای نقاره ایم.»

می گوید: «آنکه بجای خودش، می خواهم بدانم چپ پشیمان هستی؟ راست پریشان هستی؟ مصدقی هستی؟ بختیاری هستی؟ هجرتی هستی؟ سلطنت طلبی؟ اکثریتی هستی؟ اقلیتی هستی؟ میانه ای؟ لیبرالی؟ مشروطه خواهی؟ ضد انقلاب غالب هستی؟ ضد انقلاب مغلوب هستی؟ ققنوسی هستی؟ گذاری هستی؟ گذاری

رفته بودم یک بقالی خریده بودم. در یکی از کوچه پس کوچه های بوئنوس آیرس. اسم بقالی مان هم بود La Perla یعنی مروارید! نان و پنیر و دوغ و دوشاب می فروختم. هزار نوع کالباس می فروختم که نام هیچکدام شان را نمی دانستم. شراب هم می فروختم. از آن شراب های ارزان برای مستضعفان!

صبح اول وقت کفش و کلاه می کردم و سوار اتوبوس می شدم و می رفتم سرکار. مغازه ام را آب و جارو می کردم و می نشستم به انتظار مشتری. نمی خواستم برای آن «نواله ناگزیر» پیش هیچ خدا و ناخدایی گردن کج کنم. از صبح تا شب یک سره کار می کردم اما دخل مان به خرج مان نمی رسید. با یک والزارپاتی پول برق و آب و اجاره را روپراه می کردم.

روزها بقالی می کردم و شب ها می رفتم دانشگاه. یکی از همکلاسی هایم کنسول مصر در بوئنوس آیرس بود. شب ها با همسرش می آمد دانشگاه. می آمد زبان اسپانیولی یاد بگیرد. زمان فرمانروایی حسنی مبارک بود. با مرشدس بنز می آمد. من اما با اتوبوس می رفتم.

استاد زبان اسپانیولی مان زنی مهربان و زیبا بود. با چشمانی آبی و موهایی به رنگ طلا. اسمش هیمیلسه. گاهگاهی می رفتیم به کافه تریایی می نشستیم و من با همان چهار کلام اسپانیولی که یاد گرفته بودم برایش از ایران می گفتم. از فاجعه ای که بر یک ملت نازل شده است. یک روز دستم را گرفت و مرا برد دیدن خورخه لوییس بورخس. بورخس را بسیار دوست می داشتم. همه کتاب هایش را به ترجمه احمد میرعلایی خوانده بودم. شیفته هزار توهانش بودم. بورخس دیگر کاملا نابینا شده بود. من اما او را بیناترین نابینای جهان می دانستم.

همکلاسی هایم همه شان چینی و کره ای بودند. یکی دو تا هم ایرانی. آمده بودند زبان اسپانیولی یاد بگیرند. اهل معاشرت و رفاقت نبودند. همکلاسی ایرانی ام، سیروس، در پارکینگ هتلی کار می کرد. می خواست بیاید آمریکا. به هر دری می زد. سر انجام همان جا زن گرفت و از کانادا سر در آورد و در جوانی هم مرد.

Danford Services Inc.

Full Bookkeeping & Tax filing

- ♦ خدمات دفترداری، حسابداری و امور مالیاتی
- ♦ تهیه و تنظیم کلیه گزارش های مالی و مورد نیاز مدیریت
- ♦ ثبت انواع شرکت ها در سراسر آمریکا
- ♦ مشاوره و ارایه روش های اصلاحی در کلیه امور مالیاتی و ثبت شرکت ها
- ♦ صدور چک های دستمزد و حقوق کارکنان با بهره برداری از روش های پیشرفته و معتبر برای اشخاص و شرکت ها

امور حسابداری و مالیاتی خود را با اطمینان خاطر به ما بسپارید و توانایی های خود را در توسعه دیگر امورتان متمرکز نمایید!

♦ Full Bookkeeping, Sales Tax Report & Processing ♦ Monthly, Quarterly & Yearly Financial Statements & Tax Filing ♦ Payroll set up (one time charge) ♦ Payroll Processing ♦ W2 or 1099 forms issuance ♦ Business Registration ♦ Register Agent (This will cover company registration nationwide & covers total States & Federal charges.)

مشاوره اولیه رایگان

Cell: (650) 720-0182 Reza Farshchi
reza@danfordservices.com ★ rezad@danfordservices.com

21060 W. Homestead Rd., Cupertino, CA 95014

پروتئینی از روده ها به مغز منتقل شده است. در سال های اخیر پزشکان مشغول تحقیق در این مورد شده اند و از آپاندیس (Appendix) روده شروع کرده اند. گرچه آپاندیس به عنوان یک عضو بی خاصیت معروف شده است ولی اخیرا ارزش آن شناخته شده است. این عضو با سیستم ایمنی بدن ارتباط داشته و نقش محافظت کننده بدن را دارد و باکتری های آسیب رسان را دفع می کند و باکتری های خوب را نگهداری می کند. این دانشمندان متوجه شده اند که بیمارانی که آپاندیس خود را بوسیله جراحی از بدن خارج کرده اند بسیار کمتر دچار بیماری پارکینسون می شوند و گویا آن پروتئین سمی که در داخل آپاندیس وجود دارد از بدن خارج شده و به مغز وارد نمی شود. جالب اینکه این پروتئین به روده آسیبی نمی رساند و فقط اثر سمی آن در مغز ظاهر می شود. بیماری پارکینسون گرچه در بین بیماری ها نادر می باشد ولی اخیرا در آمریکا رو به ازدیاد رفته و بیشتر گزارش شده است. دانشمندان هنوز مشغول تحقیق در این مورد هستند که آیا آپاندیس در مورد بیماری های دیگر چه نقشی ایفا می کند.

نمی شوند و فقط علائم را کنترل می کنند. داروی معروف Sinemet جهت درمان استفاده می شود.

Medical Marijuana

با ظهور این دارو در ۳۳ ایالت آمریکا و اجازه استفاده از آن، پزشکان مشغول تحقیق هستند که آیا این دارو نقشی در بیماری پارکینسون دارد یا خیر. تا به حال معلوم شده است که لرزش دست را تا حدودی کم می کند.

جراحی در حال حاضر فقط به دو نوع انجام می شود:

۱- تحریک قسمت عمقی مغز و دیگری
۲- فرستادن داروی Sinemet به فرم ژل بدخل روده ها که هیچکدام صد در صد موثر نبوده اند. از نظر طب سنتی، ضد اکسیدان ها، ویتامین های C ، E، روغن ماهی، و Ginger و چای سبز به بیماران کمک کرده اند.

کشف جدید

در سلول های مغز بیماران پارکینسون یک ماده پروتئینی وجود دارد که دارای اثر سمی روی این سلول ها می باشد و در نهایت باعث مرگ سلول ها می شود. جالب اینکه این ماده پروتئینی در روده افراد بیمار پارکینسون نیز وجود دارد. پزشکان معتقد هستند که این ماده



مطلبی جدید راجع به بیماری پارکینسون

Parkinson Disease

روزانه برای او سخت تر می شود. **مرحله سوم:** در این مرحله حدود ۵۰ درصد علائم بیماری ظاهر می شوند و فرد تعادل بدن خود را از دست می دهد و کم کم قادر به لباس پوشیدن و غذا خوردن نیست.

مرحله چهارم: در این مرحله علائم بسیار شدیدتر است. حرکت بدون کمک عصا یا کمک فرد دیگری مقدور نیست و به تنهایی نمی تواند زندگی کند.

مرحله پنجم: بدترین مرحله است. عضلات پا بسیار سخت شده و امکان ایستادن یا راه رفتن وجود ندارد. بیمار بایستی روی تخت خواب باشد و یا روی صندلی چرخ دار. نیاز به پرستار دارد.

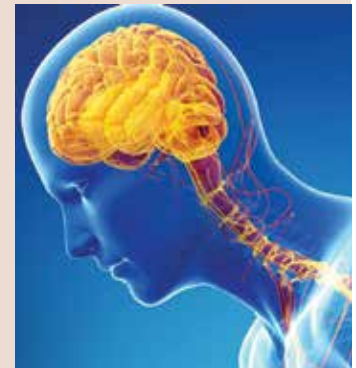
پزشکان مراحل اول و دوم را مراحل اولیه بیماری، مرحله سوم را متوسط و مراحل چهارم و پنجم را مراحل پیشرفته بیماری طبقه بندی می کنند.

بیماران پارکینسون قبل از اینکه وارد این مراحل شوند حس بویایی خود را از دست می دهند، دچار بی خوابی می شوند و یبوست سخت می گیرند. در این حالت پزشکان سعی می کنند مانع بروز علائم یا پنج مرحله بیماری شوند.

درمان بیماری بستگی به بیمار و مرحله بیماری دارد. درمان شامل دارو و جراحی می باشد. بیماران بایستی روش زندگی خود را نیز تغییر دهند. هیچکدام از این روش ها باعث برگشت بیماری و برگشت بیمار به حالت عادی

بیماری پارکینسون یک بیماری مغزی است که باعث لرزش، سخت شدن عضلات، مشکل در قدم زدن و مشکل در تعادل و هماهنگی بوجود می آورد. علائم بیماری آهسته شروع شده و با مرور زمان بیشتر و شدیدتر می شوند. این بیماری نتیجه از بین رفتن سلول های مغزی است که دوپامین ترشح می کنند. دوپامین حرکت بدن انسان را کنترل می کند.

این بیماری در پنج مرحله ظاهر می شود:
مرحله اول: علائم بسیار ضعیف بوده و با



کارهای روزانه تداخل نمی کنند. لرزش در یک طرف بدن ظاهر شده و تغییرات کوچکی در صورت ظاهر می شود.

مرحله دوم: علائم بیماری قوی تر می شوند. سختی عضلات و اشکال در حرکات در دو طرف بدن ظاهر می شوند. بیمار هنوز می تواند بطور مستقل زندگی کند ولی انجام کارهای



ماهنامه پژواک

(408)221-8624

Farima Berenji
MA - PhD

Sufi and Persian Dance Master and Dance Ethnologist
Certified International Dance Council/ UNESCO Dance Ambassador

Member of National Folk Dance Association
Artistic Director of the Worldwide Simorgh Dance Collective

Classes & Workshops for Kids & Adults

Specializing in Ancient Warrior & Mystical Persian Dance & Sufi Whirling

Dances of Iran, Azerbaijan, Georgia, Kafkaz, Uzbekistan, Tajikistan & Balkan

For information on classes & workshops contact:
website: farimadance.com
email: info@farimadance.com

سهیلا رضایی



Soheila Rezae
Lic.: 01834116

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو و حومه

دو خانه بسیار زیبا در بهترین مناطق شهر رزویل
با قیمت های فوق العاده مناسب به فروش می رسد!
این اکازیون را از دست ندهید!

- ◆ Beds: 4 (Downstairs bedroom) ◆ Baths: 3 ◆ Huge loft upstairs ◆ Sq Ft: 3384
- ◆ Lot size: .2410 Acre ◆ Lot SqFt: (Apprx.) 10498 ◆ Year Build: 2000
- 201 Half Dome Ct., Roseville, CA Price: **\$599,900**



- ◆ Beds: 4 ◆ Baths: 3 (2 1)(FH) ◆ Sq Ft: 3167 ◆ Lot size: 8973 ◆ Year Build: 2001
- ◆ High Ceiling ◆ Master Bedroom Downstairs ◆ Paradise Looking Backyard
- ◆ Updated & Remodeled ◆ Large Loft Price: **\$649,900**
- 3141 Mount Tamalpais Dr, Roseville CA 95747



Soheila.Realtor@gmail.com

916-616-7395

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA 95661

Nick Sadek
Sotheby's
INTERNATIONAL REALTY

کتک‌هایش جدی نبود!

فریده موسوی

«از پدرم شاید دو یا سه بار کتک خوردم. خیلی هم کتک‌هایش جدی نبود ولی آنچه از پدرم هیچوقت فراموش نمی‌کنم این بود که هر وقت می‌خواست تنبیه کند من را از پا می‌گرفت و از طبقه دوم آپارتمان به سمت حیاط خانه یا حتی کوچه سرآویزان می‌کرد. حتی یک بار که خانه‌ای حوالی خیابان بهار توی یک کوچه بن بست اجاره کرده بودیم، پیرزن صاحبخانه که دو بار شاهد ماجرا بود سر سال نشده عذر ما را خواست. این کار پدرم تا هشت، نه سالگی من و خواهر و برادرم ادامه داشت و بعدش یا زوروش نمی‌رسید یا به هر دلیلی رفتارشان با ما به شیوه تحقیر و سرزنش تغییر پیدا کرد که تا حالا که همه بزرگ شده‌ایم ادامه دارد.»

دارو مصرف می‌کنم. مادرم هم زن مظلومی بود که هر وقت این اتفاق می‌افتاد فقط التماس می‌کرد و خواهش و تمنا تا پدر خشمش تمام شود و ما را به داخل بکشد.»

این ماجرای زندگی ناهید است، در نگاه اول به نظر نمی‌رسد این‌ها حرف‌ها را در دل داشته



باشد. اما وقتی پای حرفش می‌نشینی و از کودکی‌اش می‌پرسی، از خانواده و خشونت‌هایی که بر او و خواهر و برادرش رفته می‌شنوی.

خشونت به خصوص خشونت خانگی یک پدیده ساده نیست تا تعریفی ساده باشد. از دلایل تاروند اعمال و در نهایت تبعاتش همه می‌تواند بر روی تعریف ما از خشونت تأثیر بگذارد. هر چند که به طور عمومی بر سر کلیات تعریف خشونت توافقی وجود دارد.

همچنین تجربه‌های فردی و بر ساخته‌ای که در خانواده شاهدش هستیم تا فرهنگ عمومی و قانونی که بر رفتارهای خانگی ما حق و تکلیف ایجاد می‌کند نیز می‌تواند یک رفتار را خشونت‌آمیز، و همان رفتار را برای فرد دیگری آزاردهنده و حتی برای شخص سومی جدا از معیارهای مسلمی که هم اکنون خشونت خانگی را تعریف می‌کند، عادی جلوه کند چنانچه دختر جوانی که روایتش را در ابتدای مطلب برای ما نوشته است با وجود آنکه به دفعات کتک خورده است می‌گوید: «کتک‌هایش جدی نبود ولی رفتارهایی که به روح و روان او آسیب رسانده جدی تر می‌داند.»

در تمام این سال‌ها که اخبار مختلف درباره خشونت و حوادث و تنبیه را پیگیری می‌کردم نمونه کاری که پدرم با ما انجام می‌داد را ندیدم و نفهمیدم چرا ما را آنطوری از پنجره سر آویزان می‌کرد ولی حالا که بیست و نه ساله هستم همیشه خواب می‌بینم که نوک کوهی، بالای ساختمان بلندی به طرف پایین سقوط می‌کنم و به پایین نمی‌رسم و خدا می‌داند وقتی از خواب می‌پریم چه حالی داریم، گاهی فردای شبی که این خواب‌ها را می‌بینم توانایی این که سر کار بروم ندارم.

رفتار آزاردهنده او اثرات مختلفی روی من و خواهر و برادرهایم داشت که من فقط نمونه‌هایی از آن را نقل می‌کنم. مثلاً برادرم که بزرگتر بود تا چشم پدر و مادرم را دور می‌دید به شدت من و خواهر کوچکم را کتک می‌زد و وحشی می‌شد و حالا هم آدمی منزوی شده که سال تا سال حالی از هیچکدام ما نمی‌پرسد. او از همه ما بیشتر از آویزان شدن می‌ترسید و هنوز هم از بلندی می‌ترسد و تا سن ۱۲ سالگی شب ادرااری داشت. خواهر کوچکترم ترسو و بدون اعتماد به نفس بزرگ شد. همیشه از بروز

می‌خواهی خودت را در بر ده کنی. خدا رو شکر شوهرت دست و دلباز و در خونه باز است و همه چی برای تو و بچه‌ها تهیه می‌کند. تو هنوز مرد خشن ندیدی. خدا بیامرز خاله‌ات از دست شوهر خانم بازش دق کرد و مرد.»

فاطمه می‌نویسد: «حرف‌های مادرم باور واقعی او بود در حالیکه من و بچه‌ها در اثر رفتارهای شوهرم در طول زمان بیمار شده بودیم.»

گفته‌های فاطمه نشان می‌دهد که باورها، تربیت، دانش و تجربیات می‌تواند اصولاً عملی را که خشونت است خشونت نداند و همان باورها در سیستم قانون گذاری کشور برای رفع خشونت از زنان تأثیر بگذارد.

فقط زن‌ها قربانی نیستند

بر عکس آن را هم داوود نوشته بود که: «همسرم تمام رفتارهای من را کنترل می‌کند. همه خرج و پول و ایمیل و تلفن‌هایی که به من می‌شود در اختیار ایشان است و کنترل فقط از سوی مردها اعمال نمی‌شود. گاهی رفتارهایش من را به جنون می‌رساند چرا که مرتب من را تهدید می‌کند که مهریه‌اش را به اجرا می‌گذارد و اگر این خشونت نیست پس چیست؟»



دنباله مطلب در صفحه ۵۱

Ali Driving & Traffic School

کلاس‌های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جرمه رانندگی دریافت کرده اند می‌توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس‌ها به زبان فارسی نیز عرضه می‌گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه‌ای

(408)370-9696 ◆ (408)394-5249

جم از فرصت اقامت در اسپانیا استفاده کرده و هر دو، زبان اسپانیایی را به خوبی فرا گرفته اند تا حدی که از آن زبان به فارسی و بالعکس توانستند کتاب هائی را ترجمه و انتشار دهند.

از این زمان نیز سال ها گذشت و در آن بحبویه پیش از انقلاب خبر شدیم که ارتشبد جم که مدت ها بود بازنشسته و مقیم لندن شده بود، به دعوت شاه به تهران برگشته است تا در آن اوضاع درهم و متزلزل، سمت وزارت جنگ را در کابینه دکتر شاپور بختیار عهده دار شود. اما متاسفانه مذاکرات بین او و شاه به جایی نرسید و ارتشبد جم بعد از چند روز به لندن بازگشت و کابینه دکتر بختیار بدون حضور جم تشکیل شد و شد آنچه نایبستی می شد!

مدت زمان کوتاهی بعد، انقلاب واقعا نکبت بارهم روی داد و کابینه دکتر بختیار سقوط کرد و حکومت موقت بازرگان بر سر کار آمد و مدتی پس از سقوط دولت بازرگان نیز در زمان وزارت قطب زاده از خدمت در وزارت خارجه معاف شدم و پس از چندسالی که در تهران بودم، به همراه خانواده ام، به آمریکا مهاجرت کردم. چند سال پس از اقامت در سن حوزه فرصتی پیش آمد و من با زنده یاد، دریادار دکتر احمد مدنی، آن مرد شریف و ایران دوست، در سن حوزه آشنا شدم و همکاری با وی را در جبهه ملی آغاز کردم. تنها اختلاف بین ما آن بود که به وی ایراد گرفتم شما با این علاقه به ایران، اصولا چرا با دارو دسته خمینی کربز، همکاری می کردید که او نیز دلایلی داشت که مطرح کرد. به هر حال با آن که در طول تمام عمرم هرگز عضو هیچ حزب و دسته و گروهی نشده بودم، اما دکتر مدنی به شکلی بود که نمی شد همکاری با او به عنوان ادامه دهنده جبهه ملی و راه دکتر مصدق و شخصی ایران دوست و ملی را نپذیرفت. در همین زمان بود که صحبت ارتشبد جم پیش آمد و دکتر مدنی وقتی شنید که من چقدر به ایشان علاقه و ارادت دارم، پیشنهاد کرد که اگر علاقمندم مرا با او آشنا سازد که البته با استقبال من روبرو شد و به این ترتیب بین من و ارتشبد جم ارتباط مکتبه ای برقرار شد که عمر آن متاسفانه بیش از مبادله چهارپنج نامه به طول نینجامید و رابطه ما در نهایت تاسف قطع شد.

اما پیش از آنکه به آن مطلب بپردازم بدنیست که علت رابطه دوستی بین دکتر مدنی و ارتشبد جم را نیز همین جا بنویسم که در تاریخ معاصر ایران باقی بماند.

رفته بودم، دستی به علامت احترام بالا گذاشته و از ایشان استقبال کردم و او را برای نخستین و آخرین بار دیدم. امیری چشم ابرو مشکلی و خوش تیپ، با عینکی دودی در چشم و قدی بلند که به طور خیلی جدی و رسمی دستی بلند کرده و به سلام نظامی من پاسخی درخور داد و به همراه عده ای از امرای ارشد، راهی اتاق جنگ شد.

آن زمان سال هائی بود که بین ایران و عراق اختلاف شدیدی پیش آمده بود و احتمال می رفت که جنگی بین دو کشور بر سر اختلاف بر سر شط العرب روی دهد. اختلاف پیش آمده بین دو کشور، در باره خط تالوگ بود که ایران معتقد بود باید مرز آبی بین دو کشور بر اساس خط تالوگ تعیین شود که عمیق ترین قسمت رود مرز دو کشور باشد که از نظر بین المللی نیز امری بود پذیرفته شده، اما عراق به رهبری صدام حسین جوان و بلند پرواز و طالب قدرت، معتقد بود که همان قرار قبلی که در زمان امپراطوری عثمانی بسته شده بود باید ملاک عمل قرار گیرد و آن معاهده بین دو کشور همچنان معتبر باقی بماند و همچنان خط الراس فاصله برابر بین دو سرحد خاکی دو کشور مرز آبی باشد که البته این

امر به ضرر و زیان ایران بود زیرا در بسیاری از قسمت های شط العرب، کشتی های ایرانی ناچار بودند از مرز آبی عراق عبور کنند که در آن صورت می بایستی کشتی های ایران را افسران عراقی هدایت می کردند. این نخستین باری بود که من موفق شدم از نزدیک تیمسار ارتشبد جم را رو در رو ببینم که در آن هنگام سپهبد از هاری که بعدها او نیز به ریاست ستاد بزرگ و نخست وزیری نیز منصوب شد، معاون وی بود و او را که سر لشگری بازنشسته بود، با درخواست تیمسار جم و با تهیه شرف عرضی و موافقت شاه، دوباره به خدمت فراخوانده بودند.

چند سالی گذشت و من هنگامی که در وزارت خارجه و به عنوان دیپلمات و وابسته سیاسی مشغول کار بودم؛ همین ارتشبد جم به عنوان سفیر ایران در مادرید مشغول خدمت بود و علاوه بر چهار سال که معمولا مدتی بود که سفرا در محل ماموریت خود خدمت می کردند، با موافقت شاه، وی دوسالی هم ماموریتش تمدید شده بود. از جمله کسانی که یادم هست بعنوان دستیار مورد اعتماد او در آن سفارت ماموریت داشتند، یکی از همکاران هنرمند ما، یعنی ناصر اویسی بود که بعدها شنیدم هم او و هم ارتشبد



حسین جعفری

از هر دری...

یادی از ارتشبد فریدون جم

مدتی بعد نیز به ریاست اداره توان بخشی ارتقاء مقام یافت که در این سمت معاونت دکتر شیخ الاسلام زاده وزیر بهداشتی را عهده دار بود. دیگری هم بهروز طاهباز بود که بعدها شرکت بسیار معتبر «ایزیران» را تاسیس کرد که این دو، از تحصیل کردگان آمریکا و هر دو نیز از افراد کاردان و بسیار مهربان و شریف بودند.

روزی که اتفاقا افسر کشیک در محل در ورودی بسیار بزرگ ستاد بزرگ ارتشتاران بودم، خبر شدیم که تیمسار ارتشبد فریدون جم که در آن هنگام پس از دکتر ارتشبد بهرام آریانا به سمت ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شده بود، در راه است و قرار است تا پانزده دقیقه دیگر، از همان دری که من افسر کشیک آنجا بودم، وارد ستاد بزرگ ارتشتاران شود. طبیعی است قدری دست پاچه و نگران شدم، اما افسر مافوق من که سپهبد هوائی نعیمی راد بود، با من تلفنی تماس گرفت و گفت نگران نباش که همه کارها تحت کنترل است و به این ترتیب تیمسار جم، راس ساعت شش بعد از ظهر از در اصلی ستاد بزرگ که در جاده قدیم شمیران بود وارد شده و بلافاصله از اتومبیل پیاده شده و با پای پیاده عازم اتاق جنگ ستاد بزرگ شد و من که به پیشواز او

من بین سال های ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸ در ستاد بزرگ ارتشتاران به عنوان کارشناس مدیریت در دایره مدیریت اداره کنترل کار می کردم و هنگامی که در همان سال ها به خدمت وظیفه اعزام شدم، پس از گذراندن سیزده هفته آموزش اولیه در پادگان فرح آباد، به درخواست ستاد بزرگ به همان شغل سابقم برگشتم و این بار علاوه بر وظایف قبلی، چون به عنوان ستوان دوم وظیفه خدمت می کردم، ماهی یک بار نیز به عنوان افسر کشیک به قسمت های گوناگون ستاد فرستاده می شدم.

یادم هست که همین آقای حسین کاظم زاده اردبیلی که اکنون سال هاست نماینده جمهوری اسلامی در سازمان اوپک در وین است، مدتی بعد، خدمت وظیفه خود را در همان اداره کنترلر آغاز کرد و تا جایی که یادم هست، در آن ایام خیلی علاقه داشت، پس از پایان خدمت وظیفه، برای ادامه تحصیل به آمریکا برود.

علاوه بر عده ای افسران ارشد، چند کارشناس غیرنظامی هم در همان دایره با سمت کارشناس ارشد مدیریت خدمت می کردند که یکی از آنها آقای محمد رضا نقابت بود که چهره مهربان او را همیشه به یاد دارم. او بعدها به سازمان برنامه منتقل شده و مدتی بعد به ریاست تاسیسات هفت تپه در خوزستان منصوب شد و

برای فروش

یک رستوران موفق ایرانی با ۱۵ سال سابقه و با درآمد مکفی در شهر سن حوزه، به علت بازنشستگی به فروش می رسد. اجاره آن حدود ۲۰۰۰ دلار در ماه و با مساحت ۸۸۰ اسکورفیت می باشد.

برای اطلاعات بیشتر با ما تماس بگیرید!

۲۹۴۲-۴۲۵(۴۰۸)



امین رفسنجانی

متخصص و مشاور در امور املاک مسکونی (خرید و فروش)

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک بسیار مهم است. من می توانم شما را در این مورد مطلع نمایم.

♦ خرید و فروش املاک در کوتاهترین مدت، مناسب ترین هزینه و بهترین قیمت ♦ مشاوره رایگان جهت بررسی توانایی مالی ♦ ارزیابی رایگان املاک مسکونی در اسرع وقت ♦ ارائه سرویس بهتر و تامین رضایت شما ضامن موفقیت من است

♦ Sales & Purchase ♦ First time Buyers ♦ Free Market Evaluation ♦ Guided by Principles of Trust, Respect & Integrity



2253 Cypress Springs Dr.



1210 Stephanie Ct.



731 Colleen Dr.



2881 Meridian Ave #166



7097 Santa Teresa Blvd.



2218 Channing Ct.



8741 El Toreador Way



5317 Vauxhall Cir.



6023 Buffett Pl.



24879 Skyland Rd.



860 B St.



(408) 857-2131

1567 Meridian Ave., San Jose, CA 95125

ARafsanjani@InteroRealEstate.com ♦ www.AminEstates.com

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

Burg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYERS

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B



فندق

در هزار سال شعر فارسی

بهرام گرامی

bgrami@yahoo.com

نگار = حنا، نقش حنا بر دست و پا. پنجه دست چنار = برگ پنجه‌ای شکل چنار. [پاییز دانه‌های انگور را و چمن برگ‌های چنار را رنگین کرد.]
در رابطه با فندق به معنای سرانگشت و انگشت، فندق زدن به معنای بشکن زدن آمده، با بیتی از شرف‌الدین شفروهبی (از لغت‌نامه دهخدا):
فلك فندق زنان در عهد پیری / به صبتش رقص دوران می‌نماید
صیت = آوازه، شهرت و نام نیکو. دوران هم به گردش آیام و هم به دور گشتن در رقص اشاره دارد.

تشبیه سرانگشت و ناخن به فندق تا آن حد بوده که در بسیاری از اشعار کلمه فندق خود به جای انگشت یا ناخن به کار رفته است. خواجهی کرمانی در دو بیت زیر تصاویر بدیعی از معشوق که دست در موی خود می‌برد و تاب می‌دهد به دست داده است:

در مشک می‌فکند به فندق شکنج و تاب / وز ناز و عشوه گوشه بادام می‌شکست

[با سرانگشت، گیسوان سیاهش را تاب می‌داد و با ناز نیم‌نگاهی می‌کرد.]

پسته‌خندان به فندق مشکین / در شکنج نغوله تاب زند

پسته‌خندان = (بر اساس دیگر ابیات غزل) گشاده‌رویان. نغوله = گیسو.

شمس طبری در بیت زیر (از لغت‌نامه دهخدا)، همان مضمون به گیسو چنگ زدن را با تشبیه سرانگشت به فندق آورده است:

نوی پسته‌دهانی رسان به گوش دل ما / که چنگ غالیه گیسو زند به یاری فندق

نوا = (به تناسب گوش دل) کلام و نغمه دلنشین و دلپذیر. پسته‌دهان = با لب و دهان باز و خندان، با دهان سخنگو و نغمه‌پرداز. که = همانکه، همان پسته‌دهانی که چنگ زدن = نواختن چنگ، سرانگشتان به گیسو فروبردن. غالیه = ترکیبی از مشک و کافور و عنبر و گلاب، مایل به سیاه که گاه موی سر را بدان خضاب می‌کردند. غالیه گیسو = موی سیاه خوشبو. فندق = سرانگشت.

سلمان ساوجی در منظومه جمشید و خورشید، در وصف مجلسی نشاط انگیز از غنا و موسیقی، به کشیدن انگشتان بر روی چنگ اشاره دارد:

نبات از پسته شیرین روان کرد / به روی چنگ بر فندق نشان کرد

[آوازی خوش خواند و با سرانگشتان چنگ نواخت.]

چنگ به موی زدن و موی کندن و رخسار با ناخن خراشیدن و صورت خود کندن به هنگام عزا و شیون در میان بسیاری از زنان معمول بوده است. فردوسی در سه بیت زیر و امیرمؤمنان و فخرالدین اسعد گرگانی در دو بیت بعد با استفاده از فندق به جای سرانگشت تصویری از این حال به دست می‌دهند:

به مشکین کمند اندر آویخت چنگ / به فندق دو گل را به خون داد رنگ

بر اساس ابیات قبل در متن، سودابه از فرط مویه و ماتم [چنگ] به گیسوان انداخت تا موهایش را بکند و با ناخن گونه‌هایش را خراشید و خونین کرد.]

فرنگیس بگرفت گیسو به دست / گل و ارغوان را به فندق بخست

خستن = خراشیدن، مجروح کردن. از فرط ناراحتی در برابر حرف افراسیاب، با شیون [فرنگیس موی خود را کشید و صورت گلگون خود را با ناخن خراشید.]

برید و میان را به گیسو بیست / به فندق گل و ارغوان را بخست

فرنگیس در مویه مرگ سیاوش [گیسوی بلند خود را برید و به دور کمر بست و با ناخن صورت خود را خراشید.]

همی کشید و همی کند او چو دلش‌گان / ز گل بنفشه و سنبل به فندق از عناب

[همچون عاشقان پریشان احوال، پیای موی از سر و صورت خود می‌کشید و می‌کند.]

به پیش شاه شد شهرو خروشان / به فندق ماه تابان را خراشان

شهره = نام زنی در منظومه ویس و رامین. [در حالی که با دست (ناخن) صورت چون ماهش را می‌خراشید.]

در بیت زیر از نظامی گنجوی، نکیس از زبان شیرین در اثبات عشق و وفاداری او نسبت به خسرو چنین می‌خواند:

اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ / ز عنابم نیاید جز تو کس رنگ

[اگر سرم را بشکنی...]

علاوه بر موی کندن و صورت خراشیدن، انگشت تأسف به دندان گزیدن و اشک از دیده روان داشتن نیز از دیگر حالات شیون و مویه بوده و هست. مسعود سعد، خواجهی کرمانی، فخرالدین اسعد گرگانی، نظامی گنجوی و اسدی توسی در ابیات زیر حالات فغان و مویه را با تشبیه رخسار به سمن و ماه، ناخن و سرانگشت به فندق، چشم به نرگس و بادام، لب به عناب، و دندان به مروارید تصویر کرده‌اند:

که به فندق همی‌شخود سمن / گه به لؤلؤ همی‌گزید شکر دنباله مطلب در صفحه ۵۶

بخشی از پوسته سخت فندق، با زمینه کدر، شباهت بسیار به پشت ناخن دست دارد و از این رو در شعر قدیم فارسی سرانگشت و ناخن حنا بسته را از جهت شکل و رنگ به فندق و شکاف آن تشبیه کرده‌اند، و از آنجا فندق به استعاره سرانگشت، فندق زدن به معنای بشکن زدن و فندقی کردن به کنایه از حنا به دست گذاشتن در اشعار بسیار آمده است. دهان کوچک و لبان عنابی را هم به فندق تشبیه کرده‌اند و فندق شکستن به کنایه از بوسه بر گرفتن آمده است.

درخت فندق از جنس *Corylus* است. نزدیک به ۷۰ درصد از محصول جهانی فندق در ترکیه و ۲۰ درصد از آن در ایتالیا تولید می‌شود. در فندق، گل‌های نر و ماده از هم جدا ولی بر روی یک درخت قرار دارند. گرده‌افشانی با باد صورت می‌گیرد.

برخلاف بادام که بی‌پوسته سخت به صورت مغز برای مصرف عرضه می‌شود و برخلاف پسته که پوسته سخت آن دهان بازی می‌کند و مغز آن به آسانی درمی‌آید، پوسته سخت فندق فقط یک شکاف باریک دارد و فندق در واقع سربسته است، با بیت زیر از شاعری ناشناخته:

فندق که دهان بست و نخندید چو پسته / فارغ ز شکست آمد و در امن و امان است

بیت بالا یادآور این مشاهده است که معمولاً فندق از آخرین اقلام باقیمانده در ظرف آجیل است.

در بیت زیر از سعدی زبان بستگی فندق با خندان لبی و زبان‌آوری پسته مقایسه شده است:

چو فندق دهان از سخن بسته بود / نه چون ما لب از خنده چون پسته بود

فندق بشکن، علاوه بر وسیله شکستن فندق، به بوسه بر لب معشوق و نیز کسی که بوسه برمی‌گیرد کنایه دارد، چه دهان کوچک و لبان عنابی را به فندق تشبیه کرده‌اند، با بیتی از خاقانی:

ما به بوسه بر لب ساقی شده فندق شکن / او فغان ز آن پسته شکر فشان انگیخته

در بیت زیر، از کمال خجندی، فندق و پسته به ترتیب به جای لب و دهان نشسته‌اند:

از فندق تو هیچ نخیزد بجز نبات / در پسته تو هیچ ننگد مگر سخن

مجیرالدین بلیقانی در بیت زیر لب معشوق را به فندق و بوسه‌دهی او را به شکر فشانی تشبیه کرده است:

دل به دو نیمه می‌کنم با تو به شکل پسته‌ای / با من اگر شبی شود فندق تو شکر فشان

دل به دو نیمه کردن = خندان و شاد شدن. در بیت بالا، از یک سو دل به مغز پسته تشبیه شده و از سوی دیگر مغز پسته در واقع دو لپه است که با فشار بین دو انگشت از هم جدا می‌شود.

دُر یا مروارید درشت به فندق تر یعنی مغز تازه و سفید فندق تشبیه شده است، با بیتی از نظامی گنجوی در توصیف استقبال از شیرین و آمدن او به مداین نزد خسرو:

به جای فندق افشان، بود بر سر / در افشان، هر دری چون فندق تر

حنا گذاشتن یا حنا بستن بر دست هنوز در میان بسیاری از مردم کشورهای متداول است. سرانگشت و ناخن حنا بسته را از جهت شکل و رنگ به فندق و شکاف پوسته آن تشبیه کرده‌اند، زیرا بخشی از این پوسته سخت، با زمینه کدر، شباهت بسیار به پشت ناخن دست دارد. سرانگشت حنا نایسته را نیز به مغز سپید و تازه فندق تشبیه کرده‌اند، با دو بیت از نظامی گنجوی و جامی:

به فندق‌های سیمینش ده انگشت / که قاقم را ز رشک خویشتن گشت

باربند از زبان خسرو به شیرین سوگند می‌خورد که نسبت به او وفادار خواهد ماند. قاقم = جانوری با پوست نرم و لطیف و سینه بغایت سپید. سرانگشت (حنا نایسته) شیرین به مغز سپید و تازه فندق تشبیه شده است.

هر سرانگشتش خضاب و ناخضاب / فندق تر بود یا عناب ناب

[سرانگشت حنا نبسته‌اش به سپیدی مغز فندق و سرانگشت حنا بسته‌اش به سرخی عناب خالص بود.]

فندقی کردن یا فندق بستن نیز به معنای حنا گذاشتن یا حنا بستن به سرانگشتان آمده است، با دو بیت از رهی شاپور (از لغت‌نامه دهخدا) و خاقانی:

از سر انگشت حسرت می‌خورم خواب‌ها / کز حنا جانانه فندق بسته بر عناب‌ها

کز = زیرا که از. [انگشت حسرت به دندان می‌گزم.]

تا که سرانگشت تاک کرد خزان فندقی / کرد چمن پرنگار پنجه دست چنار

چاکرای اول - (چاکرای ریشه Root chakra - مولادهارا - Muladhara) کلمه Muladhara به معنی ریشه در زبان سانسکریت از دو بخش تشکیل شده است. (Mula) به معنای ریشه و کلمه Adhara به معنای احساس می باشد.

چاکرای اول یا چاکرای ریشه محل ورود انرژی حیات بوده و طیف رنگی آن قرمز می باشد. این چاکرا بین مقعد و اندام تناسلی در راستای دنبالچه و به طرف پائین قرار گرفته است. چاکرای ریشه با سیستم دفع، توزیع خون در بدن و کنترل درجه حرارت بدن ارتباط مستقیم دارد. این چاکرا به غدد فوق کلیوی و هورمون های همچون آدرنالین و نورآدرنالین ارتباط داشته است و بسته بودن و یا پیش فعال بودن این چاکرا تاثیر مستقیم بر این غدد دارد. انرژی چاکرای اول بر قسمت های سخت بدن مانند ستون فقرات، استخوان ها، دندان ها و ناخن ها و همچنین به ناحیه مقعد تاثیر گذار بوده است. چاکرای ریشه، تنظیم کننده اعمالی است که بدن و جسم را زنده نگه می دارد. مسدود بودن و یا پیش فعال بودن چاکرا عوارض روانی و جسمی را در بدن ما سبب می شود.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

خلاصه می توان گفت چاکراهای اصلی درست مانند نیروگاه هایی هستند که انرژی حیاتی (prana) را برای اعضای اصلی بدن تامین کرده و این انرژی از طریق کانال های نادی در سرتاسر بدن جریان می یابد. به علت ارتباط هر یک از چاکراها با بخش ها، ارگان ها، غدد و سیستم عصبی مختلف بدن، مسدود بودن و ضعیف بودن این نیروگاه ها باعث بروز بیماری و یا ضعیف بودن اعضای بدن می شود.

هدف از شناخت چاکراها ایجاد وحدت و هماهنگی در سلامتی جسمی، روانی و روحی در افراد است. شرکت در کلاس های یوگا، مدیتیشن و چیگانگ باعث ایجاد تعادل و باز نگاه داشتن این چاکراها شده و سلامتی جسمی و روحی را برای فرد به ارمغان می آورد. همچنین استفاده از سنگ ها و یا استفاده از اسانس های مختلف در هنگام انجام یوگا و مدیتیشن و یا پرتو درمانی یکی از راه های ایجاد هارمونی و هماهنگی برای چاکراها شناخته شده است.

مسدود بودن و یا حتی پیش فعال بودن چاکراها باعث اختلالات روحی و روانی و سبب بیماری هایی در بدن می باشد.

چاکراها: چاکرای اول

مریم سالاری

همان طور که در ماه قبل اشاره شد، انرژی حیات (prana) از طریق مواد غذایی، هوای استنشاق شده و جذب انرژی های زمینی و آسمانی توسط مراکز انرژی (chakra) وارد بدن شده و توسط کانال های نادی در سطح بدن جریان پیدا می کنند. در اصل انرژی از طریق چاکراها به درون ما جریان میابد (بخصوص چاکرای اول) و ارتباط ما را با جهان هستی میسر می کند. انرژی هر چاکرا بر غدد و قسمت های مختلف بدن تاثیر گزار می باشد و در صورت مسدود بودن یا متعادل نبودن انرژی در چاکراها، در همان قسمت بدن تاثیر منفی داشته و شخص دچار مشکلات جسمی، روانی و روحی می شود. در واقع این مراکز انرژی بر روی جذب، گوارش و توزیع انرژی حیاتی در کل بدن نقش مهمی دارا می باشند.

تمامی این چاکراها در راستای ستون فقرات تا فرق سر قرار دارند و هر یک دارای رنگ و فرکانس منحصر به فرد می باشند. چاکراهای اول، دوم و سوم به عنوان چاکراهای پایین، بیشتر غرایز ما، همچون بقاء را تحت شعاع قرار می دهند و چاکراهای بالایی یعنی چاکرای پنجم، ششم و هفتم، خصوصیات روانی و احساسات مربوط به افکار و آگاهی را تحت کنترل قرار می دهند و چاکرای مرکزی (چاکرای قلب Hearth chakra) مانند پلی، ارتباط این دو گروه را به هم میسر می کند. پس به طور

کلمه چاکرا در زبان سانسکریت به معنی (wheel) یا همان چرخ می باشد. حدود صد و چهارده چاکرا در بدن ما موجود است که هفت چاکرا به عنوان چاکرای اصلی شناخته شده اند.

هفت چاکرای اصلی:

- ◆ چاکرای ریشه
- ◆ چاکرای خاجی
- ◆ چاکرای خورشیدی
- ◆ چاکرای قلب
- ◆ چاکرای گلو
- ◆ چاکرای پیشانی
- ◆ چاکرای فرق سر



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس های رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ◆ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ◆ داشتن تعادل بهتر
- ◆ بالا بردن انرژی
- ◆ مبارزه با خستگی
- ◆ بالا بردن قدرت تمرکز

Date: Every Saturday

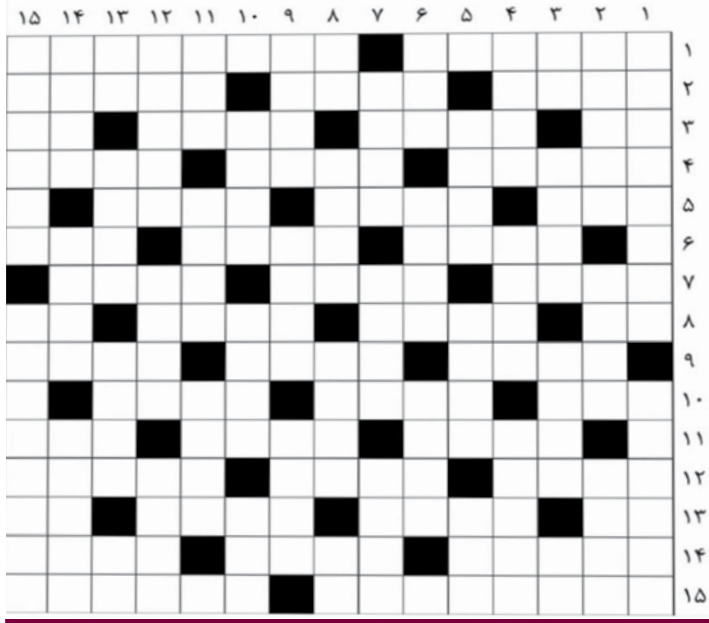
Time: 12pm - 1:15pm

- ◆ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ◆ Free Parking & Elevator on site
- ◆ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

Pars Equality Center
1635 The Alameda, San Jose, CA 95126

حل جدول در صفحه ۴۲
سرگرمی



مدرسه فارسی البرز
تجربه یادگیری زبان فارسی را
برای فرزندان شما زیباتر می سازد

(408)829-8296
1954 Camden Ave. #3, San Jose

- | عمودی | افقی |
|---|--|
| ۱-مجسمه غول پیکر مصر- نام یک رمان نوشته دافنه دوموریه ۲-ازشاعران بزرگ دوره قاجاریه-گزیده هر چیز-الهه عشق و زیبایی یونان قدیم ۳-نشانه مفعولی باواسطه-گونه ای بارش-زینت داده شده- صنم | ۱-معماری بنای این موزه در کانادا، توسط فومیپهیکو ماکي، معمار سرشناس ژاپنی، انجام شد- تندیس از آفرودیته در دوره یونان باستان که اکنون در موزه لوور پاریس جای دارد |
| ۴- ناحق- حاشیه کتاب- ضد ضعفا | ۲-شهری در سوییس- گوشت دو طرف ستون فقرات گاو و گوسفند که برای کباب کردن مناسب تر است - پاکان |
| ۵- پیاله و جام- رسم و سنت- روح انسانی | ۳-کلام تعجب بانوان-ترشی آزمایشگاه- وسیله ای برای جابه جا کردن اجسام سنگین- پارچه کهنه |
| ۶- دور کردن و راندن- مقابل زنگی!- از جنس فلز پر مصرف | ۴-از میان رفتن-حفر کردن-نام پهلوانی در شاهنامه |
| ۷- وسیله احتیاطی اضافی- بیابان- اشاره به دور | ۵-مسابقات سراسری-فریاد-قلوب |
| ۸- آزاد و رها- داستان کوتاه- خوشبخت تر- سرخ کمرنگ | ۶-سالک و پیرو- سخت و دشوار- از حروف انگلیسی |
| ۹- ضمیر و باطن- خدمتکاران- به هم ساییده شده | ۷-رودی در روسیه- تولید کننده- از شهرهای استان قزوین |
| ۱۰-ازسبک های ادبی-بسیارروان-قوم کهن تاریخ | ۸-عضوصورت- تمدنی باستانی در آمریکای مرکزی-دندانساز-دشنام |
| ۱۱- پرنده آش سردکن- دریاچه ای در سوییس- سرزمین و وطن | ۹-حشره کش قدیمی- زیرک- بالای چشم |
| ۱۲-چشیدن-ازشهرهای استان آذربایجان شرقی-اسب بارکش ۱۳- طلیعه اعداد- ورزشی روی چمن- اثری از واسیلی یان- اشاره به دور | ۱۰-ترکیب رنگ زرد با آبی-عقیم و ناز- سخنوران |
| ۱۴- یار مجنون- تمام و همگی- زبان مردم ارمنستان | ۱۱-تخم کتان- معتاد به مواد مخدر- آبشاری در لرستان |
| ۱۵- آخرین نبرد ناپلئون بناپارت- اسب اسکندر کبیر و یکی از مشهورترین اسب های دنیای باستان بود | ۱۲-گرمی بازار- پشیمان- اثر کارلوس فوبتس |
| | ۱۳-ریشه- عملی در باغبانی- گرفتاران و دربندان- گل بتونه |
| | ۱۴-در آش میریزند- از شهرهای هرمزگان- خانم |
| | ۱۵-نویسنده سبک رئالیسم در فرانسه قرن نوزدهم میلادی- از اساطیر یونانی |

تقویم برنامه های فرهنگی و هنری در شمال کالیفرنیا

<p>Pezhvak of Persia</p> <p>پژواک</p> <p>نشریه برگزیده ایرانیان شمال کالیفرنیا</p> <p>با درج آگهی در نشریه پژواک کسب و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!</p> <p>(408)221-8624</p>	<p>جلسات انجمن فردوسی</p> <p>هر دو هفته یکبار در دومین و چهارمین جمعه هر ماه</p> <p>www.ferdosi.org</p> <p>۴۰۸-۲۹۵-۱۲۴۰</p> <p>ورود برای عموم آزاد است</p>	<p>جلسات شعر فریمانت</p> <p>اولین و سومین شنبه های هر ماه میلادی در شهر فریمانت. مکان:</p> <p>Fremont, Main Library</p> <p>۵۱۰-۲۲۶-۷۱۶۰</p> <p>۵۱۰-۷۴۵-۱۴۰۰</p> <p>ورود برای عموم آزاد است</p>	<p>شب شعر در ساکرامنتو</p> <p>دومین چهارشنبه هر ماه در رستوران فیمس کباب.</p> <p>تلفن اطلاعات:</p> <p>۹۱۶-۴۸۳-۱۷۰۰</p> <p>1290 Fulton Ave., #3 Sacramento, CA</p>
<p> جشن سالانه و حمایت مالی</p> <p>روز شنبه ۷ دسامبر در مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا</p> <p>(۵۱۰) ۸۳۲-۷۶۰۰</p>	<p>برنامه تلویزیونی رهنمودهای مسیح</p> <p>با کشیش فرید فروتن</p> <p>شنبه ها ساعت ۸:۳۰ شب</p> <p>از کانال ۱۵ سن حوزه</p> <p>یکشنبه ها ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر</p> <p>از کانال ۲۹ سانفرانسیسکو</p>	<p>گروه همایش دوستان</p> <p>چهارشنبه هر هفته</p> <p>از ساعت ۷ الی ۱۰ عصر</p> <p>۲۶۲۷-۸۵۷ (۴۰۸)</p> <p>مکان: Scientology Building در شهر مانتن ویو</p> <p>1080 Linda Vista Ave. Mountain View, CA</p>	<p>آموزش شعر و ادب با نصرت الله نوح</p> <p>در کلاس تدریس حافظ و حافظ خوانی، غزلیات حافظ از نقطه نظر اسطوره شناسی، تاریخ، آیات و احادیث مورد تحلیل و بررسی قرار می گیرد. این جلسات هر هفته در روزهای سه شنبه از ساعت ۷ تا ۹ عصر برگزار می شود.</p> <p>(۶۵۰) ۵۶۵-۹۶۸۵</p>

استخدام

رستوران یاس واقع در شهر سن حوزه به تعدادی «سرور» با تجربه و با سابقه کار نیاز دارد. ۴۸۴۱-۷۱۲ (۴۰۸)

استخدام

به یک بانو و یا آقای ایرانی برای مصاحبت با یک آقای سالمند در Rehab بطور نیمه وقت در شهر Redwood City نیازمند هستیم ۸۱۲۴-۵۷۱ (۶۵۰)

تدریس خصوصی

شیمی و زیست شناسی توسط دانشجوی دکتری در ناحیه سانتا کلارا کانتی ۹۹۵۴-۴۱۴ (۳۰۵)

مشارکت

جهت مشارکت سهمی از زمینی به مساحت حدود ۱۰۰۰ متر مربع در شمال تهران به فروش می رسد. ۷۵۹۳-۸۸۸ (۸۳۱)

استخدام

نیازمند به یک خانم و یا آقا برای کار Marketing در بی اریا بطور تمام و یا نیمه وقت. ۸۶۲۴-۲۲۱ (۴۰۸)

استخدام

به یک خانم ایرانی، مهربان و صبور، بطور شبانه روزی، با داشتن گواهینامه مجاز در ایالت کالیفرنیا جهت نگهداری از یک زوج سالمند و بازنشسته نیاز است. ۲۳۲۶-۳۰۳ (۶۵۰)

فال ستارگان

دی	مهر	تیر	شروالدین
در بچه هایی از چند سو برایتان باز خواهد شد و در زندگی به چیزهای جدیدی دست پیدا خواهید کرد. یک برنامه تازه و جدیدی در دست دارید که اگر در انجام آن موفق شوید سود خوبی نصیبتان خواهد شد. به توصیه دوستان باید گوش سپرد و از تجارب آنان در این راه استفاده کرد تا موفق شد.	یک نفر از راه دور یا از اقوام دور منتظر خبرهای خوبی از جانب شماست. بزودی روزهای آفتابی و گرمی برایتان شروع خواهد شد. به هر حال این روزها روی خط شانس هستید. برای داشتن روحی آرام و بدنی سالم نیاز است محیط کار یا خانه را آرام و خوشایند کنید. بخشندگی خصلت بسیار خوبی است ولی باید محتاط باشید.	این روزها درگیر مسائل احساسی و عاطفی ای هستید که در زندگی تان رخ داده است و نمی دانید چگونه با آن روبرو شوید. شاید بهتر باشد کمی به دور از احساسات و کمی منطقی تر راجع به این مسائل فکر کنید. در زمینه کاری موفقیت مهمی بدست خواهید و به سود نسبتا خوبی هم می رسید.	بهتر است از راه گفتگو، موقعیت تازه ای در روابط عاطفی ایجاد کنید. یک آرزوی بزرگ و از نظر خودتان دور از دسترس، محقق می شود. به یک مسافرت شیرین می روید و با آشنایی های تازه، روحیه تان عوض می شود. مراقب سلامتی تان باشید و با ورزش و تغذیه مناسب آن را به شرایط مطلوب برسانید.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
پس از یک دوره قهر و جدال دوره ای می رسد که در آن عشق و آشتی حرف اول را می زند. سفری که پیش رو دارید، برای شما یک سفر درونی به ارمغان خواهد آورد. از آن استقبال کنید و به دنبال جریان های جدیدتری در زندگی بگردید. از جایی که فکر نمی کردید، مقداری پول و یا هدیه به دستتان می رسد.	این روزها باید منتظر یک خبر و یا یک اتفاق خوش باشید. در موقعیت فعلی تان به تجربه های تازه ای دست پیدا می کنید که برایتان سودمند خواهد بود. اگر در این فکر هستید که کار چشمگیری برای خانواده تان انجام دهید موقعیت مناسبی است. در زمینه اقتصادی، سود خوبی به دست می آورید.	در اندیشه امروز و فردا باشید و به اشتباهات گذشته هیچ گاه پيله نکنید. این روزها برای شما روزهایی همراه با موقعیت های مالی خوبی است. شما انسانی هستید که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارید و این مساله باعث می شود که شما به موفقیت های بالایی در زندگی تان دست یابید و موقعیت هایی بالاتر از دیگران داشته باشید.	خبرهای خوشی در انتظار شماست. از یک دیدار غیرمترقبه قبلتان به هیجان می آید. کسی سعی می کند از شما سوءاستفاده مالی کرده و خود را به جایی یا جایگاهی برساند. در این باره باید مراقب بود. کمک کردن به دیگران امری پسندیده و خوب است اما هرگز نمی توان اجازه داد که دیگران از ما سوء استفاده کنند.
اسفند	آذر	شهریور	فرورد
کسی هست که شما را به خوبی می شناسد و همیشه در سختی ها در کنارتان بوده است، اما شما بی اعتنا از کنارش می گذرید. باید قدر او را بدانید. بزودی همان شانس و اقبال روی دوشتان می نشیند و یک سری خوشبختی های شیرین برایتان اتفاق می افتد. با مشکل مالی روبرو می شوید اما این وضعیت موقتی است.	اراده شما در زندگی قابل تقدیر است. شما می توانید به هر چیز که دوست دارید دست بزنید و در آن کار نیز موفق شوید. تنها یک اشکال دارید که اگر در رفع آن نکوشید، تمام توانایی ها و اراده تان را ضایع می کنید. اینکه نمی دانید برآستی در زندگی چه می خواهید و دائم از این شاخ به آن شاخ می پرید. مسیر زندگیتان را با دقت انتخاب کنید.	به دلیل عدم شناخت و آگاهی کامل در مورد شخصی، نمی توانید به درستی با او ارتباط برقرار کنید و این موضوع شما را ناراحت و افسرده می کند. باید سعی کنید او را بهتر بشناسید و کمی ارتباط و احساساتتان را عمیق تر کنید. مقداری پول به دستتان می رسد و از سوی دیگر خرج نسبتا بزرگی به گردنتان می افتد.	بعضی از آدم ها را باید از زندگی عاطفی تان حذف کنید. باید مسائل لاینحل و مشکلات و دردهای مزمن را فراموش کرد و به آینده اندیشید. خبری خوشحال کننده ای می رسد که برایتان غافلگیر کننده خواهد بود. این موضوع نشان می دهد که کسانی هستند که دوستان واقعی شما باید به حساب بیایند.

الگوهای مخرب یا علائم هشدار دهنده در ارتباط

دکتر محسن محمدی نیا - مشاور خانواده
روانشناس و متخصص روابط زوجین



یکی از زوجین آتش روشن می کند دیگری سعی نمی کند آن را خاموش کند بلکه آتش بیار معرکه می شود. و دائماً با پاسخ های منفی، آزارنده و آسیب زا کار را خراب تر می کند. اما زوجین موفق اینطور نیستند. آنها مسائل را تشدید نمی کنند یعنی کمتر (Escalation) می کنند و اگر هم دچار (Escalation) یا تشدید شوند قادر به کنترل آن هستند.

به بحث بین فرساده و فرناز در یکی از مراکز خرید آمریکا

دقت کنید که در نهایت منجر به مداخله پلیس می شود:

فرساده: «مادر عزیز! (با کنایه) مراقب بچه باش ممکنه از نرده بیفته.» (شروع کنایه آمیز و منفی).

فرناز: «تو هم باباشی. چرا تو مراقبش نیستی؟ مگه فقط من باید از بچه مراقبت کنم آقای پدر؟» (تشدید موضوع و کنایه)
فرساده: «مثل مادرت یه دنده و لجبازی. خوب یه کلمه بگی چشم میمیری؟» (تشدید).

فرناز: «اگر مادر من لجبازه، شماها خانوادگی لجباز هستید.» (تشدید بیشتر)
فرساده: «شما زنها تا کتک نخورید آدم نمیشید.» (تهدید و تشدید).

فرناز: «جرات داری دست رو من بلند کن. زنگ میزنم پلیس بیاد.» (تشدید)
فرساده: (با چشم غرّه) «اون روی سگ منو بالا نیار. احترام خودتو نگهدار.» (تهدید و تشدید).

فرناز: (با عصبانیت) «من احترام تورو نگه نمی دارم یا تو احترام منو؟ تو بی ادبی می کنی میگی شما زنها تا کتک نخورید آدم نمیشید. مثل پدرت بی ادبی و احترام همسرت رو نگه نمی داری.» (تشدید و بی احترامی).

فرساده: «اصلاً ازدواج من و تو از اول هم اشتباه بود. من نمیدونم چرا تا حالا با تو موندم و با این اخلاق گندت دارم زندگی می کنم.» (تشدید و تهدید به جدایی)
فرناز: «راه بازه جاده درازه. کسی مجبورت نکرده بخوای به این زندگی ادامه بدی.» (تشدید و تهدید مجدد به جدایی).

در نهایت این بحث منجر به دعوا و درگیری فیزیکی در ملاء عام در این مرکز خرید شد. پلیس مداخله کرد و ملیت های مختلف به این زوج ایرانی نگاه می کردند.

یکی از آسیب زاترین و خطرناکترین چیزها در بحث های زوجین با یکدیگر

سلام جناب آقای دکتر محمدی نیا!
ضمن تشکر از شما و مجله پژواک که این فرصت را در اختیار ما ایرانیان در آمریکا قرار داده اید، سؤالی دارم که ذهن مرا خیلی به خود مشغول کرده است. مردی هستم ۳۱ ساله و همسرم ۲۷ ساله است. هر دو در یکی از دانشگاه های آمریکا با هم همکاریم. هم درس می خوانیم و هم با یکدیگر کار پژوهشی انجام می دهیم. الان دو ماه است که ازدواج کرده ایم و خوشبختانه رابطه خوبی هم داریم. اما ما نگران آینده و رابطه مان هستیم. آیا این رابطه عاشقانه ما برای همیشه باقی خواهد ماند؟ ما چگونه می توانیم از بروز اختلافات و جنگ و دعواهایی که در اطرافمان بین زوجین می بینیم جلوگیری کنیم؟ لطفاً ما را راهنمایی کنید. سپاسگزارم.

با سلام، خوشحالم که رابطه خوب و ازدواج موفقى دارید. سؤال زیرکانه ای پرسیدید. در واقع شما می خواهید از بروز بسیاری مشکلات بین خود و همسران جلوگیری کنید و این کار، کار عاقلانه ایست. همیشه پیشگیری بهتر از درمان است. نگرانی شما هم کاملاً بجاست. دیر یا زود تضادها و اختلافات بین زوجین بروز می کند و اختلافات بر سر مسائل مختلف از جمله مسائل مالی، دوستان، رابطه جنسی، میزان و روش ابراز محبت، تفریحات، رفت و آمد و روابط با خانواده همسر، حسادت و... آغاز خواهد شد. آنچه زندگی شما را نجات می دهد علم، هنر و مهارت زیستن است. چرا که زندگی علم، هنر و مهارت است و هیچکس هم این علوم و مهارت را به ما آموزش نمی دهد. الان در کشور ما ایران ۵/۲ ازدواج ها منجر به طلاق می شوند، یعنی از هر پنج ازدواج دو مورد طلاق داریم و تازه ۵/۲ ازدواج ها هم دچار طلاق عاطفی یا طلاق سرد هستند، یعنی اینکه زوجین ظاهراً کنار هم زندگی می کنند اما زندگی صمیمانه و قشنگی ندارند. در واقع ۸۰ درصد ازدواج ها ناموفق هستند. ما فقط ۲۰ درصد ازدواج خوب و موفق داریم، ولی با آموزش و مشاوره می توانیم این آمار را برعکس کنیم. یعنی ۸۰ درصد موفق و ۲۰ درصد ناموفق داشته باشیم. به هر حال از سؤال تان ممنونم که باعث شدید نکاتی را برای پیشگیری از یک ازدواج ناموفق و پایه ریزی یک ازدواج موفق مطرح کنم.

برای اینکه از اختلافات و جنگ و دعواهای زشت و آزارنده که در نهایت ممکن است منجر به جدایی و طلاق می شود جلوگیری کنید، در وهله اول باید از الگوهای مخرب در روابط زناشویی

آگاه باشید. این الگوهای مخرب تحت عنوان علائم هشداردهنده یا خطر در روانشناسی ازدواج مطرح می شوند. روانشناسان چهار الگوی مخرب در روابط زناشویی را به شما معرفی می کنند که به رابطه شما آسیب میزند و زندگی شما را به سمت یک رابطه جهنمی سوق می دهد. اگر می خواهید یک ازدواج خوب و موفق داشته باشید باید از این ۴ ویژگی یا الگوهای مخرب شدیداً اجتناب کنید. اینها مخصوص زوج های ناموفق و روابط ناپایدار است و زوجین موفق درست برعکس این چهار الگو عمل می کنند. به هوش باشید:

- ۱- افزایش تدریجی و تشدید کردن موضوع (Escalation)
- ۲- بی اعتبارسازی (Invalidation)
- ۳- کناره گیری و اجتناب (Withdrawal & Avoidance)
- ۴- تعبیر و تفسیرهای منفی (Negative Interpretation)

افزایش تدریجی و تشدید کردن موضوع (Escalation): افزایش تدریجی زمانی بین زوجین رخ میدهد که آنها هنگام بحث در آره یک موضوع به صورت منفی به هم جواب می دهند. این منفی حرف زدن بطور مداوم پیش می رود بطوریکه لحظه به لحظه شرایط بدتر و بدتر می شود. زوجین از یک بحث ساده و پیش پا افتاده و از یک خشم و عصبانیت ساده به سمت حرف های آزارنده و منفی حرکت می کنند. جان کاتمن پژوهشگر و روانشناس قدرتمند در روابط زناشویی می گوید: تقریباً تمام زوجین عصبانیت را با عصبانیت جواب می دهند و لحظه به لحظه این عصبانیت افزایش می یابد (Anger for anger time to time).

تشدید است که زوجین کنترل خود را از دست می دهند. این زوجین حرف های تهدیدآمیزی می زنند که با آنها کل زندگی مشترک خود را زیر سؤال می برند.

بی اعتبارسازی (Invalidation): در بی اعتبار سازی یکی از زوجین افکار، احساسات و یا شخصیت طرف دیگر را زیر سؤال می برد و آنها را خوار و بی مقدار می کند.

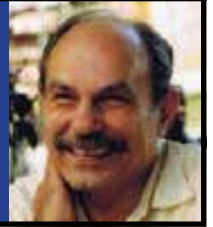
به مکالمه شیوا و امیر توجه کنید:
شیوا (با عصبانیت): «بازم یادت رفت داروهای منو بگیری. من برات یادداشت هم گذاشتم ولی تو طبق معمول یادت رفت. میدونی چیه امیر جان! تو کلا آدم بی مسئولیتی هستی (بی اعتبارسازی). کاش یه کم در برابر خانواده ات احساس مسئولیت می کردی! کاش من یه کم برات مهم بودم. تو هم دقیقاً پاتو گذاشتی جای پای پدرت. مال به صاحبش نکشه حرومه.»

امیر: (واقعاً خیلی ممنونم. تو خودت هم خوب میدونی که من مثل پدرم نیستم.)
شیوا: «اون آدم بی مسئولیتی بود تو هم دست کمی از پدرت نداری (بی اعتبارسازی). این وضع شغلی ات که گفتم میایم آمریکا کار می کنم و چنین و چنان می کنم. الان پنج ساله اومدیم آمریکا هنوز بیکاری. یه دارو هم میگم بگیر زورت میاد.»

خیلی مواظب باشید که همسران را تحقیر نکنید. فکر نکنید که در این مکالمه ها شما یک فرد مجزا هستید که دارید طرف مقابل را زیر سؤال می برید. بدانید که وقتی یک طرف تحقیر می شود حتماً در برابر این تحقیر واکنش نشان خواهد داد. وقتی او واکنش نشان می دهد طبیعتاً شما هم واکنش نشان می دهید و خود به خود تشدید رخ می دهد. در واقع شما بدست خودتان دارید روابط تان را نابود می کنید.

عشق، هوس، نفرت

بخش سی و یک
عباس پناهی



شکایت، من نمیتوانم از تهران خارج شوم. واقعا بیچاره شده ام. ممکن است به همین دلایل، کارم را هم از دست بدهم.» سامان به شدت از شنیدن این وضعیت، ناراحت شد و آرزو کرد که یککاش به فریدون زنگ زده بود و از آنطرف هم به فکر این بود که به الیزابتا چه بگوید و چطور متوجه اش کند که فریدون بدلیل گرفتاری هایی که دارد، نمی تواند به ایتالیا بیاید تا ربکا را ببیند و سبب بهبودی حالش گردد.

سامان و صوفیا مدتی در این باره فکر کردند و مشورت نمودند تا راه حلی برای معضل خود پیدا کنند و سرانجام صوفیا پیشنهاد کرد که چند روز سامان به بهانه ماموریت از طرف شرکتش به خارج از رم خود را ناپدید کند و صوفیا به الیزابتا بگوید که احتمالا در آنجا با فریدون تماس خواهد گرفت. راه حل خوبی نبود اما از گفتن صریح که فریدون نخواهد آمد، موقتا بهتر بود.

چند روز سامان خود را از دید الیزابتا پنهان کرد اما صوفیا با آنکه برایش دشوار بود، هر روز به ملاقات ربکا می رفت و همین دیدارها و امید دادن های او، حال ربکا را کمی بهتر کرد. هرروز صوفیا از وضع و حال ربکا برای سامان تعریف می کرد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

فریدون زنگی بزند و از حال و روز ربکا برایش بگوید شاید او بتواند کاری در بهبود حال ربکا انجام دهد. سامان گفت که فریدون خود آن چنان در گرفتاری های خانوادگی خود اسیر است که بعید میدانند بتواند کاری کند اما زنگ میزند.

روز بعد، سامان به دفتر کار فریدون زنگ زد و پس از گفتگوهای خودمانی همیشگی به فریدون اطلاع داد که حال ربکا به شدت خراب است و دچار همان افسردگی ای شده که پیشتر، نادرینا گرفتارش شده بود با تفاوت اینکه در آن زمان، نادرینا از دیدن تو بیزار شده و دچار آن ناراحتی روحی گردیده بود ولی ربکا از ندیدن تو به چنین وضعی گرفتار شده. فریدون از سر استیصال آهی کشید و گفت: «سامان؛ کاش این خبر را به من نمیدادی. حالا نه تنها کاری از دستم بر نیامد، که باری هم بر روی بارهای غم گذاشته شد که نمیدانم در زیر اینهمه گرفتاری آیا میتوانم قد راست کنم و یا کمرم خواهد شکست.» سامان پرسید: «مگر اتفاق تازه ای رخ داده؟» فریدون گفت: «کارم به دادگاه کشیده. مادر پریش از من به جرم قتل نفس شکایت کرده و هم اکنون من به قید ضمانت آزادم تا محاکمه ام شروع شود و به خاطر همین

تا صدایش برای ربکا آشنا شد. با شادی دست دراز کرد و به دور گردن صوفیا انداخت و در آغوش بی رمقش فشرد. با صدای خفیفی گفت: «صوفیا، صوفیا، این تویی؟ چه خوبست که تو را دارم. فقط تو میدانی که او کجاست.» صوفیا گفت: «بله ربکای عزیزم، بله من می دانم کجاست.» ربکا پرسید: «آیا میاید؟» صوفیا گفت: «البته که میاید. سامان به او خبر داده که تو منتظرش هستی.» قلب ربکا شروع به تپیدن کرد. جان گرفت. قدری بیشتر به پشت و گردن صوفیا که در حلقه بازویش بود فشار آورد. گفت: «آیا سامان هم میداند که من او را چقدر دوست دارم؟» صوفیا جواب داد: «بله ربکای عزیزم. به همین خاطر هم هست که به فریدون گفته که هرچه زودتر باید به دیدار تو بیاید. تو هم باید قدری خودت را برای استقبال از او آماده کنی.» ربکا گفت: «الان سامان کجاست؟» صوفیا گفت: «همین مردی که در کنار من است، سامان است.» ربکا باز به سامان نگاه کرد و بیشتر روی چهره اش خیره ماند و بعد لبخند ملایمی زد و گفت: «سلام سامان. تو واقعا دوست خوبی هستی که فریدون را خبر کرده ای. من هرگز این خوبی تو را فراموش نمی کنم.» سامان خوشحال شد که ربکا او را شناخته بود. گفت: «ربکا؛ به نظرم تو احتیاج به یک هوای تازه داری تا شادابی خودت را باز یابی. من اگر بتوانم، اجازه خواهم گرفت تا به کاسینو و یا جایی خوش آب و هوا برویم و فریدون را در آنجا ببینی.» نام کاسینو شوری در دل ربکا انداخت. گفت: «حتما حتما باید به کاسینو برویم.» مدتی که صوفیا و سامان با ربکا گفتگو کردند و تخم خیال های شاد در دل ربکا کاشتند، حال ربکا بهتر شد و احساس کرد که روزهای خوشی در پیش دارد. برای دیدن فریدون پریز میزد اما هیچ نشانه و شماره ای از او نداشت که خود به سراغش برود. موقعی که وقت خدا حافظی رسیده بود، الیزابتا رسید و با دیدن ربکا در حالی بهتر، آنچنان به هیجان آمد که چندین بار بر روی سینه اش صلیب رسم کرد. از صوفیا و سامان تشکر فراوان کرد که باعث تکانی در روح دخترش شده اند.

صوفیا از سامان خواش کرد که به

سامان که به خانه رسید از دیدن الیزابتا اظهار خوشحالی کرد اما متعجب شد زیرا که هرگز اتفاق نیفتاده بود که او به خانه شان آمده باشد. وقتی دلیل آمدن الیزابتا را دانست، برای ربکا خیلی افسوس خورد زیرا که چند سال، همه باهم روزهای خوشی را پشت سر گذاشته بودند. الیزابتا از سامان امکان فراخواندن فریدون را جویا شد. سامان گفت: «او هم اکنون گرفتاری هایی حل ناشدنی دارد ولی من از کم و کیف آن بی خبرم و اینها را جسته گریخته شنیده ام چون هنوز فرصت یک گفتگوی درست و حسابی را با او نیافته ام.»

مدتی هرسه با هم گفتگو کردند و پیشنهادهای متعددی را پیش کشیدند و سرانجام، سامان گفت: «نخست من باید با فریدون تماس بگیرم و مطمئن شوم که او امکان آمدن به اینجا را دارد و بعد اگر از آمدنش اطمینان حاصل کردیم، ربکا را به شهری دیگر ببریم و از پزشک معالجتش دستور سفر چند هفته ای به مناطق خوش آب و هوا بگیریم و بدون حضور آنتونیو امکان ملاقات ربکا را با فریدون در آنجا فراهم کنیم تا شاید در بهبود حالش موثر واقع گردد و وقتی حال ربکا خوب شد، او را ملزم به رعایت اصول خانواده نماییم و یا هر راهی که به نفع هر دو، یعنی ربکا و آنتونیو باشد پیدا کنیم.» الیزابتا گفت: «ما میبایستی به سرعت اقدام کنیم وگرنه ربکا از دست خواهد رفت.» صوفیا جواب داد: «من و سامان همین فردا به دیدن ربکا خواهیم رفت و شاید دیدن ما برایش ایجاد دلخوشی کند.» الیزابتا از این پیشنهاد بسیار استقبال کرد.

در بیمارستان، با آنکه ربکا در حالی نبود که هوش و حواس درستی داشته باشد، با شنیدن صدای صوفیا واکنش نشان داد. سر را بالا آورد و صوفیا را شناخت و برای اولین بار بر روی پوست خشکیده و تکیده اش یک شبی از لبخند ظاهر شد. انگار یکی از روزهایی که با صوفیا به دیدن فریدون می رفت را بیاد آورد. پس از آن کمی دیگر سر را چرخاند و سامان را دید. قدری به او نگاه کرد ولی عکس العملی نشان نداد. صوفیا گفت: «ربکا آیا من را از یاد برده ای که هیچ تماسی نمی گیری؟» ربکا آرام و ساکت نگاهش کرد. صوفیا شروع به صحبت کرد و آنقدر حرف زد

زبان ما هویت ماست



مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت
علاقتمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

♦ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)

♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)

جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه

♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور
در کلاس های البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408)829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!



با هادی خرسندی

www.asgharagha.com
hadikhorsandi@aol.com

کاش ما هم چارلی چاپلین داشتیم!

این سروده مال سال ها پیش است که آقای خامنه ای فرمایش فرمودند «کاش ما هم هنرمندانی مثل چارلی چاپلین داشتیم»



منزلش در سلطنت آباد بود
خانه تیمسار خسرو داد بود
اعتقادش محکم، ایمانش قوی
رخنخوایش مال شمس پهلوی
فروش های خانه اش یک در میان
مال حی و ثابت و القانیان
قربتا لله گرم لفت و لیس
حجره در قم داشت ویلا در سوئیس
آرزوی او نجات شهر قدس
رختش از لندن فروشگاه هردوس
بر زمین بنشست آقا سیدعلی
گفت قبل از اختراع صندلی!
کاش ما هم چارلی چاپلین داشتیم
فیلم او در خدمت دین داشتیم
یک نفر چارلی خوب و مکتبی
پیرو من یا خمینی یا نبی
روح چارلی داد پاسخ ای عمو
باز باطل کرده ای از خود وضو
چارلی گر بود در ایران زمین
بود جایش توی زندان اوین
میشدی تاراج اموالش همه
چوبدست و دستمال و قابلمه
جرم او خندانند مردم بُدی
دشمن جاننش رژیم قم بُدی
تو صمد را از وطن دادی فرار
چارلی چاپلین هوس داری برار
در خور تو رمبو است و راکی است
آن دو را هم مذهب سفاکی است
یکنفر بوده همه مولایتان
حق بیمارزد دراکولایتان

آبگینه سر بزم به کافه گل رضایه رفتم.
جایی که نویسندگان و روشنفکران زیادی را
به خاطر دارد. نور قرمزی کل فضا را احاطه
کرده و در و دیوارش به اندازه یک آتلیه
مملو از عکسهای قدیمی است. کارمند این
کافه آدرس خانه مجتبی مینوی را بلد بود
و راهنمایی کرد. در پیادهرو به تصحیحها
و ترجمههایی فکر کردم که هنوز هم چاپ
می شوند مثل کلبه و دمنه و اخلاق ناصری.
اما نام خودش دیگر در این خیابان، وقتی
که مردم غذا و نوشیدنی خود را می خوردند
و گشت و گذار می کنند کمتر شنیده
می شود.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

روزگار در خیابان قوام السلطنه

وفا بهمنی



خیابان فردوسی و حافظ نرسید.
حالا خیابانی دنج است در مرکز تهران.
چند سال پیش تغییراتی در آن دادند.
سنگ فرش شد و چندین دکه کنار خیابانی
در آن کار گذاشتند. چند تایی برای
فروش محصولات صنایع دستی و تعدادی
هم برای فروش اغذیه. به فاصله کمی
این خیابان به یک «استریت فود» واقعی
تبدیل شد. محلی برای انواع و اقسام
غذاهای کنار خیابانی. از فلافل و غذاهای
محلی تا پیتزا و ساندویچ، از دل و جگر
تا بستنی و نوشیدنی و چای. نیمکتها و
صندلیها کنار خیابان و روی سنگ فرش
منظره جالبی به این خیابان دادند.
گردشگران، بعضی به ذوق ایران باستان
و موزه آبگینه و بعضی برای لذت بردن
از رستورانهای کنار خیابانی همیشه
در حال گذر هستند. در روزهای خاص
اقلیتهای مذهبی به نیایشگاههای خود
سر میزنند. آتشگاه آدریان زرتشتیان که
در شما خیابان است، ساختمانی است با
نما و ستونهای سنگی، سر ستونها از
چهار سر گاو تشکیل شدهاند که به چهار
سو نگاه می کنند. آتش این نیایشگاه بیش
از صد سال پیش از یزد با مراسم خاصی به
اینجا منتقل شد.

روبروی بنا ایستاده بودم و به تزیینات
سنگی نگاه می کردم، پیرمردی که
نشسته بود و به آتشگاه نگاه می کرد،
بدون مقدمه گفت: «خیلی زیباست.
نه؟» تأیید کردم. گفت: «سر ستونها
به سبک سر ستونها کاح آپادانا در
تخت جمشید ساخته شده. می دانی این
گاوهای سر ستونها نماد چه هستند؟»
گفتم: «نمی دانم.» گفت: «اینها در
هنر باستان پاینده و نگهدارنده به شمار
می رفتند و از طرفی مظهر حاصلخیزی
و باروری هستند.» دقیقه ای نگاه کردم
به گاوهای سنگی که رو به چهار سو
داشتند. برگشتم و وقت رفتن پیرمرد

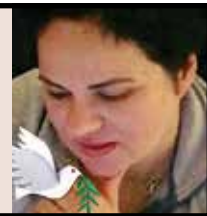
راهی که از خیابان مریضخانه (امام خمینی
فعلی)، تا باغ جناب امین السلطان (سفارت
فعلی روسیه) کشیده بودند بعدها به
احترام احمد قوام خیابان قوام السلطنه
نامیده شد و بعدتر تا کنون به ضدیت با
قوام به سی تیر تغییر نام پیدا کرد. سی
تیر یکی از دیدنی ترین خیابانهای تهران
است. ابتدای خیابان موزه ایران باستان
است با معماری ملهم از طاق کسری.
همیشه دیدنی و پر بازدید.

محل کار قوام در کنار خانه اش تبدیل
به موزه آبگینه و سفالینه شده، کافه گل
رضایه با هشتاد و هفت سال قدمت،
خانه پدری ایرج میرزا که در دست
شهرداری است و خانه مجتبی مینوی و
دبیرستان معروف فیروز بهرام از دیگر
جاهای معروف این خیابان است. اما
آن چیزی که این محل را شاخص کرده
وجود کنیسه حییم یهودیان، نیایشگاه
و آتشکده زرتشتیان، کلیسای حضرت
مریم ارامنه و مسجد مسلمین همه در
کنار هم و با فاصله کم از هم است که این
خیابان را به خیابان ادیان معروف کرده.
بنای این نیایشگاهها توسط اقلیتهای
مذهبی، از نتایج و ثمرات امضای فرمان
مشروطه بود. موضوع ورود اقلیتها به
مجلس مطرح شد، ارمنیان و کلیمیان
وکالت خود به نماینده مسلمانان دادند
اما ارباب جمشید از جانب زرتشتیان به
نماینده گی رسید. اقلیتها از محدوده های
زندگی قبلی خارج شدند و در این منطقه
نیایشگاههای خود را بنا کردند.

در اصلاح خیابان کشتیهای تهران، بر
خلاف خیابانهای اطراف که باغهای سر
راه را قطع می کردند، این خیابان در شمال
خود وقتی به باغ امین السلطان رسید به
احترام صاحب باغ، آن را دور زد و از میان
آن رد نشد. در نتیجه خیابان قوام به دلیل
بسته بودن یک طرفش و وصل نشدن به
خیابان انقلاب هیچوقت به شلوغی و تردد

باردار کودکی هستم که فرزند من نخواهد ماند

ماهرخ غلامحسین پور



اولین بار بود که می‌شنیدم زن‌هایی از طوایف و روستاهای عرب‌نشین خوزستان، بی هیچ چشم داشت مالی و منفعت معنوی، بی آنکه حتی رضایت‌شان را جلب کرده باشند، به تشخیص بزرگان طایفه و خانواده برای دیگر عضو عقیم و ذکور فامیل، که معمولاً از اعضای خانواده شوهر است، فرزندآوری می‌کنند.

قطار اهواز به ماهشهر هنوز به ایستگاه میان‌دشت نرسیده بود و داشت به سرعت نیزارها و تلاب‌های بین راه را جا می‌گذاشت. توی راهروی قطار دیدمش. پا به ماه بود، با شکم برآمده و رنگ رخساره‌ای که به زردی می‌زد. مثل سرو بود، قد بلند و کشیده و خودش را لای یک چادر عبایی لبنانی شکلات پیچ کرده بود، با ته‌مانده آرایش خلیجی که آثار محوش هنوز هم حوالی چشم‌هایی که ذکاوت از آن می‌بارید جا مانده بود.

خیره شده بودم به تکین کوچک فیروزه براق گوشه بینی‌اش. کنارم ایستاد و دستش را بند کرد به دستگیره پنجره، و خیره شد به ته دشتی که انتهایش به سرخی می‌زد. گفت نامش حلاوت است و دارد برای برادر همسرش که بچه‌دار نشده، یک پسر به دنیا می‌آورد. خندید، و من درد را لابه‌لای دندان‌هایش دیدم. دستش را آورد بالا، و یک ردیف انگوی مدل چکشی نشانم داد: «شوهرم این‌ها را خرید تا رضا دادم. یک هفته با من مهربان شده بود. کشتی‌ارم شد، نازم را کشید. گفت دوستم داشته که هنوز سرم هوو نیاورده. راست می‌گفت. شش سال بود ازدواج کرده بودیم ولی همسرم فقط با من می‌خوابید و بس. ببین طلای بیست و چهار عیار است، کلی قیمت و ارزش دارد.»

حین حرف زدن مدام حواسش به شيله یا روسری‌اش بود که آن را با چلاب طلایی قلاب‌مانندی که شبیه سنجاقک بود، دور سرش قلاب کرده بود. اولین بار که می‌شنیدم زن‌هایی از طوایف و روستاهای عرب‌نشین خوزستان، بی هیچ چشم داشت مالی و منفعت معنوی، بی آن که حتی رضایت‌شان را جلب کرده باشند، به تشخیص بزرگان طایفه و خانواده برای دیگر عضو عقیم و ذکور فامیل، که معمولاً از اعضای خانواده شوهر است، فرزندآوری می‌کنند. به نظرم دردناک می‌آمد، آنها مادر بودند و نبودند. درست بغل گوش‌شان شاهد بالیدن فرزندشان بودند، ولی هرگز وانمود نمی‌کردند ماهیتی حقیقی‌تر و

فراتر از یک زن عمو یا عمه و خاله دارند. آنها معمولاً این راز را با خودشان به گور می‌برند و از دور فرزندشان را می‌پایند که به زن دیگری که آنها را نزیاییده، مهر می‌ورزد و می‌گوید «مادر».

برادر شوهر حلاوت ده سال بود زن گرفته بود. زن اولش که بچه‌دار نشد، زن دوم را هم گرفت؛ اما تجدید فراش هم افاقه نکرد. آنها از طایفه بنی‌کعب هستند، و برادر شوهرش ساکن روستایی فقیرنشین به نام «طرفایه» یا فرخ‌آباد است، جایی بین شمال خوزستان و جنوب ایلام. اما مگر می‌شود مردی از خودش پایه و بنیه و اولاد به جا نگذارد؟ زندگی‌شان جهنم مطلق شده بود. یک روز شیخ طالب، بزرگ خاندان‌شان، آمد و همه از چهار طرف به خانه «عزیز»، شوهر «حلاوت»، آمدند. همان‌جا که «عزیز»، قبل از شام ولیمه شب عروسی، انگشتر و عبایه و یک قواره پارچه حریر کشمیری به «حلاوت» هدیه داده و گفته بود بهتر است طبق رسوم خودشان تا سه هفته از آن در بیرون نرود. رسم داشتند عروس تا سه هفته از خانه بیرون نرود. داخل چهاردیواری خانه می‌ماند، چون بیرون رفتنش شگون نداشت. شوهرش همان روز پیشانی حلاوت را بوسیده و گفته بود دوستش دارد. حلاوت شک کرده بود که آن جمله را شنیده یا نه، چون به ندرت مردی با اعتبار و جلال و جبروت عزیز به زنی که هزار پایه از مردش کمتر بود آشکارا اعتراف می‌کرد که دوستش می‌دارد.

حلاوت گفت: «هیچ کس در جلسه خانوادگی نظر مرا نپرسید. گفتند باید یک بچه بیاوری برای ادريس، همان‌جا که زایدی همان‌جا هم تحویلش بدهی، و دیگر هرگز سراغش را نگیری. گفتند لزومی ندارد بعدها به بچه چیزی بگویی. گفتند بهتر است از او دوری کنی.» از فردای روز بارداری، با این که وضع مالی ادريس چندان تعریفی نداشت، شروع کرد به فرستادن هدیه‌های رنگارنگ. گفته بود شاگرد قصابی ده، شقه شقه گوشت گوسفندی ببرد دم خانه عزیز تا

کباب کنند و به خورد حلاوت بدهند. هرازگاهی خبر می‌گرفتند از سلامتی بچه. هنوز هجده هفته نشده بود که ادريس از طرفایه آمد روستای ماهوی، حلاوت را بردند اهواز برای سونوگرافی. ادريس پشت در اتاق دکتر قدم می‌زد و دلشوره داشت. حلاوت فکر می‌کرد: «اگر بچه دختر بود چه می‌شود؟» از واکنش‌شان می‌ترسید. تمام مدت زیر لبش دعا می‌خواند. وقتی گفتند بچه پسر است، ادريس یک جفت انگوی چکشی کوبیتی از توی جیب شلوار دبیتش درآورد و گذاشت توی دست‌های حلاوت. حلاوت خندید. دست‌هایش را آورد بالا و نشانم داد. فکر کردم به این که: «او خودش می‌داند بار چنین ندارد، بلکه بار درد دارد؟ بار درد دیدن کودکی که تو بزایی، روبرویت ببالد و کودک تو نباشد؟»

بعدها کنجکاو شدم و دیدم این مسئله خاص حلاوت نیست. یک رسم ناگفته و عمیقاً ناپیدا است زیر پوست طوایف، که به ندرت رسانه‌ای در موردش چیزی نوشته. لابد آن قدر قابل توجه و عرض نیست که در موردش گزارش یا مقاله بنویسند. در اینترنت جست‌وجو می‌کنم. هیچ اطلاعات رسمی و غیررسمی در

این مورد وجود ندارد. شک می‌کنم که گفته‌های حلاوت در عالم واقع رخ داده؟ حالا بعد از آن همه سال، نشسته‌ام پای حرف‌های «رها». خودش می‌گوید اسمم را بنویس «رها». می‌نویسم: «رها، زنی که برای پسر عموی شوهرش یک بچه به دنیا آورده و حالا می‌خواهد بعد از سیزده سال به خاطر همان بچه سر بگذارد به بیابان.» به همه سپرده بودم اگر همان حوالی زنی را می‌شناسند که برای دیگری بچه‌آوری کرده به من معرفی کنند. حالا رها آن سوی خط اسکایپ نشسته روبرویم. دختر فقیری بوده که چهارده سالگی شوهرش می‌دهند از سر «فصل». فصل معامله یا پیوندی است که برای جبران خسارت مادی و معنوی یک عشیره انجام می‌دهند تا مانع از درگیری و فتنه و قتل و خون‌ریزی بشوند. دو طرف معادله دعواشان بوده بر سر حقایق آب کشاورزی که یک نفر از طایفه رها می‌زند طرف دیگری را که نیمه‌شب آب حقایق را مسدود کرده بوده، می‌کشد. بزرگان فامیل می‌نشینند با هم به گپ‌وگفت، و در نهایت تعیین می‌کنند یک دختر از عشیره قاتل را بدهند به عشیره مقتول، و غائله را ختم به خیر کنند. رها انتخاب می‌شود.

دنیاله مطلب در صفحه ۵۶

ارایه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم (به زبانهای فارسی و انگلیسی)



کسب تابعیت (سببی زن شیب)

کارت اقامت دائم (کارت سبز)

درخواست مهاجرت خانوادگی

نماید کارت سبز

مجوز اشتغال

معافیت از پرداخت هزینه

لظا برای تعیین وقت در شمال و جنوب کالیفرنیا با تلفن: ۴۰۸-۲۶۱-۶۴۰۵

408-261-6405

818-616-3091

Pars Equality Center
1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

Pars Equality Center
4954 Van Noy Blvd, Suite 201
Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A DOJ Accredited Agency

511 (c)(3) Nonprofit Organization

ای نگاهت خنده مهتاب ها
 بر پرند رنگ رنگ خواب ها
 ای صفای جاودان هرچه هست:
 باغ ها، گل ها، سحر ها، آب ها
 ای نگاهت جاودان آفروخته
 شمع ها، خورشیدها، مهتاب ها
 ای طلوع بی زوال آرزو
 در صفای روشنی محراب ها
 ناز نوشینی تو و دیدار توست
 خنده مهتاب در مرداب ها
 در خرام نازنینت جلوه کرد
 رقص ماهی ها و پیچ و تاب ها.
شفیعی کدکنی

چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ
 پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
 می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
 از سلخ به غره آید از غره به سلخ
حافظ



ابر می بارد

ابر می بارد و من می شوم از یار جدا
 چون کنم دل به چنین روز ز دلدار جدا
 ابر و باران و من و یار ستاده به وداع
 من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا
 سبزه نوخیز و هوا خرم و بستان سرسبز
 بلبل روی سیه مانده ز گلزار جدا
 دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم
 مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا
 نعمت دیده نخواهم که بماند پس از این
 مانده چون دیده از آن نعمت دیدار جدا
 حسن تو دیر نپاید چو ز «خسرو» رفتی
 گل بسی دیر نپاید چو شد از خار جدا
امیر خسرو دهلوی



به سراغ من اگر می آید
 پشت هیچستانم
 پشت هیچستان رگ های هوا پر قاصد هایی است
 که خبر می آرند از گل واشده دورترین نقطه خاک
 پشت هیچستان چتر خواهش باز است
 تا نسیم عطشی در بن برگی بدود
 زنگ باران به صدا می آید
 آدم اینجا تنهاست
 و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاریست
 به سراغ من اگر می آید
 نرم و آهسته بیاید
 که مبادا ترک بردارد چینی نازک تنهایی من.
سهراب سپهری



بکشت غمزه آن شوخ بی گناه مرا
 فکند سبب زخندان او به چاه مرا
 غلام هندوی خالش شدم ندانستم
 کاسیر خویش کند زنگی سیاه مرا
 دلم بجا و دماغم سلیم بود ولی
 ز راه رفتن او دل بشد ز راه مرا
 هزار بار فتادم به دام دیده و دل
 هنوز هیچ نمی باشد انتباه مرا
 ز مهر او نتوانم که روی برتایم
 ز خاک گور اگر بردمد گیاه مرا
 به جور او چو بمیرم ز نو شوم زنده
 اگر به چشم عنایت کند نگاه مرا
 عبید از کرم یار بر مدار امید
 که لطف شامل او بس امیدگاه مرا
عبید زاکانی

روی بنمایی و دل از من شوریده ربایی
 تو چه شوخی که دل از مردم بی دیده ربایی
 تو که خود فاش توانی دل یک شهر ربودن
 دل شوریده روا نیست که دزدیده ربایی
شوریده شیرازی

اشکم ولی به پای عزیزان چکیدهام
 خارم ولی به سایه گل آرمیدهام
 با یاد رنگ و بوی تو ای نو بهار عشق
 همچون بنفشه سر به گریبان کشیدهام
 چون خاک در هوای تو از پا فتادهام
 چون اشک در قفای تو با سر دویدهام
 من جلوه شباب ندیدم به عمر خویش
 از دیگران حدیث جوانی شنیدهام
 از جام عافیت می نابی نخوردهام
 وز شاح آرزو گل عیشی نچیدهام
 موی سپید را فلکم رایگان نداد
 این رشته را به نقد جوانی خریدهام
 ای سرو پای بسته به آزادگی مناز
 آزاده من که از همه عالم بریدهام
 گر می گریزم از نظر مردمان رهی
 عبیم مکن که آهوی مردم ندیدهام
رهی معیری

غمش در نهانخانه دل نشیند
 به نازی که لیلی به محمل نشیند
 به دنبال محمل چنان زار گریم
 که از گریه ام ناقه در گل نشیند
 خوش آن آدم که تیری ز ابرو کمانی
 به پهلوی این نیم بسمل نشیند
 به نازم به بزم محبت که آنجا
 گدایی به شاهی مقابل نشیند
 پی ناقه اش رفتم آهسته ترسان
 مبادا غباری به محمل نشیند
 مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
 ز بامی که برخاست مشکل نشیند
طیب اصفهانی

زندگی زیباست ای زیبا پسند
 زنده اندیشان به زیبایی رسند
 آنقدر زیباست این بی بازگشت
 کز برایش میتوان از جان گذشت
 مردن عاشق نمی میراندش
 در چراغ تازه می گیراندش
 باغ ها را گرچه دیوارو در است
 از هوشان راه با یکدیگر است
 شاخه ها را از جدایی گر غم است
 ریشه هاشان دست در دست هم است
هوشنگ ابتهاج



که نمی‌شود. مادر شوهرمان می‌گوید ما پیر شده‌ایم و شوهرمان هم می‌رود زن دیگری می‌گیرد.» بهروز متوجه شد که اگر ادامه بدهد، مورد اتهام قرار می‌گیرد. رضایت داد بحث تنظیم خانواده را تمام کنیم.

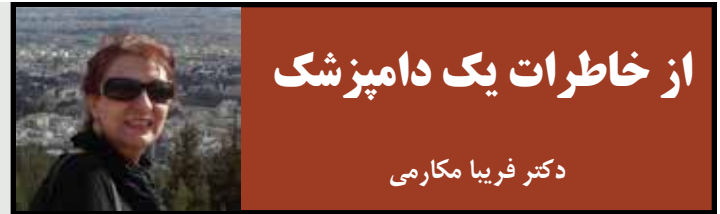
تهیه کننده با رضایت از برنامه ضبط شده، آماده برای بازگشت بود که با اعتراض شدید بهروز روبه‌رو شد. از بهروز علت اعتراض را جویا شدم. با صدایی گرفته گفت: «آخر برنامه‌ای که من صحبت نکرده باشم فایده ندارد.» تازه متوجه شدم که او تمام این مراسم را برای خودش فراهم کرده بود تا صدایش از رادیو پخش شود. تهیه کننده رضایت نمی‌داد و کار هم داشت بالا می‌گرفت. آقای بوستانی را صدا زدم و آرام به او گفتم: «بگذارید صحبتی داشته باشد، ضبط کنید و اگر صلاح ندانستید، آن را پخش نکنید.» تهیه کننده پذیرفت و دستگاه ضبط را مقابل بهروز گذاشت. بهروز در بالای سر دستگاه ضبط ایستاد و مثل بچه مدرسه‌ای که درس را خوب حفظ کرده باشد، تندتند صحبت می‌کرد. دستمالی هم از جیبش در آورده بود و عرقش را پاک می‌کرد. چنان غرق در حرف‌هایش شده بود که حتی حضور ما را هم فراموش کرده بود. ده دقیقه‌ای گذشت ولی او هنوز مشغول صحبت بود. بهروز نمی‌دانست که کل برنامه رادیویی نیم ساعت بیشتر نیست و او ده دقیقه است که صحبت می‌کند. در ابتدا خودش را معرفی کرد. بعد نام روستایش و کل وظایفی را که بر عهده داشت یکی یکی نام برد. در مورد تنظیم خانواده و آموزش به مادران روستایی و زمان تزریق واکسن به فرزندانشان در بهداشت صحبت کرد. تهیه کننده صبرش تمام شده بود. نزد بهروز رفت و از او تشکر کرد. بهروز با بی‌میلی کلامش را به پایان رساند. از تمام کسانی که در تهیه ضبط برنامه به ما کمک کرده بودند تشکر کردیم و خرامه را به قصد شیراز ترک کردیم.

چند هفته‌ای گذشت، یک روز وقتی در یکی از سفرهای ضبط برنامه با تهیه کننده صحبت می‌کردم یاد سفر خرامه و بهروز منطقه افتادیم. تهیه کننده معترض بود که هر روز بهروز به رادیو تلفن می‌کند و گله‌مند است که چرا صدایش از رادیو پخش نشده است.

۱) خرامه از شهرستان‌های شرقی استان فارس و منطقه‌ای مستعد برای کشاورزی و دامداری است.
۲) بهروز فردی با چند کلاس سواد است که به منظور آموزش بعضی مسائل بهداشتی به روستاییان توسط بهزیستی استخدام می‌شود.

شعار دادند: «صل‌علی‌محمد، مکارم خوش آمد.» با شنیدن این شعار اعضای گروه نگاهی به یکدیگر انداختیم. تهیه کننده برنامه از پشت عینکش به بهروز زل زده و کمی تعجب کرده بود. به جلوی نیمکت‌ها که رسیدیم، نمی‌دانستم چه باید بگویم. موضوع برنامه در مورد بیماری‌های مشترک انسان و دام بود. ولی احساس می‌شد به منظور نطق تبلیغاتی نماینده مجلس آمده‌ایم. تهیه کننده با حالتی مؤدبانه روستاییان را به سکوت دعوت کرد و با حرکت دست از آنها خواست که روی نیمکت‌ها بنشینند. چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد. سپس پیرزنی از بین خانم‌های روستایی برخاست و با صدایی بلند گفت: «صل‌علی‌محمد، یار امام خوش آمد.» تهیه کننده از بهروز خواست که برای اهالی روستا توضیح دهد که خانم دکتر از افراد سیاسی و یا مدیریتی نیستند، بلکه به منظور آموزش مسایل بهداشتی در این روستا دعوت شده‌اند، بنابراین نیاز به شعار و ضبط صدا نیست.

آرامش که برقرار شد، نیم ساعتی در مورد بیماری تب مالت و نحوه مبارزه با این بیماری به زبان بسیار ساده برای روستاییان صحبت کردم. تهیه کننده پیشنهاد کرد که مسابقه‌ای از آنچه آموزش داده‌ایم، برگزار کنیم و جایزه مسابقه هم داروی ضدانگل دامی بود که قرار شد دامپزشک منطقه به برنده مسابقه اهداء کند. از اهالی تشکر کردیم. قصد خداحافظی داشتیم که بهروز از من خواهش کرد که مختصری در مورد روش‌های پیشگیری از بارداری برای خانم‌ها صحبت کنم. برایش توضیح دادم: «من دامپزشک هستم، تخصصی در این مورد ندارم.» با اصرار او قبول کردم کمی در مورد مضرات فرزندندان زیاد صحبت کنم. بهروز با خوشحالی از آقایان روستایی خواست که مدرسه را ترک کنند. حرف‌های من که تمام شد، خانمی حدوداً سی ساله که چارقندی بر روی موهای مشکی‌اش بسته بود با دست به بهروز اشاره کرد و گفت: «شوهر من از دست این مرد خیلی ناراحت است، می‌گوید زن‌ها که حامله نمی‌شوند تقصیر اوست.» بیچاره بهروز صورتش یک‌پارچه از خجالت قرمز شد. کمی به لکنت زبان افتاد و گفت: «من... من... چرا؟» زن روستایی با خشم پاسخ داد: «بله، چون به خانم‌های روستا، قرص ضدبارداری می‌دهی.» دلم برای بهروز سوخت. گفتم: «کار درستی می‌کنند. داشتن بچه زیادی دردسّر است.» می‌خواستم، بقیه صحبت‌م را ادامه بدهم که زن جوان دیگری با عشوّه خاصی وسط حرفم دويد و گفت: «اگر هر سال بچه نیاوریم



از خاطرات یک دامپزشک

دکتر فریبا مکارمی

«مکارم خوش آمد»

اتومبیل دیگر که داخل کوچه پارک شده بود، تردد را مشکل کرده بود. تا راننده‌ها ماشین‌ها را از کوچه خارج کردند، کمی طول کشید. راننده ما سرش را از ماشین بیرون آورد و از دامپزشک خرامه پرسید: «مقصد کجاست؟» آقای دکتر با دست مسیر مستقیم را نشان داد و گفت: «روستای خیاره، دنبال ما بیایید.» مسافت زیادی نپیموده بودیم که به روستای خیاره رسیدیم. ماشین‌ها جلوی یک در بزرگ آهنی توقف کردند. پس از پیاده شدن، اولین نفری بودم که از در آهنی عبور کردم. سپس اعضای گروه و چند نفری از دوستان دکتر از پشت سر همراهی‌ام کردند. وارد حیاط بزرگی شدیم که مدرسه روستا بود. در وسط آن، زیر یک درخت نارون تنومند، چند ردیف نیمکت چوبی مشکی قدیمی پشت سر هم چیده شده بود. از دانش‌آموزان خبری نبود. در روی نیمکت‌های جلویی تعدادی زن روستایی و در ردیف عقب چند مرد نشسته بودند. یک مرد روستایی با قیافه‌ای شاد، قدی متوسط و چشمان براق عسلی که بعداً متوجه شدم، بهروز^(۲) منطقه است، در کنار یک میز کوچک که روی آن یک ضبط صوت بزرگ قدیمی قرار داشت، ایستاده بود. وقتی به نزدیک آنها رسیدیم به دستور بهروز همه ایستادند و در حالی که دست‌های خود را مشت کرده و بالای سرشان حرکت می‌دادند با صدایی بلند

شنبه صبح که به خرامه^(۱) رسیدیم، راننده اداره دامپزشکی شیراز ترمزی زد و از من پرسید: «کجا برویم؟» از چند جوان که در حاشیه خیابان ایستاده بودند آدرس اداره دامپزشکی را پرسیدم. جوان‌ها با کنجکاوی نگاهی به داخل ماشین انداختند و کوچه باریکی را نشان دادند. وارد کوچه که شدیم، منزل کوچکی که بر روی تابلوی چوبی سردر آن نوشته شده بود، «اداره دامپزشکی خرامه» نظرمان را جلب کرد. کوچه باریک بود و راننده به سختی ماشین را پارک کرد و وارد اداره شدیم. اداره نسبتاً شلوغ به نظر می‌رسید. سراغ دامپزشک خرامه را که نمی‌شناختم از دامداری که دم در اداره ایستاده بود گرفتم. به مرد جوان کوتاه قدی اشاره کرد که چند دامدار او را احاطه کرده بودند و چنان سرگرم صحبت کردن بود که متوجه ورود ما نشد. نزدش رفتم، کمی مضطرب به نظر می‌رسید. سلام داد و عذرخواهی کرد. دامدارها را به یکی از کارمندان اداره سپرد و با حرکت دست ما را به اتاقش راهنمایی کرد و سپس دستور آوردن چای داد. پس از این که اعضای گروه را به او معرفی کردم، مهلتی خواست. بعد از چند دقیقه همراه با چند نفر برگشت و گفت: «در خدمتان هستیم بفرمایید.» از این که برای ضبط برنامه به کجا می‌رویم، صحبتی نشد و ما هم کنجکاوی نکردیم. از در که بیرون آمدیم، غیر از ماشین اداره، دو

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی
تالیف: دکتر احمد ایرانی،
کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319, Monterey, CA, 93940



نمونه آنها فرناز است: «زمینه افسردگی را از نوجوانی داشتم. بعد از ازدواج هم به دلیل مشکلات خانوادگی این مساله ادامه پیدا کرد. در دوران افسردگی همسرم با من به بدترین شکل رفتار می کرد. به من می گفت خودم را لوس می کنم و از من توقع داشت رفتار عادی داشته باشم. مرا به زور به مهمانی می برد و جلوی خانواده اش متهم می کرد به لوس بازی. وقتی به دکتر مراجعه می کردیم به دکتر هم می گفت که این چیزیش نیست و ادا در می آورد.»

فرناز می گوید که در دوران بیماری هیچ چیز به اندازه تلاش برای ادای آدم های سالم را در آوردن آزارش نمی داده. او بالاخره از همسرش جدا شده است، چون او هم به گفته خودش، دنبال یک «زن سالم» بود.

کلیشه «زن سالم» و «زن زیبا» اغلب زنان را از نظر عاطفی دچار اضطراب و ناامنی می کند. زنان نگرانند که اگر به هر دلیلی این زیبایی و سلامت از بین برود، هیچ ارزشی برای نزدیکان خود نداشته باشند و طرد شوند. بسیاری از زنان حتی از بالا رفتن عمر و پیری هم به همین دلیل نگرانند. این اضطراب که در دوران پیری و ناتوانی به حال خود رها شوند، آن هم در حالی که بسیاری از زنان بیمار، به دلیل بیماری ممکن است امکان کار کردن را از دست بدهند و از نظر اقتصادی هم وابسته شوند.

شرایط برای آن گروه از زنان که استقلال مالی ندارند از اساس دشوارتر است. شکلی از خشونت خانگی در مورد آنها می تواند این باشد که همسر یا پدر از تامین هزینه های بیماری آنها سر باز بزند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

به آن اعتراض کند و این اعتراض را با خشونت همراه کند.

مشتی نمونه خروار

فریبا زن چهل و پنج ساله ساکن رشت است. او می گوید که حتی برای بیماری های جزئی هم حق استراحت نداشته: «اگر یک روز سرم درد بگیرد یا سرما بخورم و نتوانم غذا درست کنم و به کارهای خانه برسم قیامت به پا می شود. پادم نمی آید که موقع بیماری یک لیوان آب دستم داده باشد. حتی قبول نمی کند که یک روز غذای ساده تر بخورد. روی میز همیشه باید هم ترشی باشد و هم ماست و هم سالاد. حتی اگر من در حال مرگ باشم.»

فریبا می گوید که حتی در دوران بارداری و پس از زایمان هم خشونت دیده: «وقتی ماه های اول بارداری به خاطر وپار نمی توانستم از جایم بلند شوم، کتک می خوردم. وقتی در ماه های آخر از سنگینی و عوارض بارداری قدرت کار کردن نداشتم به من مشت و لگد می زد. وقتی تازه یک روز از زایمانم گذشته بود، شوهرم به مادرم گفت دیگر بس است و لازم نیست به او کمک کنید، خودش می تواند به کارهایش برسد و مادرم را فرستاد خانه خودش.» فریبا همیشه نگران است که بیماری سختی بگیرد: «اگر یک روز مریض و از کار افتاده شوم مرا از خانه بیرون خواهد کرد.»

بیماری های روحی هم به همان نسبت می توانند زن را با خشونت خانگی مواجه کنند. بسیاری از زنانی که تجربه بیماری های روانی از جمله افسردگی را داشته اند، می گویند که در دوران بیماری حمایت لازم را از سوی همسر و اطرافیان ندیده اند و به خاطر بیماری تحقیر شده اند.



وقتی مریض شدم همه چیز عوض شد

نعیمه دوستدار

می گفت که از دیدن جای خالی پستان او چندشش می شود. گفت که دیگر هیچ جذایبی برایش ندارد. گفت که باید برود خانه پدرش. یک سال و نیم بعد، مرضیه بعد از دوران نقاهت به خانه برگشت اما هیچ چیز مثل قبل نشد. شوهرش اصرار داشت طلاق بگیرند اما او از ترس تنهایی چهار سال دیگر هم در آن زندگی ماند، زندگی ای که خودش می گوید با خشونت هر روزه ادامه داشت.

سرطان از تن مرضیه رفت اما بیماری

ماند. افسردگی و تنهایی روزگارش را سیاه کرد. شوهرش در تمام آن چهار سال او را با زخم زبان تحقیر می کرد. هرگز رابطه جنسی بین آنها برقرار نشد. شوهرش با زنان دیگر وقت می گذراند.

شش سال بعد از

شروع نخستین نشانه های بیماری، مرضیه بالاخره از آن زندگی بیرون رفت: «روزی که ازدواج می کردیم، فکر می کردم در تلخی و شیرینی کنار هم خواهیم بود. اما او در تلخی ها کامم را تلخ تر کرد.»

خشونت خانگی نسبت به زنانی که بیماری را تجربه می کنند، یک رفتار شایع و فراگیر است. بسیاری از زنانی که تا پیش از بیماری تجربه خشونت فیزیکی یا روانی نداشته اند، پس از بیمار شدن آن را تجربه می کنند و کسانی که از قبل خشونت را تجربه کرده اند، با شکل شدیدتری از آن روبه رو می شوند.

سرطان، بیماری های سخت مانند ام اس و بیماری های روحی و روانی از جمله بیماری هایی هستند که ابتلا به آنها احتمال خشونت خانگی با زنان را بیشتر هم می کند. به طور معمول از زنان توقع می رود که همواره سالم و سر حال باشند و نقش های خانوادگی را بدون نقص انجام دهند. خانه داری و بچه داری و رسیدگی به همسر، وظیفه زن تلقی شده و اگر زنی نتواند به دلیل بیماری آنها را انجام دهد، با خشونت روبه رو می شود. به علاوه، اگر بیماری زیبایی زن را به خطر بیندازد و از بین ببرد، مرد خود را محق می داند که

«روزی که ازدواج می کردیم، دختر جوان و سالمی بودم با پوست سفت و استخوان های محکم. باد جوانی در سرم بود و غرور زیبایی در وجودم. ۱۵ سال بعد، از آن تن سالم چیزی نمانده بود و حتی روحم هم نابود شده بود. مرا نه بیماری که تحقیر از پا انداخت...»

مرضیه هنوز چهل ساله نشده اما صورتش را که بینی انگار پنجاه ساله است. موهایش که بعد از شیمی درمانی درآمده، سفید است و خط های عمیقی روی



صورتش هست. عکس جوانی اش را برایم می فرستد. صورتش سفید بوده زمانی اما حالا تیره است و پر از لک های قهوه ای.

مرضیه در بیست و هفت سالگی سرطان پستان گرفت. هرگز گمان نمی کرد که بیماری این طور ناخوانده به او سر بزند. دخترش پنج ساله بود: «باور نمی کردم این بلا سرم آمده. چند ماه اول شوکه بودم و گرفتار درمان هایی که باید سریع شروع می شدند. اما بعد تازه فهمیدم بلایی که سرم آمده، بلای بیماری نیست. بلای بی مهری و بی وفایی است.»

همسر مرضیه تا شش ماه بیماری او را تحمل کرد اما بعد بهانه جویی ها آغاز شد. اول از هزینه های بالای درمان شکایت می کرد و می گفت نمی تواند تامینش کند، بعد به ناتوانی مرضیه در کارهای خانه و نگهداری از بچه ایراد گرفت. می گفت که او دیگر به هیچ دردی نمی خورد و نمی تواند زندگی را اداره کند. «من به خاطر شیمی درمانی خیلی ضعیف شدم. اما شیمی درمانی جواب نداد و گفتند باید پستان هایم را هم عمل کنم.»

سرطان رفت، بیماری نه

بعد از عمل و تخلیه پستان، دردها و مشکلات مرضیه چند برابر شد. شوهرش

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
و	ل	ی	م	س	و	ن	و	ن	ا	ن	ا	خ	ا	ی
ب	ا	ز	ل	ف	ی	ل	ه	ا	ز	ک	ی	ا	ب	ا
ت	ل	ت	ر	م	ا	ه	ر	م	ا	س	ی	د	ا	و
ر	ی	ر	ز	ه	ی	ر	ن	د	ن	ک	ن	ف	ا	ت
ل	ل	ی	ک	ر	ی	و	و	د	ل	و	و	ر	ی	ک
ه	ه	ر	ه	ر	و	و	خ	ی	م	ک	ی	و	و	و
۷	و	ل	ک	ا	م	و	ل	د	د	ا	ب	ی	ک	و
۸	ل	ب	م	ا	ی	ا	م	س	ن	ن	س	ب	س	ب
۹	ا	م	ش	ی	د	ا	ه	ی	ا	ب	ر	و	و	و
۱۰	س	ب	ز	ی	ی	ا	س	ا	د	ب	ا	س	س	س
۱۱	پ	ی	ا	ن	ه	ع	م	ل	ی	ت	ا	ف	ا	ف
۱۲	ر	و	ن	ی	ن	ا	د	م	ا	ی	و	ر	ا	ا
۱۳	ب	ن	و	ج	ی	ن	ا	س	ر	ا	م	ل	ل	ل
۱۴	ل	و	ب	ی	ا	ج	ا	س	ک	ب	ا	ن	و	و
۱۵	ا	س	ت	ا	ن	د	ا	ل	ا	د	و	ن	ی	س

داستان آنا: شرح یک تجاوز

سه ماه یا بیشتر بود که او را می‌شناختم و با هم وقت می‌گذرانیدیم. هر دو خیلی مشروب می‌خوردیم. یک شب، خیلی عصبانی شد و به من فحش می‌داد و بعد من را به سمت دیوار هل داد. خیلی ترسیدم، اما عذرخواهی کرد و گفت دیگر این کار را تکرار نمی‌کند. یک شب دیگر، می‌خواست با من سکس داشته باشد، گفتم باید کاندوم بگذاری! گفت: کاندوم ندارم. ازش خواستم که کارش را ادامه ندهد اما قبول نکرد. گفت که مسئله مهمی نیست، نگران نباشم. در ابتدا به حرفش خندیدم چون واقعا فکر می‌کردم شوخی می‌کند اما زود متوجه شدم شوخی ندارد، از ترس خشکم زد. گفتم ادامه ندهد، اما به حرفم گوش نمی‌کرد. از خودم دورش کردم اما هولم داد و با زور مرا به زمین چسباند. خیلی قوی بود. به من تجاوز کرد.

وضعیت چگونه تغییر کرد

جلسات مشاوره را شروع کردم. باید با سوءاستفاده‌های کودک، اعتیاد به مواد و الکل و نیز تمام افرادی که با آنها خوابیده بودم، کنار می‌آمدم. و هم‌چنین در مورد تمام دفعاتی که رگم را بریده بودم و خودسوزی کرده بودم با مشاور صحبت کردم. داشتم دیوانه می‌شدم و تنها چیزی که در ذهنم می‌گذشت خودکشی بود. از خودم متنفر بودم. مشاوره و مصرف داروهای ضدافسردگی خیلی به من کمک کرد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

گذاشت و به سختی تن نحیفش را بلند کرد. بعد چادر رنگی را که داشت می‌افتاد روی سرش کشید. چشمانش حالا دیگر از گریه سرخ سرخ شده بود. نگاهی به ثریا کرد: «نشند. قسمت نبود. حلالم کن. نمی‌خواستم این طور بشه. تو تک و تنها اینجا افتاده باشی. من کردم. گفتم دوتا قبر کنار هم بکنند. می‌خواهم کنار پسرم بخوابم. چه آرزوها براتون داشتم.» کینه و بغضی که این همه سال از حلیمه توی دل ثریا مانده بود، مثل یخ‌های چند هزارساله قطبی آب شد. سیل شد و زد به گونه‌هایش، اشک نه از چشمش که از چشمه‌هایش فوران کرده بود. همه عمر و جوانی اش فدای توهمات یک زن شده بود. زنی که همه خواستگاری‌ها را پر داده بود. تا مبادا به پسرش بد قولی کرده باشد یا پسرش موقع برگشت تنها بماند. حالا دیگر پسرش نه تنها پسرش، بلکه داشت امید و آرزوهای خودش را هم چال می‌کرد. ثریا دهان باز کرد و آهسته گفت: «سفارش سه تا قبر بده.» بعد بلند بلند گریه کرد. او هم همه امید و آرزوهایش را سال‌ها گوشه دلش دفن کرده بود. کورسوی امید واهی اش هم دو روز قبل در بیمارستان از تنش جدا شده بود و دور از وجودش جایی دفن شده بود. حالا دیگر او هم مثل حلیمه هیچ آرزویی نداشت. حلیمه برگشت نگاهی به ثریا انداخت اشک‌هایش هنوز جاری بود. راهش را کشید که برود.

چطور با این مسئله کنار آمدم

من در کودکی مورد سوءاستفاده قرار گرفته بودم و این مسئله را به او نیز گفته بودم. همان زمان نیز افسرده بودم و چندین بار به خودم آسیب رسانده بودم. بعد از تجاوز همه چیز بدتر شد. سعی کردم خودکشی کنم. فکر کنم فقط می‌خواستم به خودم آسیب بزنم اما برش خیلی عمیقی زد، و مرگ را به چشم خودم دیدم. مجبور شدم من را به سرعت به به بیمارستان برسانند.

مثل مسدود شدن حنجره، راه حرف زدن را بسته بود. حلیمه نگاهی به ثریا انداخت و گفت: «گفتم دوتا قبر بکن. اومدم حلالم بودی بطلبم. من به حقت جفا کردم.» ثریا با صدایی بریده و آهسته گفت: «این چه حرفیه! خدا نکنه. خدا بهت عمر با عزت بده.» حلیمه خانم جواب داد: «که چی بشه؟ دیگه عمر می‌خوام چیکار؟ بسمه هرچی عمر کردم. فقط حلالم کن. دلم می‌خواست عروس گلم بشی. قبل اینکه جوادم بره بهش گفتم برگردی می‌رمم ثریا را خواستگاری می‌کنیم. بچم خجالت کشید و خندید. گفتم راضیه. می‌دونستم دلش پیشت گیره. همه این سال‌ها تورو که می‌دیدم، انگار جواد خودمو می‌دیدم. هر روز و هر شب دعا می‌کردم پسرم برگردد. ازین تنهایی در آیی، اما نیومد. قسمت نبود. چقدر آرزو کردم سر و صدای بچه‌ها تون حیاط و کوچه رو پر می‌کرد. سرشون داد می‌کشیدم. بهت غر می‌زدم بچه‌ها تو جمع کنی. بگم حوصله سر و صدا ندارم. تو باهام قهر کنی، پسرمو ازم دور کنی.» بعد اشک چشمش را با گوشه لچکش پاک کرد. ثریا نگاهش کرد. چشمانش درشت و زیباتر از همیشه شده بود انگار برق خاصی گرفته بود. حلیمه خانم ادامه داد: «ببین تو این جور، جوادم اونجور. حلالم کن. چند تا تخم مرغ خانگی واست آوردم. بخور جون بگیر.» از جا بلند شد. دست راستش را گرفت به دیوار و دست چپش را روی زمین

ثریا

نویسنده: فرشته

ثریا آهسته و به سردی جواب داد. بعد لب پایینش را گاز گرفت. معلوم نبود بغضش را خورد یا حرفی که می‌خواست بزند. این عروس گلم گفتن‌ها مثل قیرمذابی بود که روی تن ثریا می‌ریختند. تنش آتش می‌گرفت و صورتش گداخته می‌شد اما جز لب جویدن کار دیگری نمی‌توانست بکند.

حلیمه خانم گفت: «خدا بد نده. چت شده عروسکم؟» حالا دیگر برای ثریا فرقی نمی‌کرد. مدت‌ها بود برایش فرقی نمی‌کرد. شاید عادت کرده بود. سی سال بود که حلیمه خانم او را عروس گلم صدا کرده بود. سی سال بود که ثریا حسرت عروس شدن به دلش مانده بود. پدرش فوت کرد و دو سال بعد از آن هم مادرش و هر دو حسرت عروسی‌اش را با خود به زیر خاک بردند. در مرز چهل و شش سالگی تک و تنها در خانه پدری زندگی می‌کند. گاهی صفیه خواهر بزرگش با کلی غر و نق و آه و ناله پیشش میماند و بعد بچه‌ها و نوه‌ها را بهانه می‌کند و برمی‌گردد. گاهی هم خواهر زاده‌ها وقت کنند سری به او بزنند. این حلیمه خانم بوده که همیشه و در هر حال مراقب او بوده و مرتب هر روز به او سر زده. جز وقت‌هایی که صفیه اینجا باشد. هر دو جوانی شان و امیدها و آرزوهایشان را در مردمک چشم دیگری می‌دیدند. هر دو با حسرت.

از وقتی ثریا شانزده ساله بود و جواد پسر حلیمه خانم هنوز مفقود نشده بود، حلیمه خانم ثریا را عروس گلم و عروسکم صدا می‌زد. سال‌های سال تنها آرزویش این بود که پسرش که برگشت ثریا را خواستگاری کند و برای پسرش عروسی بگیرد و همه شهر را سور دهد. حلیمه خانم بود و همین تک پسر و همه امید و آرزویش. از بچگی ثریا را نشان کرده بود. بعد از مفقود شدن جواد، در همه سال‌ها هرخواستگاری برای ثریا می‌آمد به دلیلی می‌رفت و دیگر پشت سرش را هم نگاه نمی‌کرد. حتی با فرستادن پیام پسرش هم خبری از آنها نمی‌شد. همه می‌دانستند حلیمه خانم به ماجرا ربط دارد. حالا حلیمه خانم گوشه‌ای نشسته بود و آرام آرام اشک می‌ریخت. ثریا هیچ وقت تحمل دیدن اشک‌های پسرش را نداشت. حالا از همه وقت بیشتر. فکر می‌کرد به خاطر برگشتن پسرش بی‌تابی می‌کند. می‌خواست حرف بزند و به او سر سلامتی بگوید اما یک چیزی مثل غمباد،

پیرزن در را فشار داد و وارد دالان تاریک شد. دست راستش را به دیوار گذاشته بود و با دست چپ چادرش و چیزی زیر چادر را نگه داشته بود. پایش را به کندی روی زمین می‌کشید. صدایی از دور به گوش می‌رسید. «دیگه بچه دار نمی‌شه.» خوب فرقی هم نداشت دیگه داشت پانسه می‌شد. عمل هم می‌کرد بچه دار نمی‌شد با این سن و سال.

اولی خنده موزیانه‌ای کرد و گفت: «حالا بچه دارم می‌شد، کوشوهر؟» وارد دالان که شدند، هر دو تکان خوردند. سلام حج حلیمه خوبی؟ پیرزن از زیر لاجک سفید که به کناره آن کلیدی گره زده بود، گوشش را جلو آورد و گفت: «انگار گوشم سنگین شده دیگه چیزی نمی‌شنوم.» زن دهانش را نزدیک گوش پیرزن کرد و بلند گفت: «سلام علیک کردیم.» دومی با صدای بلندتری انگار می‌خواست همه عالم و آدم بشنوند داد کشید: «خدا صبرت بده. کی تشیع جنازاس؟»

حلیمه حرفی نزد. انگار واقعا متوجه حرف‌هایشان نبود. سرش را تکان داد. زن اولی به سمت داخل خانه اشاره کرد و طوری که معلوم نبود به پیرزن طعنه می‌زند یا راه نشانش می‌دهد، گفت: «برو، منتظرته. خداحافظ.» بعد رو به زن اولی کرد و گفت: «یه دفعه از پا در اومد، بیچاره پیرزن.»

حلیمه کشان کشان به سمت حیاط راه افتاد. مثل کودکی نو پا خم شد آهسته پایش را از پله حیات پایین آورد و با احتیاط پای دوم را وارد حیاط کرد. دست راست را به دیوار حیاط تکیه داد، بلند شد و دوباره راه افتاد. ثریا روی تخت دراز کشیده بود و حواسش به حیاط بود. وقتی چشمش به حلیمه خانم افتاد صورتش در هم شد. حوصله حلیمه خانم را نداشت. آرزو کرد: کاش صفیه بیرون نرفته بود. فقط او حریف حلیمه خانم می‌شد. هر بار این پیرزن را می‌دید انگار کل بدبختی‌های عالم روی سرش هوار می‌شد. ته‌تغاری مصطفی خان حالا تک و تنها یکه و یالغوز روی رختخواب دراز کشیده و هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید. ازین که حلیمه خانم این طور راه می‌رفت تعجب کرد اما توجهی نکرد. از کجا معلوم تمارض می‌کند. تا خودش را از ثریا بدبخت تر نشان دهد. آخر در عرض چند روز آدم که این طور نمی‌شود. حلیمه وارد اتاق شد. «سلام عروس گلم.»

ذهن آشفته و همسایه ما

محمد حیدری



در ینگه دنیا، پیرمردی دوست‌داشتنی و اهل شیراز بود که در شهری کوچک از توابع ایالت نیویورک نزدیک خانه ما زندگی می‌کرد. در آن شهر کوچک، که تعداد ایرانیان زیاد نبود، لطف او شامل حال ما هم شده بود و گاه به دیدارش می‌رفتیم و

مطمئنم کسی که در فرودگاه جلوی فامیل ما را گرفته خودش سفیدپوست نبوده و به او حسادت کرده است.»

بعد از آن بود که با او، گفتگو درباره سیاست را رها کردم و گاه از فرش‌های ایرانی خانه‌شان یا زیبایی باغچه و گل‌ها و گاه نیز از شعر و ادبیات حرف می‌زدیم. آن روزها فکر می‌کردم که چگونه ممکن است کسی ارتباط انتخابش با نتیجه آن را نبیند؟ و با چنین ذهن آشفته‌ای چگونه می‌تواند درباره مسئولیت‌اش تأمل کند؟

این داستان گذشت تا اینکه تابستان امسال با ماجرای مشابه در استانبول مواجه شدم. از محله حسن‌پورت تا کسی گرفته بودم که به سمت فرودگاه بروم. خانه موقت ما در این محل از شهر استانبول قرار داشت که برای رسیدن به مرکز شهر با تاکسی حدود یکساعت راه بود. محله نسبتاً فقیرنشینی که به علت ارزانی کرایه خانه‌ها، تعداد زیادی از پناهندگان سوریه‌ای و مهاجران شهرستانی را در خود جای داده بود. در مجتمعی که ما زندگی می‌کردیم اطلاعاتی و آگهی‌ها هم به زبان ترکی

و هم به زبان عربی نوشته شده بودند و بسیاری از همسایگان به عربی صحبت می‌کردند. نوع پوشش زنان و مردان نیز نشان می‌داد که در این منطقه بسیاری از ساکنان، بومی نیستند. در طول هفته‌هایی که در آنجا زندگی می‌کردیم چند بار از زبان رانندگان تاکسی، یا حتی مغازه‌دارها شنیدم که از این وضعیت راضی نبودند و گاه با زبانی تند از حضور پناهندگان انتقاد می‌کردند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

پیدا کردن راه حل‌های مثبت صرف کنیم و کمتر نگران مشکلات مان باشیم دیگر نه دلیلی و بخصوص نه وقتی پیدا خواهیم کرد تا فکرمان را در راه‌های منفی، نگران و مغشوش هدر بدهیم. زندگی کوتاست. اوقات خود را بیهوده تلف نکنیم.

او نیز به خانه ما می‌آمد. از او خاطرات زیادی دارم. از جمله اینکه در تمام مدتی که تبلیغات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ آمریکا جریان داشت، از ترامپ حمایت می‌کرد و در عین حال معتقد بود که انتخاب او به سود مهاجران خواهد شد. او حق رأی داشت و من البته نداشتم و ندارم. یکبار به او گفتم آخر چگونه ممکن است کسی که بخش بزرگی از تبلیغات انتخاباتی‌اش بر مبنای ضدیت با مهاجران و سخت‌تر کردن ترتیبات پذیرش و شرایط شهروندی آنها و حتی نادیده گرفتن حقوق‌شان بنا شده است، ریاست جمهوری‌اش به سود مهاجران باشد؟ پاسخ داد که این محدودیت‌ها برای مهاجران مکزیک و هندی است و ربطی به ایرانیان ندارد. هر چه گفتم برای ترامپ و هوادارانش، تفاوتی میان ایرانی و مکزیک و هندی و چینی نیست و آنها همه ما را بیگانه می‌دانند، با اعتماد به نفس عجیبی پاسخ داد که چنین نیست. شاهدهی هم داشت. می‌گفت: «در فرم‌های اداری وقتی که از نژاد می‌پرسند، ما را سفیدپوست حساب می‌کنند، و بنابراین بیگانه نمی‌دانند.»

بعد از انتخاب ترامپ و در آن چند هفته اول که ورود ایرانیان به آمریکا با مشکل مواجه شده بود و حتی مدت کوتاهی دارندگان گرین کارت هم اجازه ورود نیافته بودند، یکی از اعضای خانواده پیرمرد همسایه ما نیز در فرودگاه به دردرس افتاد. وقتی از او پرسیدم که آیا هنوز هم معتقد است که ایرانیان سفیدپوست هستند و مشکلی نخواهند داشت، پاسخ داد که بله و افزود: «اتفاقاً

که افکارمان را متمرکز کرده ایم در مورد مسائلی که تهدیدآمیز هستند، چه حقیقی و یا چه خیالی. هم چنین نگرانی به جز ضرر در زندگی مان هیچگونه حاصل و نتیجه‌ای به همراه نخواهد داشت و هیچ راه حلی را هم برای مشکلاتمان پیدا نخواهد کرد. اگر ما وقت بیشتری برای



از اینجا،
از آنجا

گلنار

نیست تا بتوانم هر کاری دلم می‌خواهد انجام دهم و یا برعکس می‌توانم بخاطر وضع مالی یاد بگیرم تا عاقلانه خرید کنم، از هدر کردن جلوگیری نمایم و در نهایت راضی و خوشحال باشم برای هر چه که دارم.

امروز میتوانم از وضع جسمانیم شکایت کنم، برای خودم احساس تاسف کنم و یا برعکس میتوانم خوشحال و شکرگزار باشم از اینکه زنده هستم و هنوز نفس می‌کشم.

امروز میتوانم به راحتی اجازه بدهم تا مسئولیت‌های روزمره زندگی، انرژی روحی و جسمی را از من بگیرند و فکرم را به راه‌های منفی بکشند و یا اینکه میتوانم با روحیه‌ای مثبت این مسئولیت‌ها را یکی بعد از دیگری انجام داده و واقعا از ته قلبم به این حرف معتقد باشم که در انتهای تونل تاریک، مطمئناً روشنایی را خواهم یافت.

«امروز» منتظر من است چرا که فقط من این توانایی را دارم تا مانند یک مجسمه ساز به او شکل و ترکیب بدهم. میتوانم امروز را، هر چقدر سخت و مشکل، با روحیه‌ای مثبت به اتمام برسانم و یا برعکس میتوانم به راحتی خودم را عذاب روحی داده که نتیجتاً جسماً نیز مریض خواهم شد و یک روز جهنمی را برای خودم و اطرافیانم انتخاب خواهم کرد. ارزش کدام بیشتر است؟



بس کنیم... بس کنیم... بس کنیم... وقتی که در فکرمان نگران باشیم، نمی‌توانیم با روشنی و واضی فکر کنیم و تصمیم درست را بگیریم. وقتی نتوانیم درست فکر کنیم، آنوقت است که نگرانی را به مغزمان راه داده ایم. آیا متوجه این چرخش شدید و نادرست هستیم!

متأسفانه خط بسیار نازکی است بین تفکر و نگرانی. برای متوجه شدن این فرق باید نه تنها حواس مان را کاملاً جمع کنیم و هوشیار باشیم، بلکه تعادل مان را نیز باید حفظ کنیم. نگرانی بیش از اندازه و خارج از کنترل فقط باعث می‌شود تا ما در فکرمان در مورد موقعیت‌های مختلف در راه‌های منفی و ناسالم اغراق کرده و تصورات نابجا در مغزمان پرورش دهیم. وقتی که نگران باشیم به این معنی است

دیشب قبل از اینکه خوابم ببرد مدام در فکر روز بعد بودم. با خودم فکر می‌کردم که فردا نیز مانند روزهای دیگر سرم خیلی شلوغ خواهد شد. در فکرم تمام کارهایی را که باید انجام بدهم یکی بعد از دیگری مرور کردم تا بالاخره وسط شب خوابم برد.

صبح زود مانند روزهای دیگر، با هیجان بیش از حد چشمانم را باز می‌کنم. از پنجره به بیرون نگاهی می‌اندازم. چه هوای بارانی و تاریکی. از زمستان خیلی بدم می‌آید. برای من باران مانند اشکی غمگین می‌ماند. عاشق آفتاب هستم.

باید زود کارهایم را انجام داده و آماده شوم. باید مطمئن بشوم تا قبل از این که روزم به نیمه شب برسد تمام کارهایم را انجام بدهم. کلی کار و مسئولیت‌های متعدد جلوی راهم قرار گرفته اند که باید به اتمام رسانده و کامل کنم. البته اگر وقت به اندازه کافی باقی بماند.

همیشه وقت کم می‌آید. همانطور که مشغول حاضر شدن هستم و فکرم نیز پر از مسائل مختلف، یکدفعه احساس خستگی شدیدی بهم دست میدهد. چشمانم را می‌بندم. حس میکنم قلبم تندتر از معمول می‌زند. سنگین شده و غمگین. با خودم فکر می‌کنم، «چرا اینقدر کارهای تمام نشدنی! تا به چه اندازه بار سنگین مسئولیت‌ها!»

چشمانم را باز می‌کنم. نظرم به آینه می‌افتد. به صورتم خیره می‌شوم. دقیق تر نگاه می‌کنم. احساس می‌کنم که چشمانم دارند با من حرف می‌زنند! بهم یادآوری می‌کنند که من بعنوان یک انسان، مهمترین و حساس‌ترین نقش را در زندگی روزمره ام بازی می‌کنم و این فقط من هستم که با رفتاری که انتخاب می‌کنم روزم را مشخص خواهم کرد. خوب یا بد.

امروز می‌توانم شکایت و ناله کنم که از زمستان بدم می‌آید و اینکه چرا هوا سرد و بارانی است و یا می‌توانم شکرگزار باشم که با آمدن باران رودخانه‌ها پر از آب خواهند شد، درخت‌ها و چمن‌ها تغذیه خواهند کرد و رشدشان بهتر خواهد شد و طراوت و تمیزی، هوا را نیز در بر خواهد گرفت.

امروز می‌توانم احساس ناراحتی کنم که چرا به اندازه کافی پول در اختیابم

تهران قدیم

جعفر شهری



مسافركشی در تهران قدیم

فریاد و گریه طفل: تماما: رفتن به مهمانی، خیر، عزت، مراد، حرکت، مال، ظفر، روزی و راحت را دلالت می نمود.

تکاندن مرغ خاک پر و بال

را: بجز در بروج عقرب و جدی و دلو: فایده، بهبودی بیمار، خیر خوش، مهمان شدن، منفعت و در بروج اسد و سنبله و میزان و عقرب: بیمار شدن و جنگ و مخاصمه پیش می آمد.

دیدن ملوک به ناگهان: جمعا: زیادتی جاه، سفر، بهجت و سرور، بدست

جستن آتش: در برج جوزا: مال و لقاء ملوک و در سایر بروج: خصومت، خوف، غم، نومیدی، محذور، اندوه و تردد را گواه می گردید.

خاموش شدن چراغ بی موقع: بیع و شرا و مال و نصرت و موفقیت و هدیه و در بروج اسد و عقرب و قوس خبر ناگوار و خوف و ملامت همراه داشت.

افتادن چیزها از دست: سفر، خیرخوش، راحت، خیر، سعادت و در برج های ثور و سرطان و جدی اندوه و مضرت و مشقت را نشان میداد.

فریاد جغد: روزی، غائب، خیر، سفر، فرح، زن کردن، شوهر کردن، خوشحالی، نکاح، و در برج حوت غم بی پایان و مرگ عزیز و از دست دادن دوست و مثل آن را گواه می گردید.

بسر درآمدن اسب: منع مسافر از سفر بود که شامل تمام اوقات می گردید.

دیدن خرگوش کشته و رسیدن آهو از چپ و راست: مدموم بود برای تمام امور، مخصوصا جهت مسافر و خبرنگاری که به بیننده می رسید و آتش افتادن در اموال و از دست رفتن دارائی و ضرر و زیان و غم و آوارگی را شامل می گردید.

دیدن جنازه و تابوت: برای ساکن بی اعتبار و برای مسافر ممانعت موکد بود که باید از آن سفر منصرف شده، یا در آن روز ترک بکند.

صدا کردن آب: اگر آب هنگام پاشیدن یا خالی کردن از ظرف صدا می نمود می گفتند آب سلام می دهد و این سلام را از آن جهت نام گذارده بودند که به فال نیک گرفته باشند چه اگر روز بود احیانا سلامتی و مهمان و غایب و مثل آن می دانستند و اگر شب سلام داده بود غم و حسرت و رنج و گرفتاری می آورد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۶

آوردن ملک و مال را دلیل می گردید. **عطسه در خواب:** شادی، هدیه، نقل مکان، نامه، اقبال، فایده، سعادت، مودت، جاه و مال را خبر میداد.

ترسیدن در خواب: سفر، ظفر، شادی مفرط، اقبال، جاه و منصب را بشارت می آورد. **خنده و گریه در خواب:** در هر دو خوشحالی ها و خیر و منفعت ها بود که به صاحب آن می رسید.

صداکردن گوش: فرح، جاه، وصول قاصد، خبر خوب، مال، فیروزی و یا اندوه و ملامت بود که رو می آورد و به عقیده ای کسی حرف او را میزد که در گوش راست حرف دوستی و گوش چپ غیبت و دشمنی او می کردند.

پریدن مگس در گلو: در سه برج اول و بروج سنبله و قوس: فرح، سرور و بهجت و سعادت و در دیگر بروج جنگ و منازعه و حرب و مقاتله را دلیل می نمود.

افتادن کلاه و عمامه به ناگهان: اول: شادی و مال و جاه و خوشحالی و دوم غم و سفر بیجا و خصومت می آورد.

دریده شدن جامه به ناگهان: در ده برج: خبر خوش و جاه و مقام و سفر و فلاح و رستگاری و در بروج میزان و حوت غم و گرفتاری و از هم گسستگی امور می آورد.

سوختن جامه: خبر خوش و جاه و سرور و نصرت و مال و هلاک اعدا و بیع و شرا و در بروج اسد و میزان غم و تهمت و خیانت را خبر می رساند.

آواز کردن چوب هنگام سوختن: خوشحالی و زیادتی مال و خبر خیر و لقاء ملوک و سعادت و در بروج عقرب و قوس و جدی مضرت و مرض می آورد.

افتادن شلاق و تازیانه از دست: اقبال، مراد، اعتبار، قدوم غائب، فائده، نکبت حال دشمنان، و در بروج سرطان و جدی، معزولی و خوف و تنزل می آورد.

و مالی از دستش می رفت یا دچار خصومت و دشمن می گردید.

فرود آمدن عنکبوت: به صورت بالا دلیل بود بر جاه، سلامتی، رسیدن نامه و خیر، خرید، سفر، بهر از میراث. یا جنگ و منازعه، اندوه، مزاحم.

ریختن چای و قهوه به جامه: با شرایط گذشته، خلعت به او می رسید، جامه نو می پوشید، نقدینه به چنگ می آورد، زن نو می گرفت، صاحب فرزند می گردید، سفر می کرد، رخت تازه می خرید، سود می برد و یا دچار هم و غم می گردید. جامه اش به دزد می رفت.

شکستن چیزی به ناگهان: طعام برایش می رسید. بشارت می شنید. فرح و خوشحالی می دید یا ضرر بهم می رساند. حيله در کارش می کردند. در خوف و هراس می افتاد.

زوزه سگ: به ندرت شادی و کلا: خصومت، خبر بد، فساد، ترس، مضرت، تفکر، تحویل، محذور می رسید.

ریختن آب به ناگاه: جابجا شدن، شادی، هدیه، مال، خبر، یا غم و اندیشه و مشکل می رسید.

افتادن قلم از دست: در وجه ساعات بروج: شادی، نفع، منصب، خیرخوش، نامه مبشر و در صورت نحوست از منصب افتادن، تهمت، ظاهر شدن خیانت وی محسوب می گردید.

صدای رعد و برق: اندک فایده و منفعت و اکثرا خبر از تشویش، خوف، خبرنامساعد، حرکت غیردلخواه و پریشانی می داد.

افتادن کفش بروی هم: اول راحت، مراد، دوست، رسیدن غایب، سفرخوش، رفعت و دوست، زن به زیر آوردن. و در دوم مرض و بیماری بود.

لقمه در گلوگیر کردن: سوغات می خورد. منفعت باو می رسید. مهمان میشد. کسی به او می رسید. حرام می خورد. از طعام ملوک می خورد.

گرد و غبار ناگاه: بخت و دولت، شادی، روزی، اقبال، رسیدن به خدمت، مراد، غایب و در بروج نحس ضرر و زیان می رسید.

خوف دل بناگاه: کلا: مراد، دولت، غائب، سعادت، ظفر، نصرت، مهمان و راحت رو می آورد.

دیدن مرغان صحرائی: هدیه، عشرت، سلامتی، مال، غائب، تزویج، روزی، فرزند، شغل و عمل، هدیه و فقط در برج ثور بود که رنج بیماری می رسید.

سنن و عقاید

احکام ستاره دنباله دار: اگر این ستاره در قبل از نیمه شب ظاهر می گردید دلیل بود بر قتل و خونریزی و آشوب و قحط و کثرت دزد و بلای رعایا و آفت و غرق کشتی و اگر بعد از نیمه شب ظهور می نمود خرابی شهرها و بدی حال مردم و فساد و فتنه و زیادی زنا و اراجیف و اکاذیب و هجوم ملخ را باید انتظار داشته باشند.

کمان رستم: قوس و قزح که کمان هفت رنگ و کمان رستم و قوس الله و قوس الرحمانش می گفتند و بدترین نام آن قوس و قزح بود که به زبان آورند و این نام شیطان بود که نباید تلفظ نمایند و مشهور بود که عکس کوه قاف می باشد که به آسمان می افتد. پس اگر دارای

رنگ سرخ بو و قرمزی بر آن غلبه داشت دلیل بر جنگ و خونریزی در آن سال بود و اگر زرد آن غلبه داشت دال بر بیماری و اگر سرخ نیم رنگ، نشانه مرگ مفاجا و اگر سبز، فراوانی نعمت می گردید، و در این وقت یعنی پیدا شدن آن زنان هر کاری داشتند کنار گذاشته، در روی بام ها برابر آن به شانه کردن گیسوان می پرداختند.

در این اعتقاد که شانه کردن مو در قوس و قزح باعث پریشتی و بلندی آن می شود. **آفتاب و باران:** اگر آفتاب بود و باران می بارید می گفتند گرگ بچه می گذارد و اطفال را از زیر باران کنار برده از جست و خیز و بازی ممنوع می داشتند که شیر و ظالم و فاجر می گردند و به صورت شان آب می زند که کم دل و ترسو و بی آزار بشوند.

ابر سیاه و سفید: اگر ابر سیاه مخصوصا از طرف شمال ظاهر می گردید و سمت جنوب (قبله) نیز گرفته بود، می گفتند باران یا تگرگ می بارد و اگر ابر سفید بالا می آمد متحمل نشده آن را دلیل پیدا شدن مورچه پر دار می دانستند، با اعتقاد به این شعر:

از ابر سفید ترس که مرد تپه ریشه
از ابر سیاه ترس که مرد کوسه ریشه
بانگ مرغ و خروسی: اگر خروسی بی وقت صدا می نمود می گفتند اهل خانه را به زنا دعوت می کند و اگر مرغی بی هنگام بانگ بر می داشت عقیده داشتند که مرگ صاحبش را می طلبد و در هر صورت کشتن هر دوی آنها واجب می گردید.

خاریدن کف دست: این نیز مانند بالا از سعد و نحس بروج اثر می گرفت که نفع به وی می رسید. پول بیگمان بدستش می آمد. یا عکس آن که پول

با من به آزادی بیا

مریم حسین خواه



بود: «باشه اجازه نداری بکشی!»
آوردن فندک به استادایوم ممنوع است، اما تا به حال اینطور بوده که مردها فندک‌هایشان را مخفی می‌کردند و به داخل استادیوم می‌بردند و سیگار هم می‌کشیدند. کسی هم کاری به کارشان نداشت. سیگار کشیدن زن‌ها اما گویا «گناه نابخشودنی» بوده. طوری که به گفته مستوره نصیری حساسیتی که به سیگار داشتند حتی به افتادن شال و حجاب نداشتند. زن‌ها البته چانه‌زنی هم می‌کردند: «به یکی‌شون گفتم این فضا می‌طلبه، الان خودت دلت می‌خواد بکشی، من می‌دونم، خندید رفت. البته بعد بزرگ‌ترش اومد مجبورمون کرد خاموش کنیم.»

خیزران هم نوشته غیر از ۴۰-۵۰ پلیس زنی که در جایگاه کنار زنان از بالا تا پایین نشسته بودند، در مسیرهای رفت و آمد هم تعداد زیادی «خانم ناظم و عمه لیدیا» مراقب بودند که کسی روسری‌اش نیفته یا دست از پا خطا نکند. غیر از این‌ها تعداد دیگری هم در بین جمعیت بودند که لباس و سراسرین پلیس‌های زن را نداشتند ولی به نظر می‌آمد که تماشاگر معمولی هم نیستند.
مأمورها آنقدر دربخش زنان زیاد بودند که فاطمه جمال‌پور نوشته: «استادیوم بدون مأمور چه شکلیه؟ الان سوالم اینه؛ مأموری که به همکارش می‌گفت «این‌ها همه‌شون خراین، ببین اینجا رو شیره کش خونه کردن» مأمورهایی که توهین می‌کردن، تهدید می‌کردن و آخرش درگیر هم شدن، برای امنیت ما اونجا بودن؟»
مأمورها چهار چشمی زنان را می‌پاییدند و مدام تهدیدشان می‌کردند که «کاری نکنین بار آخری باشه که راهتون می‌دن به استادیوم» اما با همه این‌ها، به زنان خوش گذشت و یکی از آن‌ها آخرش نوشت: «با تمام اون تذکرها و اون برخوردهای پر از خشم، بغض و کینه، مثل وقتی که دم ورودی بوق را از دوستم گرفت پرت کرد که نزنه! اون سه ردیف یکی کردن و پریدن مأمورها لابه‌لای ما تماشاچیان زن

«از خیلی دور وقتی هنوز بوق و پرچم نخریده بودیم، زن‌های ماشین‌های دیگه از حال و هومون تشخیص می‌دادن که داریم مریم استادایوم، انگار برق شادی و شگفتی ما رو به هم معرفی می‌کرد.» این‌ها را خیزران، که پنج‌شنبه ۱۸ مهر ماه ۱۳۹۸ برای اولین بار به استادیوم صدهزار نفری آزادی رفته در حساب توئیترش نوشته است. یکی از صدها روایت لحظه به لحظه در شبکه‌های اجتماعی اینترنتی، برای ثبت حال و هوای زنانی که برای اولین بار بوق خریدند، پرچم‌های ایران روی دوش‌شان انداختند، صورت‌شان را سبز و سفید و قرمز کردند و به تماشای بازی فوتبال تیم ملی ایران نشستند. روایت‌هایی آنقدر دقیق و پرشمار که به مدد آنها می‌توان، اولین حضور هزاران زن ایرانی پس از چهار دهه محرومیت از تماشای فوتبال در استادیوم را بازسازی کرد.
دروازه اول، آنطور که فرحناز تعریف می‌کند، پارکینگ شرقی استادیوم بود: «از ورودی پارکینگ که گذشتیم خانم جوان نماینده فیفا را دیدیم، یکی از دخترهای هوادار تیم ملی جلو رفته بود تا حرف بزند، یکی از اعضای فدراسیون یا وزارت ورزش رفت جلوی دختر که مانع شود اما دختر جوان پرچم به‌دست، داشت به انگلیسی روان، از مشکلات بلیط‌گرفتن و زود تمام شدنش می‌گفت و کمی جا برای زنان و حالا هم پشت در ماندن بی‌بلیط‌ها. نماینده فیفا هم گوش داد و آخر سر هم آب سردی روی سر دختر جوان ریخت که رییس فیفا هم می‌داند، به همین هم راضی باشید، اولین گام است و تلاش کنید آرام برگزار شود.»

بعد، اتوبوس‌هایی بود که زنان را داخل استادیوم می‌برد و صدای بوق و فریاد شادی که قطع نمی‌شد. فریادهای شادمانه‌ای که هزارگاه بغض‌آلود هم می‌شد. خیزران نوشته که «توی اتوبوس‌های استادیوم یکی از دخترا گفت بچه‌ها بالاخره اومدیم تو، من بغض کردم، خیلی‌های دیگه هم، محکم‌تر فوت کردیم توی بوق‌هامون.»
فریادهای شادمانه بیشتر، برای وقتی بود که به تونل منتهی به زمین چمن آزادی رسیدند. همان لحظه‌ای که از پنج‌شنبه تا کنون، صدها فیلم از آن در اینستاگرام و توئیتر منتشر شده، همان لحظه‌ای که فی این‌طور تعریفش کرده است: «وصف مواجه شدن با تونل رو نمی‌دونم باید چطور بگم... شنیده بودم تونل تاریک‌تره.

صدای جیغ و بوق و شیپور می‌اومد. جلوتر رفتیم و کم‌کم مستطیل روبروم کامل شد. همون چمن سبزی بود که وعده داده بودند. یک سبز دوست‌داشتنی. سه تا جایگاه پر از زن و دختر مثل ما بود، به هم نگاه می‌کردیم و ذوق و شوق‌مون صد برابر می‌شد. بی‌سروصدا زل زده بودم بهش. می‌دونستم، از همون اول می‌دونستم این مستطیل سبز و این شور رو هرگز فراموش نخواهم کرد.»

به قول فرحناز: «گذر از این تونل، انگار، قبل و بعدش را تقسیم می‌کرد. کدام قبل؟ کدام بعد؟ کسی نمی‌دانست.» شاید همان‌طور که الهه خسروی نوشته عجیبی آن لحظه به‌خاطر «درک ابهت چیزی است که امکان تجربه‌اش رو نداشتی ولی تمام عمر معاشرش بودی.»
از همه قشر و تیپی در بین زنان دیده می‌شدند، از دختران کم‌سن و سال نوجوان و جوان گرفته تا زنان میانسال. از زنانی با لباس‌های رنگی و کلاه‌های سه رنگ تیم ملی تا زنانی با حجاب کامل و چادری. همان‌هایی که شبیه مأموران پلیسی که چادر به سر داشتند نبودند و به قول یکی: «همین آدم‌های محجبه معمولی که برای تماشای فوتبال اومده بودن و از رفتارشون می‌شد فهمید خودی‌اند.»

بعد از چهل سال، دوباره از بلندگوی استادیوم آزادی شنیده شده که «خانم‌ها و آقایان به ورزشگاه آزادی خوش آمدید» و صدای بوق‌ها و فریادها به فلک رسید. کاری نکنید آخرین بار باشه که راهتون می‌دیم به آزادی.
استادیوم از همان در ورودی پر از مأمور بود. مأمورهایی که بعضی‌هاشان محترمانه تذکر می‌دادند و «با قربونت برم فدات شم حرف می‌زدن» و بعضی‌شان مثل همان مأمورهای گشت ارشاد خشن و تندخو بودند.

آنطوری که نفیسه نوشته، تقریباً هر ردیف دو نفر پلیس زن ایستاده بودند و پایین و بالای سکوها هم مأمور بود. مأمورهایی که حواس‌شون بود کسی بدون روسری نباشد و با زنانی که سیگار می‌کشیدند، برخورد می‌کردند.
آنقدر هم به سیگار کشیدن زنان حساس بودند که حتی یک بار نی‌ای که دست یک دختر بود را با سیگار اشتباهی گرفتند و با بی‌سیم آمدند بالای سرش که «در دوربین دیده‌اند سیگار دستته» هر قدر هم که دخترک گفته بود سیگار نیست و نی است، جواب شنیده

مروری بر کتاب خاطرات میشل اوباما

رضا علامهزاده



برای بررسی موشکافانه‌تر بخش سوم کتاب از دست نرود؛ بخشی که در واقع انگیزه اصلی میشل اوباما برای نوشتن خاطرات، و نیز انگیزه اغلب قریب به اتفاق مخاطبان برای خواندن کتاب اوست.

«از اول می‌دانستم که مرا با معیار دیگری خواهند سنجید. به‌عنوان تنها بانوی اول آفریقایی-آمریکایی که به کاخ سفید پا می‌گذاشت، من به شکل از پیش تعیین شده‌ای «متفاوت» بودم.

اگر برای بانوان اول پیش از من، مقامی تثبیت شده وجود داشت، می‌دانستم که برای من ممکن است چنین چیزی وجود نداشته باشد. من در دوران مبارزات انتخاباتی دریافته بودم که باید بهتر، سریع‌تر، زنگ‌تر و قوی‌تر از همیشه باشم. باید این مقام را خودم به دست می‌آوردم.» (ص ۲۸۴)

از این نظر، بی‌شک رفتار شوهرش به شکل حساس‌تری زیر ذره‌بین بود. «دریافتیم که به هر رئیس جمهور منتخب تا ۱۰۰ هزار دلار از بودجه فدرال تعلق می‌گرفت تا برای اسباب‌کشی و تغییر دکوراسیون محل اقامت خرج کند، اما باراک اصرار داشت این مخارج را خودمان از پس‌انداز کی‌رایت کتابش بپردازیم. یک ضرب‌المثل قدیمی در میان سیاهان می‌گوید: باید دو برابر دیگران خوب باشی تا نصف آنان به‌دست آوری. به ما که اولین خانواده آفریقایی-آمریکایی در کاخ سفید بودیم به چشم نماینده نژادمان نگاه می‌کردند. می‌دانستیم که هر اشتباه یا برداشت نادرست مان بزرگ نمایی شده، و سنگین‌تر از آنچه بود دیده می‌شد.» (ص ۲۹۵)

هر چند میشل اوباما کتاب خاطراتش را تنها یک سال پس از هشت سال زندگی در کاخ سفید می‌نویسد ولی از احساس قلمش پیداست حتی هنوز هم به فضا و مقررات آن خو نگرفته است. از این رو از ریزه‌کاری‌هایی می‌نویسد که معمولاً در خاطره‌نویسی شخصیت‌های سیاسی - یا منتسب به سیاستمداران - جایی ندارند. و همین، خواندن کتاب را برای مردم عادی شیرین‌تر می‌کند.

«کاخ سفید خیلی بزرگ است با ۱۳۲ اتاق، ۳۵ حمام و ۲۸ شومینه که در شش طبقه پخش‌اند.» (ص ۲۸۹)

«مردم می‌پرسند زندگی در کاخ سفید چگونه است. من گاهی جواب می‌دهم که گمان می‌کنم مثل زندگی در یک هتل مجلل است اما هتل مجللی که

وقتی در نوامبر سال پیش کتاب خاطرات میشل اوباما با عنوان **شدن** انتشار یافت به چند ماه نکشید که این کتاب به پرفروش‌ترین کتاب در تاریخ خاطره‌نویسی جهان بدل شد. اگر کسی با خواندن عنوان نامأنوس کتاب وسوسه شود که بدانند این عنوان به چه چیز اشاره دارد کافی است که نگاهی به فهرست کوتاه کتاب بیندازد تا پاسخش را مستقیماً از میشل اوباما بگیرد! کتاب بجز یک مقدمه و مؤخره کوتاه، در سه بخش نوشته شده که عنوانشان این‌هاست: «من شدن»، «ما شدن»، و «بیشتر شدن»، که اولی خاطرات کودکی و نوجوانی او را دربرمی‌گیرد، دومی به زندگی مشترکش با باراک اوباما و فرزندانشان اختصاص یافته، و بخش نهایی مجموعه خاطرات اوست از دوران هشت ساله بانوی اول ایالات متحده آمریکا بودن.

محلّه و خود میشل است. میشل و پدر و مادر و برادر بزرگ‌ترش در طبقه دوم خانه کوچکی زندگی می‌کردند که متعلق به رابی و همسرش بود و خودشان در طبقه اول آن ساکن بودند.

«رابی عمه مادرم بود و در طول آن سال‌ها به او بسیار مهربانی کرده بود، برای من اما یک جور ترسناک بود ... گاهی پنهانی لبخندی می‌زد اما اصلاً از شوخی به شکلی که مادرم دوست داشت خوشش نمی‌آمد. گاهی صدایش را می‌شنیدم که شاگردانش را به خاطر تمرین کافی نکردن، یا والدینشان را به دلیل دیر آوردن بچه‌ها گوشمالی می‌داد. وسط روز با تعجب به آنها می‌گفت: (شب بخیر!) با همان اوقات تلخی که دیگران می‌گفتند: «بازم که دیر کردین!» کمتر کسی می‌توانست مقرراتش را تاب بیاورد.» (ص ۲)

هر چه پیشتر می‌رود اما، ویژگی رمان‌مانند کتاب کم شده و به خاطره‌نویسی نزدیک‌تر می‌شود: خاطرات دختری سیاه‌پوست که در محله‌ای عمدتاً سیاه‌پوست‌نشین در شیکاگو دهه شصت و هفتاد قرن بیستم، در خانواده‌ای متعلق به طبقه متوسط رشد کرد؛ خاطرات مرتبط با پدرش، فریزر رابینسون، که بیست سال تعمیرکار مرکز تصفیه آب در شهرداری شیکاگو بود و بیش از همه به اتومبیل بیوک کهنه‌اش می‌نازید! (او یکی دو سال پیش از ازدواج میشل با باراک اوباما درگذشت؛ و خاطرات دوران دبستان و دبیرستان و سرانجام فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه پرینستون در رشته حقوق؛ و البته چگونگی آشنائی با شریک زندگی‌اش باراک اوباما، پدر دو فرزند آینده‌اش، مالیا و ساشا، با تفصیلی به مراتب بیشتر.

از باریک شدن بر این بخش می‌پرهیزم تا هم سخن به درازا نکشد و هم فرصت

«من دیده نشدن را می‌شناختم. دیده نشدن را زندگی کرده بودم. من از تاریخ نادیده‌شدگی می‌آمدم. می‌خواستم یادآوری کنم که من نواده نواده یک برده هستم به نام جیم رابینسون که احتمالاً در گوری بی نام و نشان، جایی در یک مزرعه در کارولینای جنوبی دفن است.»

این تکه‌ای از سخنرانی پراحساس میشل اوباما است در برابر دانشجویان کالجی در نیومکزیکو، درست روزی که دونالد ترامپ رسماً از سوی حزب جمهوری‌خواه نامزد ریاست جمهوری آمریکا شد.

«ایستاده پشت تریبون، رو به دانشجویانی که به آینده می‌اندیشیدند، به این ایده شهادت دادم که، دست‌کم به نوعی، می‌توان بر نادیده‌شدگی چیره شد.» (ص ۴۰۵)

این دو فراز را از صفحات پایانی کتاب خاطرات میشل اوباما در آغاز نوشته آوردم تا بر این نکته تأکید کنم که سرتاسر این کتاب ۴۲۰ صفحه‌ای نشانگر تلاش شخصیت آگاهی است که به دلیل زن بودن و سیاه‌پوست بودن همواره در ستیز با نادیده‌شدگی زیسته است. کتاب خاطرات میشل اوباما درست مثل یک رمان شروع می‌شود، با فضاپردازی احساسی و معرفی شخصیت‌های توجه‌برانگیز، و حتی گفت‌وگوهای به‌دقت نوشته شده.

«دوران کودکی‌ام عمدتاً به گوش دادن به صدای کشمکش گذشت. این، صدای نوعی موسیقی بد، یا دست‌کم موسیقی آماتور بود که از لای تخته‌های کف اتاق خوابم بالا می‌آمد - دلینگ دلینگ دلینگ شاگردانی که در پائین، پشت پیانوی رابی، عمه مادرم، نشسته بودند و به آرامی و پراشتباه تمرین می‌کردند.» (ص ۲)

اولین شخصیت جالب کتاب همین رابی است که رهبر گروه همسرایان در کلیسای محله‌شان - ساحل جنوبی شیکاگو - و نیز معلم پیانوی بچه‌های

مهمان دیگری ندارد، فقط تو هستی و خانواده‌ات.» (ص ۳۰۴)

میشل اوباما از ظریف‌ترین و خصوصی‌ترین نکاتی هم که در زندگی روزمره‌اش با آنان درگیر بود حرف می‌زند.

«مادرم نمی‌خواست به واشینگتن بیاید اما من فشار می‌آوردم. دخترهایم به او نیاز داشتند. من به او نیاز داشتم. دلم می‌خواست باور کنم که او هم به ما نیاز دارد. در چند سال گذشته تقریباً هر روز در زندگی ما حضور داشت و کارآیی‌اش مرهمی بود بر نگرانی‌های تک‌تک‌مان. در سن ۷۱ سالگی هرگز در جایی جز شیکاگو زندگی نکرده بود. پس از انتخابات به خبرنگاری بی‌رو در بایستی گفت: من عاشق اونا هستم اما خونه خودمو دوست دارم. کاخ سفید مثل موزه است. چطور می‌شه تو موزه خوابیدی؟» (ص ۲۹۵)

مادرش بالاخره متقاعد می‌شود و به کاخ سفید می‌آید اما شیوه زندگی‌اش را هم با خودش می‌آورد.

«مراقبت‌های پلیس مخفی را نپذیرفت و تماس با رسانه‌ها را رد کرد تا جلب توجه نکند و رد پای باقی نگذارد. با اصرار به این که رخت‌هایش را خودش بشوید دل خدمتکاران کاخ سفید را برد، و در تمام این سال‌ها هر وقت دلش می‌خواست از محل اقامتش خارج می‌شد و اگر چیزی لازم داشت به نزدیک‌ترین داروخانه یا فروشگاه بزرگ می‌رفت و با آدم‌های جدیدی دوست می‌شد و مرتب آنها را می‌دید و با آنان ناهار می‌خورد. هر وقت غریبه‌ای می‌گفت خیلی شبیه مادر میشل اوباما است خیلی مؤدبانه شانه بالا می‌انداخت و می‌گفت: آره خیلی‌ها اینو می‌کن!» (ص ۲۹۶) **دنباله مطلب در صفحه ۴۸**

ادامه مطلب مروی بر کتاب... از صفحه ۴۷

سرصدایش زندگی خانواده‌ام را به خطر انداخته بود. و به همین دلیل من هرگز او را نخواهم بخشید.» (ص ۲۵۳)

این موضوع مربوط به چند سال پیش از نامزد شدن دونالد ترامپ برای ریاست جمهوری است. ترامپ یک دوره بعد رسماً نامزد حزب جمهوری‌خواه می‌شود و در رقابتی تنگاتنگ با هیلاری کلینتون، پیروز میدان از آب در می‌آید. میشل اوپاما احساسش از شنیدن خبر پیروزی ترامپ در انتخابات را این‌گونه بیان می‌کند:

«وقتی خواب بودم این خبر تأیید شد. می‌خواستم تا جایی که می‌توانستم این واقعیت را دیرتر بدانم. من یک آدم سیاسی نیستم و بنا ندارم نتیجه انتخابات را تحلیل کنم... [اما] برای همیشه در شگفت خواهم ماند که چه چیز سبب شد که، به‌ویژه زنان، یک زن را که نامزد شایسته‌ای بود رد کنند و به جایش به مردی زن‌ستیز، به عنوان رئیس‌جمهورشان رأی دهند.» (ص ۴۱۱)

سخن را کوتاه می‌کنم و به بسیاری از نکات ظریف دیگر موجود در این کتاب نمی‌پردازم، به دیدارش با ملکه بریتانیا در کاخ باکینگهام، دیدارش با نلسون ماندلا در ژوهانسبورگ، به نظرات مترقی‌اش در دفاع از حقوق اقلیت‌های جنسی و به حمایت همه‌جانبه‌اش از نظامیان معلول و خانواده‌هایشان. تنها به تلاشش برای تصویب قانون بهبود تغذیه کودکان اشاره می‌کنم که سرانجام به نتیجه رسید.

وقتی باراک اوپاما در یک مدرسه ابتدایی، در حالی که چند دانش‌آموز، و نیز همسرش با سری افراسنه، کنارش ایستاده بودند این سند را امضاء کرد و به شوخی به خبرنگاران گفت: «اگر موفق نمی‌شدم این طرح را به تصویب برسانم شب باید روی کاناپه می‌خوابیدم.» (ص ۲۴۸)

برای دیدن یک نمایش به نیویورک برده انتقاد کردند. حزب جمهوری‌خواه حتی قبل از این که ما به خانه برسیم اطلاعیه مطبوعاتی صادر کرد و گفت قرار ما برای مالیات‌دهندگان، زیاده‌روی و ولخرجی بود، اطلاعیه‌ای که در اخبار شبکه‌های تلویزیونی مطرح و در موردش بحث شد. همکاران باراک به آرامی بر همین نکته تأکید می‌کردند و از ما می‌خواستند که بیشتر به مسائل سیاسی دقت کنیم. احساس شرمساری و خودخواهی به من دست داد که لحظه‌ای با شوهرم بیرون رفتم و تنها بودم.» (ص ۲۲۷)

در کتاب خاطرات میشل اوپاما بارها با دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی او نیز مواجه می‌شویم اما او همه جا زبان خودمانی‌اش را حفظ کرده و هرگز ادای سیاستمداران را در نیآورده است. نمونه‌اش فرازی از خاطرات اوست در مورد ادعای بی‌پایه و اساس دونالد ترامپ مبنی بر غیرآمریکایی بودن باراک اوپاما. ترامپ ادعا کرده بود که شناسنامه آمریکایی صادر شده در هاوایی برای باراک اوپاما، جعلی است و هیچ یک از همکلاسی‌های کودکتانی اوپاما چنین شخصی را به یاد نمی‌آورند. جدا از بی‌معنا بودن این ادعا، به گفته میشل، این ادعایی خطرناک بود که می‌توانست معتقدان به برتری سفیدپوستان را علیه جان باراک اوپاما تحریک کند.

«گاه به گاه پلیس مخفی به من اطلاع می‌داد که تهدیداتی جدی صورت گرفته و افرادی وجود دارند که تحریک شده‌اند. من سعی می‌کردم که نگران نباشم ولی گاهی نمی‌توانستم. چه اتفاقی می‌افتاد اگر یک آدم نامتعادل با تفنگی پُر به واشینگتن می‌آمد؟ چه اتفاقی می‌افتاد اگر این آدم به دنبال دختران مان می‌رفت؟ دونالد ترامپ با کتا به‌های بی‌پروا و پر

با یک پسر، چند مرد مسلح دنبالشان باشند؟ یا کسی بیاید و از سیگار کشیدن دزدکی‌اش عکس بگیرد و به سایت‌های شایعه‌پرداز بفروشد؟» (ص ۲۹۱)

جالب این‌که نه تنها بچه‌ها بلکه خودشان هم گاهی در شرایط مشابه گیر می‌کردند. نمونه‌ای از آن، به شیرینی و با لطفانی شاعرانه، در خاطرات میشل اوپاما آمده است: «برای سال‌ها در شیکاگو، شب‌های قرارمان بخش مورد تقدیس هر هفته‌مان بود، نوعی زیاده‌روی که ما در هر شرایطی آن را جزئی از زندگی‌مان کرده بودیم. من حرف زدن با شوهرم را در دو سوی یک میز کوچک در اتاقی نیمه‌تاریک دوست دارم. همواره دوست داشتیم و فکر می‌کنم برای همیشه دوست داشته باشیم. باراک شنونده خوبی است، آرام و فکور. عاشق خندیدنش هستم وقتی از خنده کله‌اش به پشتی صندلی می‌خورد. روشنائی چشمش را دوست دارم، و مهربانی عمق چشمانش را. لبی تر کردن و شامی بی‌عجله با هم خوردن، همواره گذرگاه ما به آغازمان بود، به آن اولین تابستان گرم که همه چیز بین ما جوش خورد.» (ص ۲۲۲)

با این مقدمه، یک شب با یک برنامه‌ریزی امنیتی شدید، میشل و باراک با هلیکوپتر ریاست جمهوری به پایگاه هوایی آندرو، و از آنجا با هواپیمای کوچکی به فرودگاه جان اف کندی نیویورک پرواز می‌کنند، جایی که هلیکوپتر دیگری منتظر است تا آنها را به محله منهن نیویورک ببرد. با همه این‌ها، میشل و باراک سعی می‌کنند به روی خودشان نیاورند که یک تیم مخفی زبده و مسلح را در پس و پیش خود به این قرار رمانتیک در رستورانی در منهن می‌برند!

«وقتی بالاخره شام‌مان را تمام کردیم و بلند شدیم برویم، کسانی که دوربرمان داشتند شام می‌خوردند بلند شدند و برایمان کف زدند که من جا خوردم، چون هم مهربانانه بود و هم غیر ضروری. ممکن است بعضی‌هاشان از این که می‌دیدند ما داشتیم می‌رفتیم خوشحالی‌شان را نشان می‌دادند!» (ص ۲۲۶)

هنوز مزه شام و نمایشی که پس از شام در تئاتری در تایمز اسکوئر نیویورک دیدند زیر دندانشان بود که نگرانی از برخوردهای مخالفان سیاسی کامشان را تلخ کرد.

«وقتی آخر شب داشتیم به واشینگتن برمی‌گشتیم می‌دانستم دیگر به این زودی‌ها نمی‌توانیم چنین کاری بکنیم. رقبای سیاسی باراک از این که او مرا

تا در مسائل خانوادگی هستیم اجازه دهید شمه‌ای هم از دل‌مشغولی‌های میشل اوپاما در مورد زندگی دختران خردسالش در کاخ سفید بنویسم که به تفصیل در جای جای کتاب آمده است. دخترک‌ها، مالیا و ساشا، وقتی به کاخ سفید رفتند ده ساله و هفت ساله بودند و هنوز نیازهای کودکانه داشتند.

«قبل از این که ساشا بتواند به جشن تولد جولایای کوچولو برود مشکل بود به کسی توضیح بدهی که لازم است پلیس مخفی بیاید و محل را واریسی امنیتی کند. مشکل بود از والدین یا مراقبی که قرار بود بچه‌ای را به خانه‌مان برای بازی بیاورد بخواهی که شماره کارت ملی‌اش را بدهد. این‌ها همه مشکل اما ضروری بود. من از این فاصله کوچک خوشم نمی‌آمد که هر وقت با کسی آشنا می‌شدم باید از آن عبور می‌کردم اما خوشحال بودم وقتی می‌دیدم برای ساشا و مالیا این‌طور نیست، و آنها به سرعت می‌دیدند و دست دوستانشان را که در اتاق پذیرایی دیپلماتیک منتظر بودند، می‌گرفتند و خنده‌کنان وارد می‌شدند. بچه‌ها به شهرت اهمیت می‌دهند اما تنها برای چند دقیقه. بعد از آن فقط به فکر این هستند که حال کنند.» (ص ۲۰۹)

در اواخر دور دوم ریاست جمهوری باراک اوپاما، مالیا دیگر یک نوجوان شانزده هفده ساله بود با خواست‌هایی متفاوت از خواهر کوچکش ساشا. شرح اولین قرار ملاقات مالیا با دوست‌پسرش را میشل با ظرافتی به‌یادماندنی بر کاغذ آورده که واقعا خواندنی است.

«بهار ۲۰۱۵ مالیا خبر داد که پسری که یک جوری دوستش داشت او را به مجلس رقصی دعوت کرده. معمولاً به دلایل امنیتی مالیا و ساشا اجازه نداشتند در ماشین کس دیگری بنشینند. اما ما برای آن شب استثناء قائل شدیم.» (ص ۲۸۹)

دوست‌پسر مالیا اجازه می‌یابد که با اتوموبیلش به کاخ سفید بیاید و پس از آشنایی مختصر با باراک و میشل و انداختن چند عکس یادگاری با آن دو، به همراه مالیا به طرف رستورانی می‌راند که قرار بود قبل از مجلس رقص در آن شام بخورند بی‌آن که بدانند تعدادی پلیس مخفی در تمام مدت مراقبشان است.

«بچه بودن در کاخ سفید یک چیز است، از کودکی به نوجوانی فراوریدن یک چیز دیگر. چطور ممکن بود مالیا حدس بزند که روزی می‌رسد که در اولین قرار ملاقاتش

گروه همایش دوستان

هموطنان عزیز، گروهی از همراهان شما به نام «گروه همایش دوستان» چهارشنبه هر هفته از ساعت ۷ الی ۹ عصر در محل **Scientology Building** در شهر مانتین ویو گرد هم می‌آیند. «همایش دوستان» کانونی است برای ایجاد دوستی و همیاری بین هموطنان ایرانی مقیم شمال کالیفرنیا. این کانون غیر انتفاعی کاملاً «غیر سیاسی» و «غیر مذهبی» می‌باشد و به هیچ گروهی وابستگی ندارد.

برای گرفتن اطلاعات بیشتر لطفاً با

شماره تلفن ۲۶۲۷-۸۵۷ (۴۰۸) تماس حاصل فرمایید.

1080 Linda Vista Ave., Mountain View, CA

ادامه مطلب رویای بی زباله ... از صفحه ۲

هدفی داشته باشیم که افراد کمک کنند. اگر می‌خواستیم کمک‌های نقدی به خانواده‌ها یا افراد نیازمند داشته باشیم، کارمان خیلی سخت می‌شد. هر چند که حالا هم از محل فروش کاغذ کمک‌هایی انجام می‌دهیم، بیشتر کمک‌هایی هم که کردیم غیرمستقیم بود، نگفتیم که از محل فروش کاغذ بوده است، ما سعی می‌کنیم به فرد کمک نکنیم، به مجموعه یک حرکت یا پوشش کمک می‌کنیم. البته اگر کتابخانه متمرکز ما راه‌اندازی شود، دیگر پولی باقی نمی‌ماند که بتوانیم کمک‌های مردمی داشته باشیم و بیشتر در زمینه فرهنگی صرف می‌شود.

در این مسیر کسی هم به شما کمک می‌کند؟
بله، دو دختر و همسر. البته آنها حمایت می‌کنند اما سعی کرده‌ام تا جایی که لازم نباشد، از آنها کمک نگیرم؛ چون این موضوع دغدغه من است. در حال حاضر هم حیاط خانه تبدیل به انبار شده است؛ چرا که همه دوستان و آشنایان و اقوام پلاستیک‌ها و کاغذهایشان را برای من می‌آورند.

فکر می‌کنید به رویایتان، شهر بی‌زباله دست پیدا می‌کنید؟
بعید است من آن روز بی‌زباله را ببینم؛ اما همین حالا شاهد روند کم‌زباله‌شدن هستم. لازمه این رویا این است که هم مردم و هم دولت همکاری کنند. (از نشریه شهروند)

آوردن پیمانکار فشار آوردیم اما حتی اگر این کار را هم نکنند، ما گام سوم را برمی‌داریم. گام سوم در زمینه تفکیک زباله از مبدأ است و درباره آن در مدارس آموزش خواهیم داد. با آنهایی که در کاغذ با ما همکاری می‌کنند یا آشنایی دارند، دوباره گروهی تشکیل دادیم تا آموزش‌های لازم جمع‌آوری پلاستیک را ارایه کنیم؛ آموزش‌هایی در این زمینه که چند دسته پلاستیک وجود دارد.

هزینه کاغذ باطله‌ها فقط و فقط صرف کتاب می‌شود؟
همیشه این‌طور نیست؛ دوستی که برای خرید کتاب‌های زندان کمک کرد، همان وقت کسی را معرفی کرد که به خاطر ضمانت چک در زندان است و باید ماهانه مبلغی را پرداخت کند و این در حالی است که فرزند بیماری دارد که باید از آن مراقبت کند. در این مورد قسط یک ماه‌اش را پرداخت کردیم. یا بچه‌های بیمارستانی که سیستم ایمنی‌اش پایین بوده و قیمت داروهای مصرفی‌اش خیلی بالا و مبلغی به او کمک کردیم؛ کارهایی از این دست اما واقعیت امر این است تمرکز ما بر بخش فرهنگی و تهیه کتاب است.

به نظر خودتان این اقدام چه پیامی می‌تواند برای مخاطبان داشته باشد؟
به هر حال برای بازیافت کاغذ باید جلب اعتماد شود، باید

کتابخانه بود؟ شش کتابخانه کوچک و یک تحویل کتاب بزرگ به زندان شهر. کتابخانه‌هایی که ایجاد کرده‌ایم، همه کتابخانه‌های کوچکی بوده‌اند و در نهایت ۳۰،۴۰ جلد کتاب آنها را پر کرده است. اولین کتابخانه را همان وقت که یک تن کاغذ فروخته شد، در بخش اطفال بیمارستان شهید بهشتی راه انداختیم. آدمم تهران و صد جلد کتاب خریدم و همه در قفسه‌های یک کمد اتاق بازی بیمارستان جا شد. دومی در سالن انتظار استخر بانوان شهر بود. این استخر بانوان خیلی فعال بود اما متأسفانه مدیریتش تغییر کرد و هر کسی کتاب‌ها را برده بود، دیگر نیاورد. سومی در باشگاه ورزشی-یوگا ایجاد شد. چهارمی در انجمن ناشنوایان انزلی بود. آنها کتاب عادی خواسته بودند و من بعد از انجام کار متوجه شدم که اشتباه بوده چون ناشنوایان دایره‌لغاتشان محدود است. پنجمین کتابخانه برای شهرداری بود، خود شهرداری یک‌بار ۶۰۰-۷۰۰ کیلو کاغذ به ما داد و با پول آن یکسری کتاب خریدیم در باب فعالیت‌های شهرداری مانند حقوق شهروندی و اینها. مجموعه زندان را هم اواخر ۹۶ تهیه کردیم و به آنجا فرستادیم. ششمین کتابخانه هم در قهوه‌خانه‌ای راه افتاد که در انتهای موج‌شکن انزلی است و همه اینها ۳۰،۴۰ جلد کتاب دارند. احتمالاً این آخرین کتابخانه کوچکی است که ما احداث کرده‌ایم.

پس می‌خواهید کتابخانه بزرگ راه بیندازید؟
در این مدت متوجه شدم کتابخانه‌های کوچک محدودیت‌هایی دارد یا مانند استخر کتاب‌ها را بر نمی‌گرداند یا مسأله مشابه ناشنوایان اتفاق می‌افتد. بنابراین تصمیم گرفتیم متمرکز باشیم و مکانی را برای آن تهیه کنیم. در این مدت بعضی‌ها اعلام کرده‌اند خواهان این هستند کتابخانه‌های شخصی‌شان را به ما واگذار کنند. ما تصمیم گرفته ایم بعد از این کار کتاب‌هایی با موضوع گیلان ایجاد کنیم.

چقدر دانش‌آموزانتان که از پیش شما را می‌شناختند، همراهیتان کردند؟
امسال اولین سالی است که من تدریس نمی‌کنم؛ بعد از بازنشستگی چهار سال در مدارس غیرانتفاعی تدریس کردم. در این سال‌ها آنجا دانش‌آموزان برای من درهای پلاستیکی می‌آوردند و هنوز هم حمایت می‌کنند. الان بعضی از بچه‌ها که دیگر حسابی بزرگ هم شده‌اند، همکاری می‌کنند و با من در ارتباط‌اند؛ بعضی‌هاشان ازدواج کرده‌اند و با همسرانشان می‌آیند اگر نیرو کم باشد. کاغذهایشان را می‌آورند و برایمان تبلیغ می‌کنند.

بعد از این می‌خواهید چه کنید؟
سه چهارماه پیش به شورای شهر و شهرداری برای

بنایان از همان اول بر این بود که با پول فروش کاغذ باطله‌ها کتابخانه درست کنید؟
ابتدای کار اصلاً نمی‌دانستم چقدر شدنی است. این بازیافت کاغذ بود که اهمیت داشت، اما تجربه به من می‌گفت باید هدفی برای این کار تعریف شود. در درخواستم به دیگران گفتم که کاغذ در خدمت فرهنگ است و برای همین قصدم ایجاد کتابخانه‌های کوچک است یا خرید کتاب و اهدا به کتابخانه‌های شهر.

حالا به تنهایی کار را پیش می‌برید؟
عضو یک سازمان مردم‌نهاد شده‌ام تا کارها را به شکل قانونی پیش ببریم. انجمن طرفداران توسعه بندرانزلی همراه من است، ما با هم فعالیت می‌کنیم. آنها دست ما را برای کار بازگذاشته‌اند و حمایتان می‌کنند.

کاغذها را کجا جمع‌آوری می‌کنید؟
با یک انبار شروع کردم، اما حالا شمار مراکز فعالی که مردم برای تحویل کاغذ باطله می‌روند، به چهار رسیده و به‌طور کلی ده نقطه مختلف از مدرسه، ورزشگاه و مغازه گرفته تا کلاس‌های خصوصی، مرکز تحویل کاغذ باطله است.

و کار بازیافت چطور انجام می‌شود؟
وقتی انبارها تا اندازه‌ای پر می‌شود، آنها را یک کارخانه‌ای اطراف رشت که شانه تخم‌مرغ تولید می‌کند، می‌خرد. پیمانکاری در شهر برای بازیافت تا دو ماه پیش وجود نداشت. قبلاً در انزلی پیمانکار بازیافت زباله‌های خشک داشتیم، اما کارش متوقف شد و رفت. این کارخانه از ابتدای کار کاغذهای ما را به قیمت روز می‌خرید. صاحب کارخانه وقتی هدف کارم را شنید، تصمیم گرفت ماشین حمل بار مجانی برایمان بفرستد و کاغذها را ببرد.

قیمت فروش چطور است؟
تغییرات قیمت کاغذ مثل قیمت طلاست. وقتی کار را شروع کردم کیلویی ۵۰۰ تومان می‌فروختم. یک تن کاغذ شد ۵۰۰ هزار تومان. اما قیمت مدام تغییر می‌کند و اسفند چهاربرابر شده بود.

چند وقت یک بار آنها را تحویل می‌دهید؟
کاغذ را یک ماه، یک ماه و نیم یک بار تحویل می‌دهم. البته اگر پیمانکار کارش را شروع کند، حجم وسایل در خانه ما کم می‌شود. چون خیلی کیسه‌های پرحجمی هستند و من خودم آنها را کم حجم می‌کنم.

و در این مدت چقدر کاغذ باطله جمع کردید؟
چیزی حدود ۱۳ تن کاغذ در نزدیک به دو سال جمع‌آوری کردیم و در تمام این مدت به قیمت‌های متفاوت به همان کارخانه فروخته‌ایم.

حاصل جمع‌آوری این کاغذها ایجاد چند

ادامه مطلب دنیای سینما ... از صفحه ۱۶

ساز

واقعی به شناخت انسان‌های سرراش، با فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون آشنا شود. با کسانی که در مسیر او قرار می‌گیرند با هشت زبانی که تکلم می‌کند با آنها ارتباط برقرار می‌کند. همین فروریختن سد محاوره که زبان باشد او را یاری می‌دهد تا با ساکنان مسیر راهش سریعتر و آسان‌تر رابطه برقرار کند.

«استفان تل هیو» فیلمبردار و کارگردانی فیلم را عهده دار است که بیشتر فیلم‌های: رفت و برگشت، بگذار لولیتاها به رویاهایشان ادامه بدهند، جنگ هنر، جوزتان... را ساخته که اینجا علاوه بر کارگردانی، پیوندگر فیلم نیز هست که همین در تأثیر گذاری داستان و صحنه‌های فیلم موثر بوده و آن را علاوه بر زبان موسیقی، از طریق نماها و سکانس‌های حساب شده، زیباتر و تماشایی‌تر می‌کند. نکته مهم اینجا، علاقه شهروندان و فیلمسازان خارجی به فرهنگ و هنر ایران است که بار سفر را بر خود هموار می‌کنند تا آن را به نحو احسن برای آیندگان، بر روی فیلم ضبط کنند. ایکاش فیلمسازان ایرانی هم در این راه همیار می‌شدند و به تاریخ، فرهنگ و هنر باستانی کشورشان بیشتر توجه می‌کردند.

هنر به ویژه موسیقی می‌توانند میان فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون و مردمشان پلی ایجاد کنند که ارکان دیگر از اجرای آن قاصر هستند. «ساز» که در ایران به «دوتار» مشهور است، سازيست که در اکثر کشورهای آسیای نواخته می‌شود و قدمتش به چند هزار سال می‌رسد، اما ریشه و مکان پیدایشش به ایران بازمی‌گردد که به خاطر آن «استفان تل هیو» (کارگردان) و «پترانچ منووا» (نوازنده) را راغب می‌کند تا با رجعت به عقب، برای یافتن سر منشأ این آلت، از کشورهای غربی و آسیای که «ساز» را استفاده می‌کنند، سفری پرنوا را از برلین آغاز تا به نقطه اصلی و مکان پیدایش آن خراسان برسند. «ساز» فیلمی است جاده‌یی که با توجه به درگیری‌های منطقه‌ای در مسیر راه (اروپا تا آسیا)، نشانگر یک رشته انسانی-زندگی روزمره-آدم هاست که آنان را به یکدیگر مرتبط می‌کند.

«پترانچ منووا» شخصیت اصلی فیلم که جویای کشف ریشه «ساز» است، متولد اتریش است، و برای نزدیکی با انسان‌های مسیر راهش، به جای هواپیما از ترن و اسب استفاده می‌کند تا با زمان

ادامه مطلب روزگار در... از صفحه ۳۸

هزاره سوم پیش از میلاد. با طرحی غریب از انسان در شکارگاه. نقوشی بر مینای حماسه گیلگمش، انسان را در میان حیوانات مختلف نمایش می‌دهد. انسانی که در جستجوی زندگی جاوید به خدایان می‌گوید «می‌خواهم بز کوهی و گوزن را به خون کشم. از پوست شیر و پلنگان و سگان صحرایی برای خود پوشش سازم تا مرگ درهای خود را بر من ببندد و زندگی با من آشنا شود.»

هوا در حال تاریک شدن است و دکه‌ها و اغذیه فروش‌های خیابان مشغول کار شده‌اند. چراغ‌های رنگی خیابان سی تیر را زیباتر کرده‌اند. از حوادث سی تیر و بیست و هشت مرداد بیش از نیم قرن گذشته است. از آنها که در این خیابان برکشیده شدند یا فرو افتادند خبری نیست. خمره‌ای که از هزاره‌ها پیش به این خیابان آمده می‌گوید آنان که به جستجوی زندگی جاوید بوده‌اند در پایان همه چیز را پذیرفته‌اند. آدم‌هایی روی نیمکت‌ها نشسته‌اند و مشغول غذا خوردن‌اند. چهره‌هایشان به نظر خوشحال می‌آید. نورهای قرمز و زرد فضا را رنگی کرده. موزه ایران باستان از دور مثل طاق کسری دیده می‌شود.

ادامه مطلب وقتی مریض... از صفحه ۴۲

بیماری سختی می‌گرفت، حتما پرستاری اش می‌کردم و از دردش کم می‌کردم. «منیژه برزگر اما به روی دیگری از ماجرای خشونت خانگی و ارتباطش با بیماری اشاره می‌کند. او که پس از بیست و یک سال زندگی در خشونت به سرطان تخمدان مبتلا شده می‌گوید: «سرطان بهای زندگی زنی است که یاد گرفته بود، زن خوب بودن یعنی سکوت کردن، دم نزن، یعنی بساز بودن، فرو خوردن بغض یعنی زنی فداکار، مادری دلسوز.»

او می‌گوید: «یکی از مهمترین علل سرطان استرس و عوامل روحی و روانی است. بیست و یک سال زندگی در خفقان و تحمل بیهود تاوانش می‌شود سرطان و علت عود دوباره‌اش هم باز فشارهای دوحی روانی و عدم امنیت از طرف همسر است.»

ادامه مطلب داستان سرسختی... از صفحه ۴۳

علمی پیشه کنید که هیچ چیز دیگری شما را راضی نکند زیرا در این حرفه چیزی جز تنهایی نصیب تان نخواهد شد. زمانی که ترقی کنید پاداش تان گسترده شدن افق دیدتان خواهد بود و اگر این پاداش را دریافت کردید دنبال پاداش دیگری نخواهید رفت.»

موزه‌ای که هر چند وقت یک بار در این خیابان سر می‌زنم موزه آبگینه و سفالینه است. خانه قوام در دست بنیاد سینمایی فارابی است و محل کارش تبدیل به موزه آبگینه شده. خرده شکسته‌های شیشه و سفال که از قرن‌ها و هزاره‌ها باقی مانده در هر بار دیدن، اثری غریب از گشت زمان را در ذهن انسان باقی می‌گذارد. عطران‌هایی از قرن اول میلادی که در روم و سوریه پیدا شده، مجسمه‌های کوچک و ابتدایی و بشقاب‌های سفالین با نقوشی عجیب از گیاه و حیوان و انسان، تنگ‌ها و کاسه‌هایی که از نیشابور و ساوه به دست آمده، همه و همه انسان را از خیابانی امروزی به تاریکی تاریخ پرتاب می‌کند. به راستی آن زنانی که این سرمه‌دان‌های کوچک را به شکل ماهی‌های منقوش برای خود ساخته بودند چه سرنوشتی پیدا کردند. بعد از هزار سال، دیگر برای کسی مهم نیست. هر قطعه سفالین روزگار درازی را تا آرמידن در این محفظه‌ها سپری کرده. ریتون سفالین به شکل گاو نر سه هزار سال زیسته است. از تپه مارلیک تا خیابان سی تیر.

خمره‌ای در این موزه هست که برای ذخیره غلات در نپاوند ساخته شده. مربوط به

ام‌اس و درد، شوهر و تحقیر

نازنین، سی و شش ساله است و ده سال بعد از ازدواج به ام‌اس مبتلا شده: «ام‌اس بیماری درد است. دردهای وحشتناکی را تحمل می‌کنم. اوایل گاهی که درد امانم را می‌برد و نیمه‌های شب ناله می‌کردم، شوهرم داد می‌زد که خفه شو و نمی‌گذاری بخوابیم. دردهایم را توی خودم ریختم و ناله‌هایم را در سکوت کردم. با اینکه این بیماری توان عضلات را از بین می‌برد، شوهرم وقتی عصبانی می‌شود مرا هل می‌دهد و پرت می‌کند. به خاطر بیماری و عوارض داروها خیلی چاق شده‌ام و شوهرم می‌گوید هیکل و قیافه‌ات برایم قابل تحمل نیست. اما من که در این بیماری تعمد نداشتم. نمی‌دانم چرا این بلا سرم آمده. اما با خودم فکر می‌کنم اگر شوهرم

شاید این حرف او به خوبی نشان‌دهنده طرز فکرش باشد: «جوانان، به‌ویژه زنان جوان، گاهی از من راهنمایی می‌خواهند. این هم راهنمایی من - برای جستجوی شهرت و پول وارد حرفه‌ای علمی نشوید. راه‌های آسان‌تری برای دستیابی به شهرت و پول وجود دارد. فقط وقتی حرفه

ادامه مطلب ذهن آشفته... از صفحه ۴۴

را تغییر دهم به انتخابات شهرداری استانبول اشاره کردم که چند روز قبل از آن برگزار شده بود. گفتم انتخابات دوم هم برگزار شد و خوشبختانه این‌بار نیز حزب اردوغان شکست خورد. ادامه دادم که امیدوارم این شکست زمینه‌ای برای افول او شود و خطری که دموکراسی ضعیف ترکیه را تهدید می‌کند، کاهش یابد. گفتم چون اردوغان اصرار بر ماندن در کرسی قدرت دارد و حتی دست به تغییر قانون اساسی نیز زده است، می‌ترسم که حکومت خود را مادام‌العمر کند و در نهایت فاجعه ایران در اینجا نیز تکرار شود.

در حال گفتن این سخنان تصور می‌کردم که او نیز اکنون در تایید آن چیزی خواهد گفت. اما احمد پاسخ داد که کاش حکومت اردوغان مادام‌العمر شود، تا بلکه ترکیه سر و سامان یابد. و بعد نیز در ستایش اردوغان و جایگاهش در تاریخ ترکیه سخن گفت. آنقدر تعجب کردم که گفتم شاید اشتباه فهمیده باشم. پس با دقت و شمرده پرسیدم که آیا او از هوادار اردوغان است؟ با شوق گفت از همان ابتدا هوادارش بوده است. گفتم اما همه آن چیزی که از آن ابراز ناراضی کردی، بخشی از سیاست‌های همین دولت بوده است. ارتباطش را نپذیرفت. دیدم که اساسا از موضع سیاسی او سر در نمی‌آورم. پس بقیه مسیر را از اتوبانی که در آن بودیم و منظره‌های اطرافش حرف زدیم تا به فرودگاه رسیدیم.

آنروز موقع برگشتن از فرودگاه در داخل اتوبوس، با خود گفتم که چگونه ممکن است در ذهن یک فرد این‌قدر آشفته‌گی باشد؟ مگر نه اینکه به حداقلی از انسجام فکری نیاز داریم؟ و بعد سعی کردم آشفته‌گی‌هایی را هم که در ذهن خودم هست مرور کنم. همانجا به یاد آن همسایه نازنینم در ینگه دنیا افتادم و با خود گفتم که شاید این آشفته‌گی بخشی از فرهنگ و ساختار فکری جوامع ما باشد و سرنوشتی که کمابیش مشترک همه مردم این منطقه است و اینکه برای خروج از آن، شاید که به حداقلی از انسجام در ساختار ذهنی جامعه نیاز داشته باشیم.

نکته قابل تامل آن بود که این افراد با توجه به خاستگاه طبقاتی و سبک زندگی‌شان، اتفاقاً مذهبی‌تر از مناطق اعیان‌نشین استانبول هستند و در واقع بخشی از پایگاه طبقاتی حزب آک‌پارتی و رجب طیب اردوغان در استانبول محسوب می‌شوند.

آن روز که برای رفتن به فرودگاه جدید استانبول، سوار تاکسی شدم، وقتی راننده دانست که سخنانش را می‌فهمم، تمام مسیر را حرف زد. من هم که در این سفر دوست داشتم از تحولات ترکیه و نگاه مردمانش بیشتر بدانم، تا جای ممکن با هر کسی که بر سر راهم بود، گپی می‌زد و حرف‌هایش را می‌شنیدم. نام راننده احمد بود. ابتدا ابراز تعجب کرد که چرا در چنین محله فقیری خانه گرفته‌ام و توصیه‌هایی برای سفر آینده من داشت و محلاتی مناسب‌تر از دیدگاه خودش را هم معرفی کرد. پرسیدم آیا خودش در این محل زندگی نمی‌کند؟ گفت اتفاقاً سال‌هاست خانه‌اش در این محل است. گفتم پس چرا توصیه می‌کنی که دیگر در اینجا خانه‌ای نگیرم؟ در پاسخ فصلی طولانی درباره پناهندگان و تفاوت فرهنگی آنها و شیوه زندگی‌شان صحبت کرد و با خشم از اینکه برخی افراد هم محلی‌اش خانه یا مغازه‌شان را به آنها فروخته‌اند ابراز تاسف کرد.

من اما برای اینکه چهره مهربانش را هم نشان دهم، از ستمی که بر این پناهندگان رفته گفتم و بعد هم ملت ترکیه را ستایش کردم که میلیون‌ها تن از آوارگان سوری را پناه داده‌اند. سکوت کرد. اضافه کردم افرادی که توان خرید خانه یا مغازه دارند، می‌توانند زمینه ورود سرمایه به محله شما شوند و آن را رونق دهند، بنابراین حضور پناهندگان نباید که اتفاق بدی باشد. با خشم پاسخ داد که اهل محل نیازی به چنان رونقی ندارند. سپس انتقادات تندی از سیاست‌های مهاجرتی کرد و افسوس خورد که قوانین جدید، زمینه تغییر در بافت شهر را فراهم کرده است.

با سخنانی که گفت به نظرم رسید لابد از منتقدان سرسخت دولت اردوغان نیز هست. پس برای اینکه زمینه گفتگو

هر کجا هستیم، باشیم... آسمان مال من است....

پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.

چه اهمیت دارد؟ گاه اگر می‌رویند، قارچ‌های غریب؟

سهراب سپهری

ادامه مطلب داستان آن... از صفحه ۴۳

چه توصیه‌ای به دیگران دارم

اگر در برابر سوءاستفاده کاری انجام ندهید اوضاع همیشه بدتر می‌شود. باید خودتان، دوست خودتان باشید. خودتان به خودتان رحم کنید. باید خودتان را ببخشید. شما لیاقت اوضاع بهتری را دارید. شما انسان هستید و لیاقت دارید که با احترام با شما برخورد شود. هیچ‌وقت نباید تسلیم شوید. به خودتان آسیب نزنید. به یاد داشته باشید شما تنها نیستید!

ادامه مطلب بیدار کردن ابلیس... از صفحه ۱۲

کمک و یاری دارم که مرا از او برهانی. او برای راه یافتن به دل آدمیان قدرتمند است و مکار. من که از ادم برتر نیستم که او با مکر و فریب وی را گمراه کرد و باعث شد تا آدم از بهشت رانده شود

تا چه دارد این حسود اندر کدو

ای خدا فریاد ما را زین عدو خدایا به فریادم برس و مرا از این دشمن هراسناک برهان. به این سان بسیار به درگاه حق بنالید و از او برای رهایی از شیطان یاری طلبید پس شیطان بالاخره به اقرار زبان گشاد و گفت بیدار کردن تو برای من به این خاطر نبود که نماز تو از دست نرود بلکه به خاطر احساس غم و اندوهی بود که با از دست رفتن زمان عبادت تو بر تو عارض می‌شد و آه و فغانی که از بن دل ترا با خداوند به گفتگو می‌نشانند این راز و نیاز تو با حق مقام معنویت از ذکر نماز و عبادت تو بیشتر بود و ترا به درگاه حق مقرب تر می‌کرد. پس من چاره اندیشیدم که با بیدار کردن تو ترا از آن حد نزدیک شدن به حق بازدارم و تو چون بر حیلت من وقوف یافتی من نتوانستم به مراد دل خویش رسم.

من حسودم از حسد کردم چنین

من عدوم کار من مکرست و کین (۱) صغیر- تقلید صدای پرندگان است برای به دام افکندن ایشان. این صدا را صیاد تقلید می‌کند (۲) سنگ محک- سنگی است که طلای درست و تقلبی را مشخص می‌کند (۳) زرسره و ناسره- طلای خالص و ناخالص

باید لحظه به لحظه زندگی کنیم. هر کاری انجام می‌دهیم، تا جای ممکن با تمام وجود انجام دهیم. عاشق باشیم و از آن لذت ببریم. حتی نوشیدن یک چای معمولی هم می‌تواند به طرز فوق العاده ای لذت بخش باشد و اگر از آن نهایت لذت را ببریم، می‌تواند تجربه فوق العاده ای شود. از این چای حتی می‌توانیم مراسم بسازیم. در هنگام چای دم کردن به صدای کنری گوش دهیم، سپس چای را در استکان بریزیم. رایحه اش را بو کنیم. و بعد چای را مزه مزه کرده و شاد باشیم. مردم مرده نمی‌توانند چای بنوشند. فقط مردم زنده می‌توانند. ما در این لحظه زنده ایم. در این لحظه می‌توانیم چای بنوشیم. قدردانی کنیم. شکر گزار باشیم.

آنچه نجاتم داد

خواهران و دوستانم جان من را نجات دادند با این‌که خیلی اذیتشان کردم. یک شب با تمام وجودم احساس کردم که نباید خودم را سرزنش کنم و از آن زمان بود که شروع به تغییر کردم. اوضاع خیلی خراب بود و تمام تلاشم را می‌کردم. متوجه شدم که باید خودم را ببخشم و نباید خودم را سرزنش کنم. متوجه شدم که باید همیشه خودم را به خاطر اشتباهاتم ببخشم.

تو خالق بدی‌ها هستی و دریای مکر و حيله ای و در شطرنج هستی برای برپا داشتن نام و آوازه ات هزاران مکر ساخته ای و هزاران استاد توانا و قادر را مات کرده ای. تو زهد را تبدیل به کفر و بهشت نیکوکاران را به دوزخ مبدل می‌کنی. از من دست بشوی و مرا در دریای فریب خود غرقه کن.

ابلیس او را پاسخ داد که دست از این سخنان بشوی و به حقیقت نظر کن من سنگ محک (۲) هستم برای شناسایی درست از نادرست و خوب از بد. من سکه تقلبی را از درست مشخص می‌کنم و زر سره را از ناسره (۳) باز می‌نمایم. به این صورت ابلیس همچنان از خویش سخن می‌گفت و از این که طرف درگاه خداوند است که زر نیکو را از زر ناخالص باز نماید و نیکان را از بدان ممیز گرداند.

قهر و لطفی جفت شد باهمدگر

زاد از این بر دو جهان خیر و شر جهانی آمیخته ای از خوبی‌ها و بدی‌هاست

انبیا طاعات عرضه می‌کنند

دشمنان شهوات عرضه می‌کنند نیک و بد را من عرضه نکرده ام و من نساخته ام من فقط انسان‌ها را به آنچه که خداوند ساخته دعوت می‌کنم. صالحان آن را نمی‌پذیرند و طالحان از آن استقبال می‌کنند. پس معاویه به درگاه خداوند شکوه بر می‌دارد که احادیثی که ابلیس نقل می‌کند مرا به گمراهی می‌کشد و از تو طلب

ادامه مطلب کتک هایش جدی... از صفحه ۲۷

تاثیر قرار داده و بر شخصیت و هویت افراد تاثیر می‌گذارد گفت و گو کنند تا در سیر تطور زمان دچار مطلق گرایی نشوند. به مثال زیر توجه کنید. فرزانه می‌گوید: «مادر بزرگم نیاز به لگن داشت و مادرم به او آب و غذا کم می‌داد. پیرزن زخم بستر گرفته بود. بعدها هم که پوشکش می‌کردیم همیشه سوختگی می‌داد.»

ده روز یک بار از حمام خبری نبود و تنش خارش می‌گرفت و همیشه نگران بود که یک نماز پاک نخوانده است. مادربزرگ احساس می‌کرد سربار است و روزی چند بار از خدا آرزوی مرگ می‌کرد تا بالاخره هم در اثر بی توجهی زودتر از آنچه باید از بین رفت.»

ممکن است عده ای رفتار با این سالمند را خشونت و عده ای آزار تلقی کنند ولی آنقدر مرز این دو باریک است که اگر قرار باشد برای آن جرم‌انگاری کرد نمی‌توان به صراحت حکم داد که مرتکب چنین رفتاری از آنجایی که او را کتک زده و یا نیتش آزار و یا با هدف کنترل نبوده پس مرتکب خشونت نشده است.

خشونت خانگی مساله دیگران نیست در نهایت باید تاکید کرد که خشونت خانگی مساله دیگران نیست. مساله تک تک ماست. مساله امروز نیست بلکه مساله فردای ماست. پیشگیری از خشونت خانگی نیاز به عزم ملی و کارزار عمومی دارد چرا که رفتارهای خشونت‌آمیز پشت در خانه‌ها حبس نمی‌شود و همه ابعاد جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد، بنابراین باید درباره آن تحقیق کرد، آموزش داد و تجربه‌های مختلف را مقایسه و بررسی کرد.

آنچه امروز ما برای مقابله با پدیده خشونت خانگی نیاز داریم مشارکت همگانی بر روی طیفی از اقدامات است که هیچ کدام به تنهایی از خشونت خانگی جلوگیری نمی‌کند. مشارکتی که از آموزش و حساس سازی شروع می‌شود و نیاز به تغییر قوانین و حمایت و مداخله گری دولت دارد. کارزاری که تا بشر وجود دارد و تا موضوع قدرت پایه ای از رفتارهای انسانی را تشکیل می‌دهد نمی‌توان آن را پایان یافته اعلام کرد.

عاطفه می‌نویسد: «مادرش وقتی عصبانی می‌شد جلوی بچه‌ها شروع می‌کرد خودش را کتک زدن. محکم به سرو صورت خودش می‌کوبید و ما جرات هیچ مخالفتی با او را نداشتیم و به خصوص پدرم به شدت از این کار او حساب می‌برد و از در و همسایه خجالت می‌کشید.»

نگاه دقیق‌تر به مفاهیم در مثال‌هایی که ذکر شد نشان می‌دهد تشخیص یک رفتار که آیا می‌تواند خشونت نامید و یا آزار و سو رفتار تلقی کرد، اگر چه دارای مفاهیم مشخص است اما این مفهوم می‌تواند در فرهنگ‌ها و قوانین مرتب در این کشورها روی طیفی از نشانه‌ها، سیال حرکت کند و حتی از نظر حقوقدانان جامعه‌شناسان و روان‌شناسان موضوعی قابل بحث و جدل باشد که روز به روز تعریف آن در زمان و مکان و دنیای مدرن قبض و بسط پیدا می‌کند و چه بسا که پوشش فکری در سرشت خشونت خانگی و شکل اعمال قدرت تاثیر دارد و می‌تواند بر روی سامان فکری افرادی که در حوزه خشونت خانگی تحقیق می‌کنند تاثیر بگذارد و کاستی‌های نظری و عملی محققان را نسبت به موضوع اعمال خشونت خانگی یا خشونت علیه زنان واکاوی مجدد کند.

به عبارتی می‌توان گفت آنچه ما به عنوان تعریف از خشونت خانگی و خشونت به معنای عام آن به کار می‌بریم از آنجا که همه تعاریف بشر دچار تحول و تدبر است ارائه مکانیسمی است که می‌توان با تکیه بر آن خشونت را هم از روی دلایل و هم از روی آثار و پیامدها تشخیص داد و برای آن قانون گذاری کرد.

بسط و نسبی بودن تعریف از خشونت خانگی که وابسته به تعاریف مختلف متخصصان از قدرت و خانواده و کنترل و متغیرهای دیگر است به این معنی نیست که هم اکنون نباید شاخصه‌هایی برای تشخیص رفتارهای خشونت آمیز داشت ولی باید مراقب بود که این شاخصه‌ها را به امری مطلق و ثابت تبدیل نکنیم و اجازه دهیم که صاحب نظران درباره موضوعی که می‌تواند نظام یک خانواده تا جامعه را تحت

ماهنامه پژواک

www.pezhvak.com

(408) 221-8624

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

آلوده سازند و اگر چیز کثیفی بر روی چوبی که شعله را زنده می دارد، ببندازند، خود را آلوده و پلید می پندارند. آنان کودکان خود را ختنه نمی کنند و به این قناعت می کنند که بوسیله مغان کودکان خود را در برابر خورشید و آتش تقدیس کنند و با این رسم آنها را متبرک سازند. آنان معتقد به بهشتی هستند که جای آن را در فلک خورشید می دانند. به عقیده آنان سعادت قدیسان در آن است که پرتو آن را می بینند و در این پرتو خدا را بوسیله انعکاس، مانند انعکاس در آئینه می بینند، ولی می گویند که از این سعادت بهره مند نمی گردند مگر سه روز پس از مرگ و به همین جهت است که در گور مردگان برای سه روز خوراکی و نوشیدنی می گذارند تا از گرسنگی و تشنگی رنج نبرند. مردم فقیر و بهنگام عدم حضور آنان، پرندگان و سگان از این رسم استفاده می کنند. آنان به دوزخ معتقد هستند و آن را مانند یک زندان زیرزمینی تصور می کنند که مرطوب و بدبو است و پر است از مار و انواع حیوانات درنده گشتخوار بویژه کلاغ و وزغ و این ها حیواناتی هستند که بسیار مورد نفرت آنان است. آنها کلاغ را پیام آور اهریمن می دانند و وزغ ها را نوازندگان دوزخیان می پندارند.

ادامه مطلب مشقی تازه... از صفحه ۱۹

اتاق ها نیمه تاریک و خاک گرفته است و پنجره ها همیشه بسته. خانم معلم کلاس ما، پیرزنی زشت است و از شدت اندوه و خشم همیشه ناخون هایش را می جود. با چوبی بلند به لبه پیانو می کوبد. زیر چشم هایش سیاه است. دماغ تیرش مدام می جنبد، انگار می خواهد عطسه کند یا بوی مشکوک به مشامش خورده است. چشمش که به من می افتد حالش بد می شود. تا به جال دوبار از شدت عصبانیت به پشت دستم کوبیده و اشکم را درآورده است. این کلاس شکنجه نزدیک خانه یکی از اقوام و خویشان مادرم است.

این خانم هر که هست، بیکار و بازنشسته و بی پول است و در آپارتمانی کوچک، در ساختمانی سیمانی و قدیمی ساز، در مرکز شهر زندگی می کند. زنی لاغر و ریزه با چشم های کوچک خاکستری و لب های باریک. اسمش را پیش خودم خانم موش گذاشته ام و از او می ترسم.

هفته ای یک روز سر ظهر از دبیرستان به خانه این قوم و خویش کذایی می روم. چیزی می خورم و روانه کلاس پیانو می شوم.

کسی چیزی از آداب و رسوم آنها نمی داند، مگر آنکه چیزی از موبدان آنها فرا گرفته باشد و این موبدان نیز دانایان از خود آنان نیستند.

ایرانیان جدید آنها را «گور» می نامند که به معنی «بت پرست» است و رفتارشان با آنها سخت تر از رفتاری است که با یهودیان دارند. آنها اینان را به خورشید پرستی و آتش پرستی متهم می کنند. من با همه کوششی که کردم تا در این مورد آگاهی بیشتری بیابم، نتوانستم بدرستی چگونگی پرستش آنها را کشف کنم. وقتی از آنها پرسیده می شود که برای چه در برابر خورشید تعظیم و سجود می کنند، پاسخ می گویند که احترامات خود را تقدیم آن می کنند زیرا خورشید پس از انسان، کامل ترین مخلوقی است که خداوند از نیستی پدید آورده است. علاوه بر این، این سلامی که به خورشید طالع می کنند، رسمی نیست که فقط خاص آنان باشد. ایرانیان جدید نیز با رکوع و احترامی عمیق به آن سلام می گویند و ارمنیان نیز با ترسیم چند صلیب به آن سلام می گویند. گبران آتش را شایسته احترام می دانند زیرا پاکترین عنصر است و توجهی که به نگاهداری آن دارند تا حد وسواس است. آنها جرات نمی کنند شعله آن را تیزتر کنند زیرا می ترسند که مبادا آن را

مجموعه «سنگ آفتاب» او را یکی از شعرهای مهم چاپ شده در دنیای غرب دانسته اند. این منظومه دارای ۵۸۴ بیت است. سایر آثارش عبارتند از «عقاب یا خورشید»، «میمون دستورشناس»، «سایه نگاری» و «کتاب درخت درون» است. پاز در دانشگاه کمبریج دانشگاه تکزاس هاروارد و دانشگاه پیتزبرگ درس داده است و در سال ۱۹۸۰ دانشگاه هاروارد به او دکترای افتخاری اهدا کرد و در سال ۱۹۸۱ مهم ترین جایزه ادبی اسپانیا یعنی جایزه سروانتس نصیب او شد. همچنین در سال ۱۹۹۰ آکادمی ادبیات سوئد، جایزه نوبل ادبیات را به پاز به پاس نیم قرن تلاش در زمینه شعر و ادبیات مکزیک اهدا کرد.

کلاس بدبختی

بعدازظهر پنج شنبه ها (با زور و اکراه) کلاس درس پیانو دارم و مادرم این بار اسمم را در کلاس خانمی ارمنی نوشته است. این کلاس، در خانه ای متروک در انتهای کوچه بن بست است. راه پله بوی مستراح و دواى ضدعفونی می دهد. بوی بیمارستان و چیزهای پوسیده و پیر.

ادامه مطلب نقدی بر اندیشه های... از صفحه ۱۰

«شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته... بنی امیه که بیشترشان مردان ناپاک می بودند.»

بنابر پژوهش های کسروی و برخلاف باورهای شیعیان، امام علی هرگز جانشین شایسته بنیادگذار اسلام نبوده است. در کتاب «شیعیگری» چنین برهان آوری می کند: «این چه باور کردنی است که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آن را ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر درآیند؟» در همان کتاب چنین می افزاید: «داستان هایی که در کتاب های شیعی، درباره کشاکش امام علی بن ابیطالب با ابوبکر و عمر نوشته اند همه افسانه است.» کسروی با اشاره به نامه ای که امام علی در دوران خلافت به یکی از فرماندهان زیر دست خود نوشته در همان کتاب می گوید: «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند.»

همه پژوهش هایی که پیش از کسروی و پس از او درباره چگونگی پیدایش مذهب شیعه و باورهای این شاخه بسیار کوچک از اسلام به انجام رسیده اند بر درستی اندیشه های کسروی گواهی می دهند. کسروی درباره نتیجه پیدایش مذهب شیعه و آثار خون بار شکاف و جدایی میان سنیان و شیعیان در همان کتاب گردیده اند، درباره «امامت» (یاخلافت) راه دیگری پیش گرفته اند و با توده مسلمان جنگ ها کرده اند و خون ها ریخته اند و اکنون در هر سو گنبدها برپاست.» کسروی آرامگاه امامان و فرزندان آنان را «بت خانه های باشکوه» می نامد.

درباره یکی از باورهای بزرگ شیعیان یا وجود امام زمان و پیدایش دوباره او کسروی در «شیعیگری» باورهایش را چنین خلاصه می کند: «مهدی گری جز افسانه ای نیست. داستان امام ناپیدا... سراپا بیرون از آیین خداست... معجزه دروغ است، بیرون از آیین خداست.» کسروی می گوید بنیادگذار اسلام نه معجزه ای داشته و نه چنین ادعایی کرده است. بنابراین «نوادگان هیچ کاره او» چگونه می توانند معجزه ای داشته باشند و یکی از آنها قرن ها زنده مانده باشد؟

کسروی با خشمی توفانی مخالف سرسخت عزاداری، سینه زنی، قمه زنی، به زیارت رفتن و سایر آیین هایی است که بین شیعیان رواج دارند. وی جان کلام را در کتاب «در پیرامون اسلام» درباره زیان بزرگ دین و مذهب در جامعه چنین بیان می کند: «درحالی که دین برای رفتن به بهشت است و این کار هم با خواندن نماز و گرفتن روزه و رفتن به مکه یا کربلا و مانند اینها انجام تواند گرفت، چه نیازی به راستگویی و درستکاری می ماند؟»

گرچه در «صوفیگری» می نویسد: «می دانیم در پشت سر این جهان دستگاه دیگری هست» اما توانایی بر کرسی نشاندن سخن خود را ندارد. زیرا فلسفه نو و علم کنونی ثابت کرده اند که آنچه دین ها و مذهب ها «جهان دیگر»، «قیامت»، «رستاخیز» یا مانند آنها می نامند نمی تواند وجود داشته باشد.

علم و دانش امروز «روان» را جدا یا مستقل از «تن» نمی داند. روان به وسیله مغز زنده تولید می شود، مغزی که می میرد، یا به هر دلیل از کار می افتد، دیگر روان تولید نمی کند. تن و روان یک واحدند و انسان از همکاری تن، روان پدید آمده است. انسان نه تن است و نه روان، بلکه «تنروان» است.

از دیدگاه کسروی باورهای مسلمانان که براساس آنها روز رستاخیز، مردگان از گور برخوانند خاست، خدا بر روی کرسی داوری خواهد نشست، گروهی به بهشت و گروهی به دوزخ خواهند رفت و اندیشه هایی این چنین «پندارهای بسیار بوجی» بیش نیستند. در «ورجانود بنیاد» چنین نوشته است: «کسی چون مرد و بی جان گردید تنش پوسیده، خاک خواهد شد و دیگر با آن کاری نیست و هیچ گاه زنده نخواهد گردید. خدا را به رسیدگی و داوری نیازی نیست و کسی هم در پیشگاه او میانجی نتواند بود. اینها پندارهای خام بی خردانه است.»

شیعیگری: بت پرستی ایرانیان

در کتاب ها و دفترهای کسروی تندترین و کوبنده ترین انتقادهای او مذهب شیعه یا شیعیگری را هدف می گیرند. این نویسنده دلیر، پرخاشگر و آتشین خو در سال ۱۳۲۳ کتاب «شیعیگری» را می نویسد و یک سال بعد در ۱۳۲۴ به دست فدائیان اسلام به شیوه ای جانسوز غرق در خون خود کشته می شود. کسروی مذهب شیعه را «کیش صدماتپرستی» می نامد. آن را با «مرده پرستی» و «خدانشناسی» برابر می داند. شیعیگری را نوعی زالو می داند که خون مردم را می مکد. امامان شیعه را «مردگان هیچ کاره» می نامد. از خدای شیعیان با عنوان «شاه خودکامه» یاد می کند. امامان را «نوادگان هیچ کاره» بنیادگذار اسلام می داند و شیعیانی که خود را برتر از سایر مسلمانان می دانند به مانند یهودیانی که خود را قوم برگزیده می شمارند می شناسد و این اندیشه را یاهو می شمارد.

از دیدگاه تاریخی و در مورد چگونگی پیدایش مذهب شیعه می گوید که شیعیگری در آغاز جنبشی سیاسی بوده و سپس به فرقه ای مذهبی دگرگون شده است. در کتاب شیعیگری می نویسد:

ادامه مطلب با من به... از صفحه ۱۴۴

مأموران رها کرد.» یکی از زنان معترض به بقیه می‌گفت: «از اولش هم می‌دونستیم راه نمی‌دن، برای اعتراض اومدیم.»

آزادی دور بود و دیر

خیلی از زنهایی که پنجشنبه برای اولین بار به استادیوم آزادی رفتند، زنانی در دهه ۳۰ و ۴۰ زندگی‌شان بودند که استادیوم رفتن و بوق زدن در آن شیپورهای سه رنگ، آرزوی دور سال‌های نوجوانی و جوانی‌شان بود. خیلی‌هاشان اصلاً بازیکنان این تیم ملی را نمی‌شناختند و هنوز در سوهای عابدزاده، عقاب آسیا و تیم ملی آن سال‌ها با مهرداد میناوند و رضا شاهرودی و علی کریمی و مهدی مهدوی کیا بودند. اما آمده بودند که این راه باز شود و باز بماند. لپ کلام را نوشته: «خیلی تو راه بودیم، این قدر رفتیم که موهامون سفید شد و وقتی رسیدیم گفتن عابدزاده دیگه دروازه‌بان نیست. آزادی خیلی دور بود.» اما نیکو نوشته زن‌ها به جای تمام آن سال‌هایی که روی نیمکت‌های آزادی راه‌شان ندادند، حتی عابدزاده و مهدوی کیا را هم تشویق کردند: «مثلاً خیلی سال پیش بود»

ما دیگه ول کن آزادی نیستیم

برای نازنین متین‌نیا و خیلی‌های دیگر، این پنجشنبه یک «عیش بی‌پایان» بود: «همه‌اش فکر می‌کنم چندبار، چندجای دیگه تو زندگیم لحظه شکسته شدن سدها رو می‌بینم و مثل امروز سرخوشانه زندگی می‌کنم... این که ارزش انتظار، مبارزه و صبر رو داشت، بقیه هم دارن. به‌زودی زود.» با همه این‌ها سوالی که بسیاری از زن‌ها بعد از پایان بازی از خودشان و بقیه می‌پرسیدند این بود که «چرا قبلاً نمی‌داشتن بیاییم تو ورزشگاه؟»

بازی که تمام شد، خیلی‌ها امید داشتند که دوباره و چندباره به استادیوم آزادی برگردند و درهای آزادی دیگر به روی‌شان بسته نشود. خیلی‌ها سرخوشانه نوشتند که «ما دیگه ول کن استادیوم نیستیم، خیلی بحاله» خیلی‌ها امیدوار شدند که باز شدن این در، کلید بقیه استادیوم‌ها را هم برای زنان بچرخاند و هروقت که خواستند به تماشای بازی تیم‌های محبوب‌شان بروند. در کنار این امیدها اما این ترس هم وجود دارد که نکند آخرین بار باشد. نیکو و خیلی‌ها مثل نیکو که تا لحظه آخر هله‌له می‌کردند، به مأموری که می‌گفت: «خانم محترم دیگه بسه» می‌گفتند: «باشه، اما اگر دوباره نیامدیم چه؟» دنباله مطلب در صفحه ۵۵

فوتبال را تماشا کردند.

سارا ثابت، یکی از این صحنه‌های همدلی را این‌طور تصویر کرده است: «آخر همه صحنه‌های قشنگ ورزشگاه آزادی که بقیه تعریف کردن، وقتی سوار اتوبوس شدیم و برگشتیم دم پارکینگ، یه آقای مسنی از راننده اتوبوسا اومد طرفمون و بلند گفت تبریک به همه خانوما. فریاد شادی ما بلند شد. این تبریک برای من از شیرین‌ترین لحظه‌ها بود.»

البته قبل از بازی، توصیه‌های بسیار زیادی از طرف برخی مردها صادر شده بود که در استادیوم چنان کنید و چنان نکنید، توصیه‌هایی که خیلی از آنها با نگاه مردسالارانه و از بالا بود، برخی رگه‌هایی از تمسخر داشت، و بعضی‌هاش انگار می‌خواست توی دل زن‌ها را خالی کنند. اما حرف آخر همانی است که میات بعد از تمام شدن بازی نوشت: «مردان خوب سرزمینم، باید بگم که هیچ کدوم از توصیه‌هاتون به دردمون نخورد، با من به ورزشگاه بیا، ولی بذار همه چی رو به سبک خودم تجربه کنم.»

پشت درهای آزادی

همان‌طور که زن‌ها از توی تونل دوان دوان خودشان را به صندلی‌های روبروی مستطیل سبز آزادی می‌رساندند و ایران ایران می‌کردند، چندصد زنی که سهمی از چهار هزار بلیط فروخته شده به آنها نرسیده بود، پشت میله‌های آزادی مانده بودند.

شرط فیفا این بود که حضور زنان در این بازی بدون محدودیت باشد و هر قدر که تقاضا بود بلیط به زنان فروخته شود. ایران اما به این شرط پایبند نماند و فیفا هم با دیده اغماض از آن گذشت.

بسیاری از زنانی که موفق به خرید بلیط نشده بودند، فکر می‌کردند حالا که نصف بیشتر استادیوم خالی است، بالاخره آنها را هم راه می‌دهند. بلندگوهای پلیس اما مدام تکرار می‌کردند: «زنانی را که بلیط ندارند به ورزشگاه راه نمی‌دهیم. اینجا تجمع نکنید، بروید خانه و از گیرنده‌هایتان فوتبال را تماشا کنید.»

به نوشته غنچه قوامی، بسیاری از این زنان تا آخرین لحظه پشت در ایستادند، شعار دادند و اعتراض کردند. اما به دلیل فضای امنیتی تصویرشان ثبت نشد: «یه عالمه مأمور و لباس شخصی آورده بودن، با کسایی که فیلم می‌خواستن بگیرن برخورد می‌کردن و گوشه‌ی رو می‌گرفتن. درگیری هم شد چند تایی. اواخر بازی مأموران دختری را گرفته بودند و با خشونت می‌کشیدند. جمعیت او را از دست

بیشتر از همه از سوی زنان تشویق شد، هنوز نمی‌دانستند با این تماشای‌های جدیدشان چه کنند.

فرحناز می‌گوید که بازیکنان تیم ملی، در این شرایط تازه، هم معذب بودند و هم انرژی گرفته بودند: «وقتی در نیمه اول گل می‌زدند با اینکه دروازه حریف پشت به جایگاه زنان بود، به تشویق سرسام‌آور زنان توجهی نمی‌کردند. انگار زنی در قهوه‌خانه مردانه‌ای، با صدای بلند از مردی تعریف کرده باشند. مرد نیم‌نگاهی هم به زن نمی‌اندازد و آشنایی نمی‌دهد. در نیمه دوم هم بیرون، دروازه‌بان ما که بیشتر اوقات تنها بود چند بار تشویق شد و بار اول در حالی که به داخل زمین می‌دوید و پشتش به زنان بود دستش را بالا برد. خجالت می‌کشید رو به ما کند یا می‌ترسید؟ وقتی تیم ملی به سمت جایگاه زنان آمد، بازم نگاه فوتبالیست‌ها به ما کامل نبود. شرم به دست‌ها و چشم‌هایشان بود.»

مردان شادمان از این آزادی

به غیر از بازیکنان تیم ملی، بقیه مردان هم شریک شادی و هیجان اولین حضور زنان در استادیوم بودند. از زن‌ها دور بودند، چند جایگاه بین‌شان فاصله بود و نتوانسته بودند کنار همسر، دوست دختر، مادر، خواهر، رفیق و دخترشان به تماشای فوتبال بنشینند. اما خیلی‌هاشان با شور و شوق برای زن‌های دور و برشان لباس و بوق و پرچم خریده بودند و تا دم در ورزشگاه با هم آمده بودند. بعضی‌ها پلاکارد خوش‌آمدگویی به زنان با خودشان آورده بودند، بعضی از آنها که مدت‌ها بود با خودشان شرط گذاشته بودند تا وقتی زن‌ها را راه ندادند پای‌شان را به استادیوم نگذارند، پنج‌شنبه شادمانه به استادیوم آمده بودند، بعضی هم خانه مانده بودند که بچه‌ها را نگه‌دارند تا همسر و مادرشان برای اولین بار به استادیوم بروند. بعضی دیگر هم پشت در استادیوم، کنار زنانی که بلیط نداشتند، ایستاده بودند تا اگر آنها را راه دادند با هم وارد ورزشگاه شوند.

با همه ترس‌ها و هراسی که به دل همه ریخته بودند که در فضای «نامن و بی‌اخلاق» استادیوم چه‌ها که بر سر زنان نخواهد آمد، هیچ اتفاقی نیفتاد و زنان و مردانی که در سینما و کافه و خیابان و بازار و ... کنار هم می‌نشینند و راه می‌روند، در استادیوم هم در کنار هم و در فضایی محترمانه و همدلانه

از نیمه دوم و بعد از اون شعارها، فضا آنقدر ترس داشت که من حواسم دیگه به بازی نبود. ولی آخرها که دیگه انگار همه خیالشون راحت شده بود قرار نیست اتفاق خاصی بیفته، چندتا از عمه لیدی‌ها هم شروع کردن به عکس و سلفی گرفتن با پرچم و بوق. انگار اینا هم که وظیفه‌شون این بود که جلوی حق ما رو بگیرن و اجازه ندن یادآوری کنیم که یک زنی خودش رو سوزونده تا اومدن به ورزشگاه میسر شده، خودشون هم از بودن تو اون فضا خوشحال بودن. شب شده بود و نور موبایل دیده می‌شد. یکی رو اسکرین موبایلش با رنگ آبی نوشته بود «دختر آبی» دستش رو بالا برده بود و تصویر موبایل رو می‌چرخوند تا همه ببینند، همه باهوش فریاد می‌زدند: دختر آبی، جای تو خالی.»

تنها صحنه‌ای که از درگیری بین مأموران پلیس و تماشاگران زن مخابره شده نیز، تلاش مأموران برای بازداشت زنی است که پلاکاردی درباره دختر آبی در دستش بود. فرحناز که همان نزدیکی‌ها بوده، این صحنه را هم تعریف کرده است: «...مأموران آمدند ولی دخترک قصد فرار نداشت کمی هم مردد بود، تا اینکه نزدیک ما روی صندلی‌ها افتاد ولی در کشاکش توانست با کمک دختران به پله‌های بالا بگریزد، کیفش را هم دست‌به‌دست دادند.»

یکی از دختران هم با آرامش با مأموران پلیس استدلال می‌کرد، و می‌گفت: «خب خانوم جاش خالیه دیگه، اگه الان اینجا بود به مراد دلش می‌رسید، خوشحال نبود؟ زنده نمی‌موند؟» خانم پلیس هم بعد از شنیدن حرف‌های دخترک، واقعا سکوت کرد و رفت.

ادای احترام تیم ملی به زنان،

باشکوه‌ترین لحظه‌ی آزادی

خیلی‌ها، بهترین لحظه بازی ایران و کامبوج را آن لحظه‌ای می‌دانند که بعد از پایان بازی، مسعود شجاعی، کاپیتان تیم ملی ایران، اعضای تیمش را جمع کرد، همگی آمدند جلوی جایگاه زنان و به آنها ادای احترام کردند. به زنانی که این‌همه سال، آنها را از دور، از توی قاب‌های تنگ تلویزیون تشویق کرده بودند و بالاخره در آزادی بودند و ۹۰ دقیقه تمام برای تیم ملی فریاد زده بودند.

قبل از آن، در وسط بازی هم اول سردار آزمون رو به سمت جایگاه زنان، پاهایش را جفت کرده و دست به سینه ادای احترام کرده بود. بقیه بازیکنان تیم ملی، حتی بیرون، دروازه‌بان تیم که

از معرکه جسته ام دوباره و این بار با اطمینان و فصاحت بیشتر شعر را تکرار کردم. اعلیحضرت پرسیدند: (سپنج یعنی چه؟) و من به عرض رساندم که سپنج به معنی موقت و ناپایدار است. شاه سری تکان دادند و چند لحظه ای مستقیم به طوری در چشم من نگاه کردند که من ناچار سر به زیر انداختم و بعد بدون آن که سخنی بگویند از کنار من عبور کردند و از در اتاق بیرون رفتند. من ماندم و من. و چند لحظه بعد در دفتر آقای علم عین ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آقای علم ناگهان سرد شد. سکوت کرد و پس از این که به خود آمد به من گفت: (کی خیال مراجعت دارید؟)

دکتر آن روز بعد از این سخنان و بعد از این که کمی آرام شد با خنده شیرین و طنز آمیزش گفت: «بنابراین شما هم دیگر فکر لباس نباشید.»

و ای شیخ، چه بگویم این تو بودی که نگذاشتی او دستار صدارت بر سر ببندد و من تشریف وزارت در بر کنم. آخر ای مرد بزرگ چه کار داری که گاه بی خود و بی جهت روی زبان آدم ها می ایستی از زبان آنها حرف می زنی و نان خیلی ها را آجر می کنی؟ واقعا چرا، چرا این کار را می کنی؟

سمانه: «تو هیچوقت نمیخواهی صادق باشی. حرف دلت رو بزنی. چرا نمیگی دوست ندارم بیام. چرا پول رو بهانه می کنی. تو از پدر مادر من خوشتر نیستی.»
محمدرضا: «اصلا هم اینطور نیست. من خیلی هم دوست دارم بیام اونارو ببینم و دلم هم براشون تنگ شده درست مثل خودت. من فقط نگران پولش هستم.»

سمانه: (با کنایه) «خدا از دلت بشنوه. ولی به هر حال تو همیشه به بهانه خوب و محکمه پسند داری دیگه.» (ترک اتاق با عصبانیت و کوبیدن در)

در این بحث شما بارها شاهد تعبیر و تفسیرهای منفی از طرف سمانه هستید. او بارها از کلماتی مثل: اصلا، همیشه و هیچوقت استفاده می کند که کلمات خطرناکی هستند زیرا شدت یک رویداد را بیان می کنند در حالیکه ممکن است واقعیت چیز دیگری باشد.

شما اگر خواهان یک رابطه عالی و رویایی هستید دست از این چهار الگوی مخرب بردارید. قطعا رابطه شما زیباتر خواهد شد. زندگی علم، مهارت و هنر است. سعی کنید تا خود را آموزش دهید و چنین هنرهایی را بیاموزد. موفق باشید.

دکتر بعد از صرف یک جرعه قهوه و یک سکوت طولانی گفت: «اعلیحضرت هنوز جمله من تمام نشده بود که دو انگشت شست در جیب جلیقه صد و هشتاد درجه چرخیدند و راست روبروی من ایستادند و با چشم های گشاده از خشم و تعجب فرمودند: (یعنی شما می فرمایید در رژیم ما عدالت رعایت نمی شود؟ شما هم که مثل چپی ها فکر می کنید، من برای آن که کار را بهتر بکنم و یا لااقل ایشان را آرام کرده باشم عرض کردم قربان، عدالت امری نیست که با فرمان و قانون بشود آن را به وجود آورد. عدالت باید در ذات هر آدمی ریشه بدواند و جا بیافتد و تنها چیزی که از یک فرمانروا و یا یک رهبر در یادها می ماند همان عدالت اوست و گرنه عمارت ها در معرض ویرانی و فساد است. غرض از عرض قبلی این بود که اعلیحضرت را توجه دهم به ضرورت اعمال عدالت و گرنه قصد دیگری نداشتم. هفتصد سال پیش هم سعدی، که من کمترین شاگرد او هستم در همین باب به پادشاه روز گفته است:

**به نوبتد ملوک اندرین سبج سرای
کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای**
و ساکت شدم و اعلیحضرت فرمودند: (دوباره بخوانید) من خوشحال از این که

«همانطور که من از او خوشم نمی آید او هم از من خوشش نمی آید.» اینها همه مواردی است که زوجین به خودشان اجازه می دهند ذهن یکدیگر را بخوانند آنهم کاملا منفی و همه چیز را هم پیش گویی کنند باز هم از نوع منفی آن.

به مکالمه زیر بین محمد رضا و سمانه توجه کنید:

سمانه: «ما کم کم باید آماده بشیم برای رفتن به ایران. الان سه ساله که من پدر و مادرم رو ندیدم. از الان برای عید ببین میتونی بلیط رزرو کنی؟»

محمدرضا: «الان شرایط مالی مون به گونه ایست که من کمی مردد هستم که بتونیم از پس هزینه بلیط بر بیاییم یا نه؟ چون الان واقعا قیمت بلیط خیلی گرونه.»

سمانه: (پدر و مادرم برای من خیلی مهم هستند. اگر تو دوست نداری پدر و مادر منو ببینی (ذهن خوانی و تعبیر منفی) من خودم باید بروم پدر و مادرم رو ببینم.»

محمدرضا: «من کی گفتم دوست ندارم پدر و مادرت رو ببینم. من اونارو مثل پدر و مادر خودم دوست دارم اما میکم با این وضعیت ارز و دلار شاید نتونیم از پس هزینه هاش بر بیاییم.»

«تو باید از یه بزرگتر، باتجربه تر و یا یه مشاور و روانشناس کمک بگیری. نمی تونی سرتو یکنی توی برف و بگی هیچی نیست. ما واقعا از این عصبانیت های غیرقابل تو داریم عذاب می کشیم.»
امیرحسین: «اصلا دیگه دوست ندارم حرفی در این مورد بشنوم. شیر فهم شد؟»
هانیه: (سکوت کامل، ناامید، تنش و فشار عصبی و بی قرار)

بسیاری از زوجین این نوع رقص تعقیب و گریز را دارند، بخصوص وقتی که زمان رسیدگی به مشکلات سخت و پیچیده فرا میرسد آنها از مسئله طفره می روند و این تعقیب و گریز کاملا در روابط نرمال است اما همیشه نرمال بودن خوب نیست.

بعضی از مسائل مثل همین کنترل خشم بسیار مهم هستند و نباید از آن چشم پوشی کرد و به راحتی از کنار آن گذشت چون ممکن است آسیب های جبران ناپذیری به همسر یا فرزندان وارد کند.

آنچه یک رابطه را تضعیف می کند حرف های ناگفته است. بزرگی می گوید: «از دوست خود رنجیدم، رنجش خود را پنهان کردم، دوستی ما به دشمنی تبدیل شد. از دشمن خود رنجیدم، رنجش خود را آشکار کردم، دشمنی ما به دوستی تبدیل شد»
روانشناسان ارتباط (IPRS) می گویند که اگر ساعت هشت از دوست خود رنجیدید، ساعت هشت و یک دقیقه با او مطرح کنید.

تعبیر و تفسیرهای منفی (-Nega tive Interpretation): تعبیر و تفسیرهای منفی زمانی در روابط زوجین رخ می دهد که یکی از زوجین قویا معتقد هست که انگیزه های همسرش منفی است، در حالیکه واقعیت اصلا این نیست و انگیزه همسر او ممکن است

کاملا هم مثبت باشد. بعنوان مثال یکی از خانم ها می گفت که «وقتی به شوهرم گفتم قرار است فردا خواهرم با خانواده اش (باجناب شوهرم) به منزل ما در لوس آنجلس بیایند گفت: (تو از قصد خودت آنها را به منزل ما دعوت کرده ای و اجازه ندادی که آنها به هتل بروند چون تو از قصد می خواهی مرا اذیت کنی و حرص بدهی.» دلیل این آقا هم این بود که باجناب او بطور کلی آدمی است که خودش دوست ندارد به منزل کسی برود و ترجیح می دهد که در سفرهایش به هتل برود و حالا که دارد به منزل آنها می آید پس حتما همسرش آنها را به زور به منزل دعوت کرده است آنهم فقط برای اذیت و آزار او. بعد می گوید

کناره گیری و اجتناب (Withdrawal & Avoidance): کناره گیری و اجتناب، جلوه های مختلفی از الگوهای

مخرب هستند که در آن یک زوج تمایلی به وارد شدن در بحث را ندارد و یا اگر وارد بحث شود می خواهد که طرف دیگر خیلی زود بحث را تمام کند و ادامه ندهد هر چند که این بحث یک بحث بسیار مهم و ضروری باشد. کناره گیری و اجتناب گاهی اوقات با بلند شدن و بیرون رفتن از اتاق در حالیکه شما دارید صحبت می کنید انجام می شود. به همین راحتی. گاهی اوقات هم با سکوت کامل و حرف نزدن. در واقع همسر شما سوئیچ آف (Switch off, Turn off) یا شات داون (Shut Down) می کند. از دیوار صدا در بیاید از او صدا در نمی آید.

به مکالمه امیرحسین و هانیه توجه کنید:
هانیه: «پس ما کی (چه زمانی) باید در مورد اینکه تو چطور باید عصبانیت خودت رو کنترل کنی صحبت کنیم؟»
امیرحسین: «نمی تونی صبر داشته باشی. میبینی که دارم این قبض هارو مرتب می کنم تا ببینم کدوم ها پرداخت شده، کدوم ها نشده. میشه فعلا بی خیال بشی؟»

هانیه: «نه نمیتونم بی خیال بشم. چون این پنجمین باره که دارم این موضوع رو مطرح می کنم ولی تو همیشه به یه بهانه ای از این موضوع فرار می کنی. نه من نمیتونم صبر کنم.»

امیرحسین: (با سرسختی و مقاومت) «درباره چی می خواهی صحبت کنی؟ عصبانیت من به تو ارتباطی نداره. این مشکل، مشکل منه. چرا دائما می خواهی این موضوع رو پیش بکشی؟»

هانیه: (ناامید شده و با ناراحتی به سمت چپ. امیرحسین نگاه میکند و به دختر دو ساله شان، نازنین اشاره میکند) «این بچه چه گناهی کرده که هر بار تو عصبانی میشی تن این بچه باید بلرزه. وقتی عصبانی میشی خودت هم متوجه نمی شی که چه دادهایی میزنی و چه فریادهایی می کنی! اگر به من هم ربط نداشته باشه به این بچه که ربط داره. من میتونم داد و فریادهای تورو تحمل کنم این بچه که نمیتونه.»

امیرحسین: «من عاشق نازنین هستم. هیچ مشکلی هم وجود نداره. تو داری مسئله رو بیخودی بزرگ می کنی. ولم کن. دیگه هم نمی خوام راجع به این موضوع حرفی بشنوم.» (در حال گفتن این جملات با عصبانیت اتاق رو ترک میکند)
هانیه: (دنبال امیر حسین در اتاق دیگر)

ادامه مطلب نوشخند و پوزخند... از صفحه ۱۷

بودند، البته که در محضر استاد چیزی یاد نمی گرفتند چون هم نمی خواستند یاد بگیرند و هم از سن یادگیری شان سال ها گذشته بود.

محمود زنده رودی نمی خواست روزنامه نگار شود. او آرتیست بود و آرتیست موفقی هم شد البته با اخلاق والای یک انسان و من همیشه معتقدم که بیشترین ضربه ها را خوبترین آدم ها می خورند و به هر کس باید به اندازه لیاقتش محبت کرد که امر به او مشتبه نشود. محبت زیاد آدم های کم ظرفیت را خراب می کند و یابو و رشان می دارد و خود را گم می کنند.

ادامه مطلب با من به... از صفحه ۵۳

درباره کم بودن تعداد بلیطهای در نظر گرفته شده برای زنان آماده می کردند و همه زنهایی که اصلا فوتبال دوست نبودند اما پنجشنبه به آزادی آمدند، فقط نشانههایی کوچک از این بود که ماجرا فقط تماشای فوتبال نیست و زنان حق شان را می خواهند.

چنانکه مرضیه رسولی یادآوری می کند: «راه پیدا کردن زن ها به ورزشگاه دستاورد بزرگی نیست اما دستاورد ارزشمندی، بیشتر به این خاطر که به مطالبه که از دهه پیش و از طرف تعداد محدودی زن شروع شد، دست به دست پیش اومد، تداوم پیدا کرد و فراگیر شد. درس خوب به کمپین مستمر که خاموش نشد.»

راغب شوند و هم برای بزرگان آموزنده باشد. از میان مثال های زیادی که می توان از آثار سال های اخیر داد، شاید موفق ترین آنها ماهی سیاه کوچولو نوشته صمد بهرنگی باشد.

۱. آتشکده لطفعلی بیگ آذر- به اهتمام سید جعفر شهیدی- تهران ۱۳۳۷، ص ۱۷۹.
۲. هرمان اته- تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق- تهران ۱۳۳۷.
۳. به نقل از صبا تا نیما- تالیف یحیی آرین پور، ج اول، تهران، ۱۳۵۱ ص ۱۴۴.
۴. به نقل از: از صبا تا نیما، ج اول- ص ۱۴۴.
۵. شعر و مطبوعات جدید ایران، ادوارد براون، ص ۲۳۵-۲۳۹. (متن انگلیسی).
۶. دیوان ایرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محبوب، ص ۱۸۷.
۷. کلیات دیوان ایرج میرزا، کتابخانه مظفری، به ترتیب حکایات مزبور در صفحات ۱۱۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳ درج شده اند.
۸. ایضا- ص ۱۹۲
۹. ایضا- ص ۱۵۲
۱۰. دیوان بهار- ج اول ص ۳۶۸.

دسته دوم کارمندان میانسال (که بچه ها به آنها پیرمرد می گفتند) و به قولی زیرتی ادارات دولتی بودند که با یک کیف چرمی کهنه به دست با خجالت از سن و سال خود به دانشکده می آمدند و همیشه سرشان را به زیر می انداختند، چون بیست سالی با دانشجویان واقعی اختلاف سن داشتند. از اداره شان در می رفتند و می آمدند تا به هر طریقی شده لیسانسی بگیرند و بتوانند با مدرک لیسانس رتبه بالاتری بگیرند و چند رقاظ حقوق دولتی را بالا ببرند. این دسته از شاگردان که اکثرا همسن استادانشان

رسیدن به آزادی، یک قدم به سوی برابری بسیاری از زنهایی که برای تماشای فوتبال به استادیوم آزادی آمده بودند، شکستن این سد را در راستای احقاق حق زنان برای برابری در استفاده از فضاها و امکانات عمومی می دانند. سدی که شکستن آن به زنان برای برداشتن گام های بعدی نیز امید می دهد.

چند دختری که زیر مانتهای جلو بازشان تیشرت هایی با شعارهایی در راستای برابری جنسیتی پوشیده بودند، زانی که پشت درهای استادیوم سرود برابری زنان را می خواندند، دو دختر جوانی که بلیط ورود به استادیوم را نداشتند و بیرون ورزشگاه بنری

در شعر جدید فارسی نقش حیوانات از میان نرفته است و برای مثال «مرغ آمین» نیما و «قصه ی شهر سنگستان» و «سگها و گرگها» ی اخوان ثالث را می توان نام برد که در هر یک به نحوی از حضور حیوانات استفاده شده است.

قطعه اخیر با برداشتی جدیدتر و اجتماعی تر از «شاندر پتوفی» همان موضوع شعر «دو باز» زین الدین جنتی را پیش می کشد. در سال های اخیر داستان های کودکان که از قرن نوزدهم در اروپا کم کم حائز اهمیت گشته، به تدریج رشته خاصی در ادبیات جهان گردیده است، در ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است و بسیاری از افسانه های قدیم فارسی برای کودکان باز نوشته اند. این شاخه جدید از درخت کهن افسانه جدا شده، رشد قابل توجهی یافته است. در ضمن عده ای از نویسندگان نیز به سبک گذشتگان افسانه هایی نوشته اند تا هم کودکان به آنها

ادامه مطلب طنز و انتقاد... از صفحه ۷

جان یکدیگر افتاده و بازار مرده باد و زنده باد سخت رواج داشته، در شعری به نام «محشر خر» توصیف می کند. (۱۰). در سال ۱۲۹۴ هنگامی که بهار به اصرار مامورین خارجی به خراسان تبعید و سپس مدت شش ماه در بجنورد زندانی می شود، شرح زندان و «کیکانی (که به غارت تن او) اشگر می آورند» در قطعه ای به نام «کیک نامه» وصف می نماید. لشگر کشی کیکان و جنگ آنها با لحن حماسی مضحکی شرح داده شده است، که یادآور لحن موش و گربه عبید زاکانی است.

در دوره نزدیک به زمان ما شاعری که استفاده قابل ملاحظه ای از افسانه حیوانات کرده است پروین اعتصامی می باشد. هنر پروین در عین حال که از افسانه سرایان اروپایی بهره برده است ریشه اصیل ایرانی دارد و داستان های اخلاقی او بستگی زیادی به آثار مولوی و سعدی دارند. مناظره، که از زمان اسدی طوسی در ادبیات فارسی سابقه داشته در دست این شاعره با ذوق و پر احساس رنگ دیگری گرفت، پروین در مناظراتی چون «دزد و قاضی» و «دو قطره خون» بسیاری از دردهای اجتماعی را مطرح می سازد. در بسیاری از افسانه های او نیز یک نوع مناظره و یا گفتگو بین حیوانات مختلف و حتی اشیاء وجود دارد. مثلا در «گرگ و سگ» گرگ، سگ گله را دعوت به همکاری می کند، ولی جواب می شنود: «که رهزنی تو و من نام پاسبان دارم.» حتی بعضا در اشعار او اسم معنی شخصیت افسانه می شود مثل افسانه «امید و ناامیدی» که با یکدیگر مناظره می کنند. در اشعار پروین حیوانات تنها سمبلی برای انسان های مختلف نیستند. بلکه رؤف زنان و حیوان دوستی بی حد شاعره، آنها را نیز موجوداتی با احساس و قابل ترجم می سازد. مثلا در «آشیان ویران» مرغی به تیر صیادی از پای در می آید و ملعبه دست کودک نادانی می گردد و جوجه بی پناه او نیز از گرسنگی می میرد. این قصه علاوه بر آنچه می گوید می تواند نشان دهنده ی سختی های زندگی یتیمی باشد که مادر یا پدرش بر اثر سانحه ای از میان می روند و در اجتماع کسی نیست که از او مواظبت کند. به طور کلی افسانه ها، و یا می توان گفت قسمت اعظم اشعار پروین جنبه اجتماعی و اخلاقی دارند، گرچه در قطعاتی نظیر «اشک یتیم»، «محتسب و مست» و «دزد و قاضی» طنزی تلخ و قوی به چشم می خورد.

طبیعت ز میمون دمی کم نمود سپس ناسزا نامش آدم نمود اگر آدمیت بر این بی دمی است دمی کو که من عارم از بی دمی

عشقی در شعری دیگر به نام «کاکا عابدین و یاسی دزد» تجاوزکاری انگلستان و قرارداد وثوق الدوله را به وسیله داستانی وصف می نماید. در قاسم آباد کردستان دزدی بود به نام یاسی که مردم از دستش راحتی نداشتند. بالاخره کاکاعابدین راه او را آب پاشی می کند تا جای پای یاسی معلوم شود. او نیز سوار خری شده به سراغ کاکاعابدین می رود. کاکاعابدین که اثر دست یاسی را بر روی خم می بیند متحیر می ماند:

دست دست یاسی و پا پای خر من که از این کار، سر نارم به در

ایرج میرزا نیز که از شاعران مهم طنز نویس ایران است، موضوع «سازش روس و انگلیس» را چنین توصیف می کند:

گویند که انگلیس با روس عهدی بسته است تازه امسال

کاندر پلتیک هم در ایران زین پس نکنند هیچ اهمال

افسوس که کافیان این ملک بنشسته و فارغند از این حال

کز صلح میان گربه و موش بر باد رود دکان بقال (۶)

ایرج میرزا بعضی از افسانه های لافوتن را به شعر فارسی ترجمه کرده است، مثلا «شیر و موش»، «کلاغ و روباه»، «دو صیاد» و «دو موش» (۷). او بعضی افسانه های دیگر نیز دارد که شاید از منابع دیگری گرفته است. مثلا: در بینه ای ماکیان لانه دارد و کردی تخم های او را می برد. ماکیان شکایت به شیر که پادشاه بیشه است می برد، و این جواب شاهانه را می شنود:

گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر تا نتوانند خلق تخم ترا خورد (۸)

در قطعه ای دیگر به نام «فوج» مللی را که بدون دلیل با یکدیگر می جنگند به دو فوج تشبیه می کند که با هم بر سر هیچ و پوچ مرافعه می کنند و صلح جهان را به هم میزنند. (۹). ملک اشعراى بهار نیز اشعار انتقادی طنزآمیز زیادی دارد و فقط معدودی از آنها به حیوانات مربوط می شود. بهار که در قطعه «کبوتران من» با لحنی مردم گریزانه از اوضاع زمان خویش شکایت می کند و دیدار کبوتران را به «از دیدن مردان برزن» می داند، با لحنی تلخ و طنزآلود آشتنگی اوضاع تهران را حدود سال های ۱۳۰۱-۲ هنگام تغییر کابینه مستوفی الممالک که سیاسیون مختلف به

ادامه مطلب فندق... از صفحه ۳۲

شخودن = با ناخن کندن یا خراشیدن. لؤلؤ = مروارید، (در اینجا) کنایه از دندان. [گاه با ناخن صورت خود می‌خراشید و گاه با دندان لب می‌گریزد.]

به لؤلؤ خراشیده عَناب را / به فندق تراشیده مهتاب را

[لب به دندان گزیده و صورت به ناخن خراشیده.]

به فندق مشک را از سیم بر کند / ز رنگس بر سمن گوهر پراکند

[با ناخن موی از سر و صورت کند و اشک ریخت.]

گهی بر شکر از بادام زد آب / گهی خایید فندق را به عَناب

بیت بالا در «نالدین شیرین از جدایی خسرو» و شیون و زاری اوست. خاییدن = جویدن، به دندان نرم کردن. فندق به عَناب خاییدن = ناخن یا سرانگشت (از ناراحتی یا ندامت) به دهان گرفتن. [گاه اشک بر صورت می‌ریخت و گاه انگشت حرمان به دهان می‌گرفت.]

ز بادام بر ماه مرجان خُرد / گهی ریخت گاهی به فندق سترد

مرجان = مجتمعی از جانوران کوچک در دریا که بیرون از آب سخت می‌شود و سنگ قیمتی به‌شمار می‌رود، (در عربی) مروارید سرخ، کنایه از اشک خونین. [گاه از دیده به روی ماهش اشک خونین می‌ریخت و گاه با سرانگشت (پشت ناخن) اشک از چشم پاک می‌کرد.] و انگشت ناز بر لب نهادن مضمون دیگری است در بیت زیر از سنایی:

بر لاله مزن ز چشم سنبل را / بر پسته منه ز ناز فندق را

[انگشت ناز بر دهان مگذار.]

ادامه مطلب تهران قدیم... از صفحه ۴۵

و گم شدن آن خوبی می‌آورد، و نخ هفت رنگ را با آن بریدن و به نیت کسی به باد دادن سبب آوارگی او می‌گردید.

ناخن: گرفتن ناخن و پراکندن آن سبب پراکندگی و ناخن دست و پا را با هم گرفتن موجب غم و در شب ناخن گرفتن را باعث دلنگی می‌دانستند و بهترین قاعده آن بود که ناخن را گرفته در پاشنه در خانه دفن بکنند، همراه این کلمات که به زبان بیاورند، غم برو شادی بیا، محنت برو روزی بیا. و فایده آن این بود که اولاً وسعت و فراخی معاش می‌آورد و دیگر در هنگام خروج (دجال) که از هر موی خرس صدای سازی برخاسته مردم را به طرف خود می‌کشید ناخن‌ها دیوار و پنجره و میله‌های آهن گردیده جلوی در را تجیر کشیده مانع خروج اهل خانه و صاحب ناخن برای رفتن بطرف دجال می‌شدند.

در مورد رحم‌های اجاره‌ای مبالغ قابل توجهی پول جابه‌جا می‌شود. این اتفاق همان آغاز به شکل یک معامله و با توافق طرفین و بر پایه‌ی سودآوری برای هر دو سوی ماجرا در یک قرارداد انسانی شکل می‌گیرد. این قراردادی است که طرفین ماجرا با رضایت خاطر و در نظر گرفتن همه جوانب به آن تن داده‌اند. اما زمانی که تن به فرزندآوری برای یک عضو خانواده همسرشان می‌دهند، تحت فشارهای شدید جامعه پیرامونشان ناچار به پذیرش این موقعیت می‌شوند. این رنج تا همیشه در گوشه دل زنی ماندگار خواهد شد که او را به اجبار وادار به فرزندآوری می‌کنند و فرزندش را بلافاصله بعد از به دنیا آمدنش از او جدا می‌کنند.

تخم جارو: پاشیدن تخم جارو زیر دست و پای کسی اسباب آشوب و انقلاب زندگی او گردیده. پاشیده شدن آن در خانه و زندگی صاحب جارو موجب کدورت و حرف و نقل با همسر می‌گردید.

پشت و رو شدن چادر: اگر زنی چادر پشت و رو به سرش کشیده شده بود دلیل پشت و رو شدن شوهر یا او بود و اگر این کله آن کله به دستش آمده بود تغییر ناگهانی در زندگی می‌آمد. همچنین دلالت داشت که شوهر بر او برخلاف عادت و طبیعت میل بکند و پشت و رو سر کردن عمدی زنان نیز در زیارتگاه‌های قم و مشهد و حضرت عبدالعظیم صیغه رو بودنشان را معلوم می‌نمود.

قیچی: قیچی باز در خانه اسباب منازعه گشته به دست هم دادن آن موجب مرافعه و افتادن آن از بلندی باعث تهمت که متضمن بقای عشیره است قربانی بشود. شاید به نظر ما بی‌معنا باشد، اما واقعیت این است که این بی‌رحمی در واقع ضامن بقای عشیره خواهد بود.

در طول چند سال گذشته مسئله «رحم اجاره‌ای» و اهدای تخمک به رحم جایگزین در ایران مرسوم شده، و سالانه قریب به دو هزار نوزاد از این طریق پا به حیات می‌گذارند؛ اما مسئله رحم اجاره‌ای با موضوع زنانی که بر پایه یک قانون و قرارداد خانوادگی فرزندآوری می‌کنند تفاوت ماهوی و اساسی دارد. در مورد رحمی که اجاره می‌شود، تخمک و اسپرمی که کودک را خلق کرده متعلق به والدین اصلی هستند و از رحم زن میزبان برای نگه‌داری جنینی آزمایشگاهی بهره برده می‌شود، چون امکان

می‌دانم حتی شاید مرا بکشند. عشیره خودم راهم نمی‌دهند و بیرون می‌کنند. اما من شبانه‌روز با این امید می‌خوابم و بیدار می‌شوم که پسرم در در آغوش بگیرم، و بی هیچ ترسی برایش تعریف کنم که مادرش هستم.» رها با وکیل حرف زده. وکیل گفته به عنوان یک مادر این ادعا حق طبیعی اوست.

خانم «زهرا روان آرم»، وکیل دادگستری ساکن خوزستان، می‌گوید خانم رها به لحاظ قانونی محق است و می‌تواند ادعایش را در دادگاه صالحه مطرح کند. بی‌تردید بعد از انجام آزمایش‌های قانونی حق را به او خواهند داد. اما این‌جا دو مسئله وجود دارد: نخست این که، بعد از سیزده سال دوری این مادر از فرزندش، و این که آن کودک زن دیگری را مادرش می‌داند، الان مصلحت کودک در چیست؟ دوم این که، تجربه‌های مشابه نشان داده است که بعد از طرح چنین دعوایی در دادگاه خانواده، فشارهای فراقانونی و عشیره‌ای، طرف مدعی را زیر فشار رسومات موجود وادار به عقب‌نشینی خواهد کرد. به باور او، اگر خانم رها چنین درخواستی را به مراجع قضایی ببرد، عملاً حکم طلاق و طرد خودش از عشیره و خانواده را به خودی خود صادر کرده است.

این وکیل دادگستری با اشاره به نص صریح قانون می‌گوید: «در قوانین مرتبط با سرپرستی کودکان همواره به رضایت زوجین و تراضی هردو طرف اشاره شده است، و اگر ابهامی درباره هر کدام از دو طرف ماجرا وجود داشته باشد، موضوع سرپرستی منتفی است. در شرایط عادی، فقط کودکی که سرپرستی سپرده خواهد شد که والدین یا جد پدری آن‌ها شناخته شده نباشند، و کودک از طریق مراجعی همچون بهزیستی به سرپرستی سپرده شده باشد. در واقع، در موردی همچون مورد رها، اقدامی کاملاً غیرقانونی انجام شده است. آنها حق نداشته‌اند یک مادر را تحت فشار بگذارند و کودکش را از او جدا کنند، و بر اساس قوانین موجود حکم سرپرستی کودک در صورت مراجعه هر کدام از والدین حقیقی با هماهنگی دادگاه فسخ خواهد شد. اما آنچه دستاورد سال‌ها تجربه من در مناطق جنوبی ایران بوده این است که قانون در بسیاری موارد در مقابله با رسومات عشیره کارایی و توانایی چندانی ندارد و به هیچ گرفته می‌شود. در چهارچوب عشیره و طایفه، چیزهای دیگری به جز قوانین رسمی و نوشته‌شده دارای اهمیت و کارایی هستند. آنجا عقلانیت صرف، فردیت و خواست

او را چهارده سالگی می‌فرستند خانه شوهری که برادران رها را قاتل فرض می‌کردند، و از خاندان رها متنفر بودند و به خون‌شان تشنه. مادر شوهرش جوری نگاهش می‌کرده انگار دشمن را به خانه راه داده‌اند. یک بار هم هلش می‌دهد به سمت تنور روشن. دست رها تا مچ می‌سوزد اما بخت و اقبال یارش بوده که قبل از افتادن توی تنور دستش را می‌گیرد به لبه آجری تنور و خودش را می‌کشد کنار.

همان اول به رها می‌گویند باید فراموش کند که مادر و پدر و خانواده دارد. شوهر رها همان شب عروسی و در آستانه حمله به او گفته بوده این پنبه را از گوشش در بیاورد که بخواید برود پیش تیره و طایفه‌شان یا میهمانی بدهد و ببرد و بیاورد. گفته بود اگر بشنود که راهی خانه پدرش شده یا عضوی از اعضای خانواده‌اش را دیده، بلافاصله و بی‌تأمل او را می‌فرستد سینه قبرستان، و این جور می‌شود که رها می‌شود گوشت قربانی برای دو عشیره.

زندگی رها به درد می‌گذشته و هنوز بیست سالش نشده بوده که مجبورش می‌کنند برای پسرعموی شوهرش فرزندی به دنیا بیاورد. شکم اول حاملگی اجباری‌اش که دختر بوده را در میانه ماه پنجم بارداری سقط می‌کنند. یک قابله محلی که کارش را هم خوب بلد بوده بچه را می‌اندازد. رها خالی بوده. بیش از پنج ماه، باری روی دوشش بوده و حالا آن بار چون زن بوده به باور آن‌ها بی‌ارزش و ناکارآمد و ناچیز بوده. بارش را زمین می‌گذارد و از نو باردار می‌شود. این بار جنینش پسر است. جشن می‌گیرند و میهمانی می‌دهند. رها دلش گرفته بوده، سکوت می‌کند. هنوز از جا بلند نشده که بچه را می‌گیرند و می‌برند. هرچه التماس می‌کند که لاقبل اجازه بدهند بچه را شیر بدهد، قول می‌دهد بهش خو نگیرد و باهاش ززمه نکند، برایش لالایی بخواند و اسمش را نیاورد، فقط بگذارند با شیر مادر بنیه‌اش قوی بشود. می‌گویند نمی‌شود، انس و الفت می‌گیری و رها کردنش روز به روز سخت‌تر و صعب‌تر خواهد شد. انگار رها اصلاً وجود نداشته، انگار گناه بزرگی مرتکب شده بوده که مادر واقعی کودک بوده. حالا بعد از سیزده سال، آن بچه شده کابوس رها. رهایش نمی‌کند. آن زن نمی‌تواند فراموش کند که آن پسرک در زهدانش رشد کرده و به بار نشسته. می‌گوید: «نمی‌توانم، زندگی‌ام جهنم شده، می‌خواهم بروم پی این ماجرا. می‌دانم طلاقم را از شوهرم می‌گیرند و بچه‌هایم را می‌فرستند زیر دست نامادری.

ادامه مطلب چاکراها... از صفحه ۳۳

♦ حرص و طمع
 ♦ ناراضی بودن از شرایط مالی
 ♦ پرخاشگر و کنترل کردن دیگران با استفاده از فریاد زدن و عصبی بودن
 ♦ به دنیای مادی بیش از حد اهمیت دادن و تنها خوشحالی را در بیرون و در پیرامون خود جستجو کردن (materialistic)
 عوارض جسمی در صورت بسته بودن چاکرای ریشه و همچنین مسدود بودن این چاکرا، عوارض فیزیکی مانند:
 ♦ درد کمر، درد پاها، سیاتیک
 ♦ افسردگی و بیحالی
 ♦ اعتیاد (در هر موردی)
 ♦ روماتیسم
 ♦ کم خونی
 ♦ رعشه در بدن
 چگونه باز کردن و تنظیم انرژی چاکرای اول
 ♦ نشستن در روی زمین به حالت لوتوس و مدیتیشن کردن همراه با تنفس های عمیق و ارتباط برقرار کردن با نفس و زمین (Mother earth)
 ♦ استفاده از عطرها، درخت سدر و میخک
 ♦ پوشیدن لباس به رنگ قرمز و یا اتاقی با نور قرمز
 ♦ استفاده از سنگ هایی همچون تومارلین سیاه، یاقوت و گارنت قرمز
 ♦ خوردن موادی چون جگر، انگور قرمز، آلو قرمز، سیب سرخ، گوجه فرنگی و تمسک
 ♦ انجام پژهایی چون Mountain Pose, Standing Forward Bend, Malasana,

ادامه مطلب ورزش از... از صفحه ۱۴

المپیک در فوتبال نرفته ایم اما المپیک هم چنان ادامه دارد. ما به جام جهانی ۷۸، ۹۸، ۲۰۰۶، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ هم رفتیم و هرگز آب از آب تکان نخورد. کارشناسان و زخم خورده های ورزشی بطور دردناکی در انتظار عکس و مطلبی از آنها در روزنامه ها هستند. نیچه فیلسوف بزرگ می گوید: آدمی با دهانش دروغ می گوید. پس دهانمان را ببندیم و چشمانمان را باز کنیم. فراموش نکنیم که حقیقت را آزاد کنیم، چرا که وقتی حقیقت آزادست، آزادی حقیقت ندارد. در تیم امید هم اتفاقاتی افتاد، آقای مجیدی که باور نمی کرد به راحتی روی نیمکت داغ تیم ملی امید بنشیند، بدون هیچ تجربه ای و بدون هیچ سابقه مربی گری با قلبی شکسته اردوی تیم امید را ترک کرد. بازیکنانش گفته بودند او در این سطح نیست. آیا او می خواست خیلی زود به همه چیز دست یابد؟

برخی از ما بهتران جفتک توده ای - انقلابی هم می اندازد!

بازبودن و تعادل در چاکرای ریشه

در صورت باز بودن چاکرای اول و تعادل انرژی در این چاکرا شخص حالت های زیر را در زندگی خود تجربه خواهد کرد:

♦ احساس شادابی و سرزندگی
 ♦ احساس امنیت
 ♦ آماده برای هر تغییر
 ♦ توان مبارزه با شرایط سخت و پیدا کردن راه حلی در هر شرایط
 ♦ افسوس نخوردن برای زمان گذشته و نگران نبودن برای آینده و در زمان حال زندگی کردن
 ♦ از نظر مالی احساس کافی بودن و راضی بودن

بنابراین با داشتن چنین احساساتی، به طور کلی با شخصی روبرو می شویم که از نظر شخصیتی دارای ثبات و شادابی است

مسدود بودن چاکرای اول

در صورت بسته بودن چاکرای اول و حرکت نکردن انرژی به راحتی در این چاکرا شخص دچار:

♦ احساس شک و دو دلی
 ♦ ناراضی بودن از هر شرایطی به صورتی که حتی اگر کاری را انجام بدهد بلافاصله از کرده خود پشیمان است
 ♦ نارضایتی از خود
 ♦ ترس از تغییر در زندگی

پیش فعال بودن در چاکرای اول

همان طور که مسدود بودن چاکرای اول عوارضی روحی و روانی به دنبال دارد. شخص با پیش فعال بودن این چاکرا دچار مشکلاتی همچون:

بسیاری از این مریبان جز کشتن استعدادها چیزی به تیم خود نمی افزایند. در آبادان شرکت نفت گفت که پول نیست و آقای اسکویچ به خانه رفت و برگشت و حالا آبادان دیگر برزلی نیست تا اینکه اسپانسر پیدا شود. بعد از نفت تهران، حالا نفت آبادان است تا کاسه، کوزه هایش را جمع کند. بزودی

صدرا را از مسجد سلیمان هم خواهیم شنید. پول نیست، همه برای پول به میدان می روند، چرا که مسئولان تربیت بدنی ما حتی آقای وزیر ورزش شکم گنده هم هرگز تعریف درستی از ورزش نداشته اند. تاریخ بی دروغ و بی فریب چاره ای جز قبول آدم های حقیقی ندارد. معجزه ها ابدی نیستند. ساده لوحی بسیاری می خواهد. اگر می خواهیم به جام جهانی برویم رفتن و یا رفتن به عبارتی در راس کشورهای پیشرفته نیست و نخواهد بود، ما چهل سال است به

اینکه این نویسنده نامدار کراوات قرمز هم می بندد و اخم انقلابی هم میفرماید و جلوی

ادامه مطلب از هر دری... از صفحه ۲۸

شدم. پس از چند بار رد و بدل شدن مکاتبه بین من و ایشان، وی در یکی از نامه هایش باحسرت نوشته بود «من بسیار متاسفم که خانواده ما که از زمان حاجی قوام شیرازی، شجره نامه و پیشینه آن را به یاد داریم، اما پس از من دیگر ادامه نخواهد یافت برای آن که فرزند من «کامران» به سبب بیماری، درگذشت و دیگر کسی نیست که نام خانوادگی مرا ادامه دهد».

من که آدمی بسیار بی پروا هستم، در پاسخ به این نامه ایشان نوشتم «تیمسار، قصد مقایسه در بین نیست اما مگر نام حافظ و سعدی و ناپلئون به سبب بازماندگان آن بزرگواران ماندگار شده است؟ نام شما نیز به سبب خدمات شما و شایستگی هایتان باقی خواهد ماند اما اگر دلنجان می خواهید که واقعا از خود وارثی به یادگار به جا بگذارید که نام خاندان جم را ادامه دهد مشکلی نیست، به قول دکتر باستانی پاریزی مرد تا زمانی که می تواند یک کیلو بار را از زمین بلند کند، قادر است همسرش را نیز حمله کند، آقا نیز می توانند با اجازه همسر واجب النفقه، یکی از دختران تپل مپل مقیم لندن را عقد بفرمایند و به این ترتیب صاحب فرزندی بشوند که ادامه دهنده نام شما در تاریخ باشند!»

می دانستم با نوشتن این نامه بی پروائی و جسارتی کرده و تیری در تاریکی انداخته ام و با اضطراب منتظر پاسخ تیمسار جم بودم. حدس میزید چه شد؟ این نامه رفت و دیگر پاسخی برای آن دریافت نشد که نشد و پنج شش سال بعد هم تیمسار عزیز و خوشنام از دار دنیا رفت و مرا شرمنده پشت سر خود باقی گذاشت که بی محابا، مطلبی نوشته بودم که از قرار با طبع آن بزرگوار چندان خوش نیامده بود! یادش گرامی که امیری بسیار باسواد و لایق و خوشنام و کم نظیر بود.

ادامه مطلب گیه مرد... از صفحه ۲۴

«دولت» مداری داریم که در ماه مبارک رمضان پای سفره افطار حشرات الارض می نشینند و افطاری میل می فرمایند و به قول شاملو با کش تنبان فلان رییس جمهور طناب دار می بافد و پشت سر قصابان وطنی نماز می خواند. اگر به آدمکش نامداری بنام آقای هنری کسینجر جایزه صلح نوبل و به آقای هاندکه جایزه نوبل ادبیات داده آید، یکوقت نکند خدای ناکرده این نویسنده نامدار وطنی را، که متاسفانه به برخی از عادات رذیله مبتلاست و سی چهل سال است چشم براه نوبل مانده است، از دریافت چنین جایزه «شیرینی» محروم بفرماید و زبانم لال ایشان را از قلم بیندازید، مخصوصا

دکتر مدنی می گفت: «از آنجا که من زیر بار زور و حرف درشت و دشنام نمی رفتم، وقتی ارتشید خاتمی به بندرعباس آمده بود، از آنجا که من جزو نیروی دریایی بودم، به استقبال او رفتم. وی که امیری بسیار بلند پرواز و جسور و بی پروا بود، وقتی متوجه غیبت من شده بود، گفته بود این فرمانده نیروی دریایی زن... کجاست، من با شنیدن این حرف پیام داده بودم که زن... کسی است که این حرف را بر زبان جاری کرده است. پس از مدتی اختلافات دیگری پیش آمد و مرا به تهران احضار کرده و در دادستانی ارتش به محاکمه کشیدند که سیزده مورد را به عنوان اتهام من بیان کردند. رئیس این دادگاه تیمسار جم بود و وقتی دادستان موارد اتهام را یک به یک بیان می کرد، هنگامی که به مورد سیزدهم رسید که دادستان اعلام کرد مورد سیزدهم آنکه ایشان وقتی به درجه سرتیپی ارتقاء یافته، به همکاران خود گفته است که به من تبریک بگوئید که من هم به جرگه امرای پیروز پیوستم.» به نقل خود از تیمسار جم، مدنی اظهار می کرد که «وی با باخنده و با صدای بلند خطاب به دادستان ارتش گفته است که تخیر آن مورد را لازم نیست بیان کنید و آن را حذف کنید چون آن مورد را اغلب حضرت هم تائید فرموده اند. پس از این گفته، ناگهان جو جلسه تغییر کرد و خلاصه من در آنجا فقط به یک سال برکناری از خدمت در ارتش محکوم شدم و همین اساس دوستی و ارادت من نسبت به ارتشید جم شد.»

اما مقصود از نوشتن این همه مقدمه اشاره به علت قطع مکاتبه من با تیمسار جم است که وقتی نامه من به دستش رسیده بود، وی که شخصی بسیار مبادی آداب بود، بلافاصله پاسخ نامه مرا نوشته و فرستاد و من برای نخستین بار با خط بسیار خوانا و زیبایی او و انشاء بسیار دلنشین و سلیس وی آشنا

کمیته اعطای جایزه ادبی نوبل اما دلیل اهدای این جایزه را چنین ماست مالی فرموده است:

For an influential work that with linguistic ingenuity has explored the periphery and the especific-ity of human experience تحت اللفظی اش این می شود که جناب «هاندکه» با خلق چنین اثر تاثیر گذاری به انکشاف جلوه های بیرونی تجارب انسانی کمک کرده است! ما می خواستیم همراه سلمان رشدی و دیگر قلم به دستان معترض جهان به عرض مبارک جنابان اعضای کمیته جایزه نوبل برسانیم که ما هم یک نویسنده

ادامه مطلب نثر روزنامگی... از صفحه ۷

سرساز از لغات و عبارات، و مترادفات نالازم عربی و پیروی از قواعد آن در زبان فارسی، تأکید و تکرارهای بیجا و جملات دراز که خواندن آن گاه ملال آور است. در حالی که نوشته های نویسنده گانی مانند سعید نفیسی (مجله شرق)، پرویز ناتل خانلری (سخن)، حبیب یغمائی (یغما) و ایرج افشار (آینده، راهنمای کتاب) از آثار شیوا و شیرین نثر فارسی است.

(۱) نقطه چین در اصل است

ربکا که با هیجان تمام پرسش های خود را تکرار می کرد، چون صدای فریدون را نشنید سکوت کرد و پرسید: «فریدون آیا هستی یا قطع شده ای؟» و منتظر ماند تا جوابی بگیرد. فریدون گفت: «اگر آرام بگیری و به حرف های من گوش کنی، پاسخ همه پرسش های تو را خواهم داد.» ربکا باز سرو صدا را از نو گرفت و پرسش ها را پی در پی تکرار کرد و باز فریدون ساکت شد و حرفی نزد. ربکا گفت: «چرا حرف نمیزنی؟ من دارم از بی صبری منفجر میشوم. خواهش میکنم جوابم را بده.» فریدون پس از سکوت گفت: «ربکا اگر نگذاری حرف بزنم، خداحافظی می کنم و روز دیگر با تو تماس می گیرم.» این بار ربکا از اینکه صدای فریدون قطع شود ترسید و سکوت کرد. فریدون گفت: «من می خواستم پیش تو بیایم اما برابرم اتفاقی افتاده که مرا مجبور کرده تا بایستم و مشکل را برطرف کنم و بعد بیایم.» ربکا گفت: «کی مشکلت را حل خواهی کرد؟» فریدون گفت: «خیلی زود. صبر داشته باش تا من از این گرفتاری خلاص شوم و آنوقت راحت و آسوده پیش تو خواهم بود.» ربکا با آنکه فریدون را نمی توانست به این زودی ها ببیند، اما با وعده هایی که فریدون داد، امیدوار گردید که به زودی فریدون را در کنار خود خواهد داشت. این مکالمه برای روحیه ربکا بسیار کمک بزرگی بود تا باز گشت به زندگی را تجربه کند. از فریدون خواست که هر روز حتی شده به مدت خیلی کوتاه با او حرف بزند. فریدون پذیرفت و با رئیس شرکتش قرار گذاشت که از این خط استفاده کند و روزی چند دقیقه تلفن کند و مبلغی را که بابت این مکالمات در قبض تلفن آورده می شود، او بپردازد.

فریدون حال و روز خوبی نداشت اما برای مداوای ربکا دائما نقش یک مرد خوشحال و امیدوار به زندگی را بازی می کرد.

ادامه مطلب عشق، هوس... از صفحه ۳۷

نزد دوستش برود و در همان رستوران به دوستش کمک کند تا شاید بتواند این افکار آزاردهنده را به فراموشی بسپارد. با خود اندیشید که «اگر بتوانم در آنجا دوام بیاورم، بقیه عمرم را در همانجا خواهم ماند و منم با پولی که از فروش خانه و اتومبیل و اسباب خانه تهیه می کنم، یک رستوران در همان کنارجاده ها بخرم و عمرم را در همان حرفه و منطقه سپری کنم.»

آنتونیو به حالی درآمده بود که دیگر نمی خواست چشمش به زنی بیفتد و این رستوران هم در محلی واقع شده بود که اکثریت مشتری هایش را مردها تشکیل می دادند و آنتونیو با کارکردن زیاد، حال بهتری داشت. شب ها را در اطافی که در پشت رستوران بود می گذراند و بعضی از شبها هم بنینو با اصرار تمام با خود به خانه می برد و از خاطرات دوران کودکی یاد می کردند و می خندیدند.

آنتونیو به هیچکس هیچ نشانه ای نداده بود که بتوانند از او سراغی بگیرند. تلاش های الیزابتا هم بی فایده مانده بود و بنابراین مصمم شدند که بدون آنتونیو به منطقه ای در سواحل مدیترانه و غرب رم بروند. شهر کوچکی به نام استیا با ساحل ماسه ای و جنگل های پرپشت جای خوبی بود برای آرامش. ویلایی اجاره کردند. الیزابتا از کارینا و صوفیا خواهش کرد که به اتفاق آنها به اوستینا بیایند. سامان روزهای تعطیلی را می توانست به استینا برود اما بقیه هفته را نمی توانست مرخصی بگیرد. جولیه شوهر کارینا نتوانست به آنها بپیوندد. با آنکه صوفیا آبستن بود و ماه های آخر را می گذراند و برایش در اتومبیل نشستن سخت بود، بخاطر ربکا و دوستی دیرینه اش و آنهمه خاطره که با او داشت، با خوشحالی پذیرفت و دسته جمعی به ویلایی رفتند که اجاره کرده بودند. پدر ربکا هرشب خود را به استینا می رساند تا در جریان پیشرفت بهبودی ربکا باشد و صبح خیلی زود سوار اتومبیل شده و به رم برمی گشت.

چون به ربکا گفته بودند که فریدون به دیدارت خواهد آمد، او دائما در التهاب دیدار فریدون بود و از همه می پرسید که آیا از فریدون خبری دارند یا خیر! الیزابتا از سامان خواهش کرد که تلفن فریدون را بگیرد تا بتواند خود با فریدون صحبت کند. سامان گفت: «اجازه بدهید که از فریدون برای اینکار اجازه بگیرم، زیرا دلم نمی خواهد که

بالاخره تصمیم بر این گرفتند که راستش را به الیزابتا بگویند و با او صلاح اندیشی نمایند. الیزابتا صلاح را در آن دید که از پزشک معالج ربکا، سفر به منطقه ای خوش آب و هوا درخواست کنند و وقتی به آنجا رفتند، به نحوی ربکا را از طریق تلفن به فریدون وصل کنند تا شاید صدا و صحبت کردن فریدون برایش داروی دردها شود. سامان پرسید: «به آنتونیو چه خواهید گفت؟» الیزابتا جواب داد: «من گمان می کنم که دیگر آنتونیو علاقه ای به ربکا نداشته باشد. اما از او خواهش خواهم کرد که با ربکا به سفر بیاید ولی بعید میدانم که دیگر او رغبتی به چنین کاری داشته باشد.» سامان گفت: «وضعیت ازدواج آنها چه خواهد شد؟» الیزابتا گفت: «نمی دانم. برآستی من درمانده شده ام. ما طلاق نداریم و در چنین مواقعی هیچ راه حلی وجود ندارد.»

آنشب الیزابتا هرچه تلاش کرد که تلفنی با آنتونیو تماس بگیرد، موفق نشد. روز بعد به خانه اش رفت اما آنتونیو در خانه نبود. روی تکه ای کاغذ بطور مختصر برایش نوشت که: «ما برای بهبود حال ربکا به سفر می رویم و از تو خواهش می کنم که همراه ربکا باشی و پس از گرفتن این پیام، به من یک زنگی بزنی.» نامه را از لای شکاف درب به داخل خانه انداخت و رفت اما دو روز هم منتظر ماند و از آنتونیو خبری نشد. دوباره به خانه آنتونیو رفت و باز او در خانه نبود. از همسایه اش پرسش کرد و آنها گفتند، بیش از یک هفته است که آنتونیو را ندیده اند.

آنتونیو برای فراموش کردن ربکا، از محل کارش یکسال مرخصی بدون حقوق درخواست کرد و به جنوب ایتالیا رفت. در شهر کوچکی به نام مودیکا، دوستی داشت به نام بنینو، که از کودکی با هم دوست و صمیمی بودند. بنینو سال های پیش از همسرش عملا جدا شده بود اما رسماً شوهرش باقی مانده بود. زنش به آمریکا رفته و مقیم گردیده بود و بر اثر سرطان فوت شده بود و بنینو دیگر نمی خواست بار دیگر تن به ازدواج دهد و بدین سبب یک رستوران در کنار جاده کوهستانی و جنگلی منتهی به شهر مودیکا خریداری کرده و آنجا را اداره می کرد که خیلی هم از زندگی جدیدش راضی بود. وقتی آنتونیو راز دلش را تلفنی با او در میان گذاشت، بنینو از او دعوت کرد که به خانه او بیاید. آنتونیو هم تصمیم گرفت که به

Continued on Page 58

The 42nd Mill Valley
Film Festival

But, I do think that women directors can tell the stories of women with first-hand experience. When I moved to Afghanistan I decided to focus on those women's issues that are less talked about. In Hava, Maryam, Ayesha, I talk about the relationship between women and their bodies, and probe motherhood as a choice or a duty. I think it is time to talk about these topics that have always been taboo in Afghanistan.

And, you were very successful in showing three women from different backgrounds; a traditional, a modern, and one from the young generation, dealing with love, marriage, and motherhood. Were the characters in your film based on people you know?

Since I have worked in documentaries, it is important for me to have the characters in my narratives as close to the ones in real life. There are many cases in Afghanistan similar to the ones in my film.

How long did it take you to make your film and what were some of the challenges?

For making any film, financing is always a big problem, especially in Afghanistan. People don't think a narrative feature will be successful and, if anything, would invest only in documentaries. So, I worked for 2 years in UNICEF to save money. Also, finding good actors and technical people who know how to work with high-tech cameras and equipment were big challenges. It took 4 to 5 months to write the script, 40 days of shooting, and more than a year post production. I ran out of money and sent the rough cut of the movie to the famous woman producer in Iran, Katayoon Shahabi. She liked the rough cut very much and accepted the remaining post production and marketing of the movie. So, this film has been possible through the personal investment of two women. This is the first independent Afghani movie made in Afghanistan and with Afghani actors.

Has the movie been screened in Afghanistan?

Yes. It was my goal to show the film in Afghanistan. We had 10 days of public showing and it was received very well.

Are you working on a new project?

Yes. I am working on a script which is also about Afghani women but from a different angle and perspective. Katayoon Shahabi will also be the producer.

California Film Institute (CFI) celebrates film as art and education by presenting the annual Mill Valley Film Festival and DOCLANDS Documentary Film Festival, exhibiting film year-round at the non-profit CHRISTOPHER B. SMITH RAFAEL FILM CENTER, and building the next generation of filmmakers and film lovers through CFI EDUCATION. For more information, about CFI and membership, please visit:

<https://www.cafilm.org/>

Some Persian Poems That Will Bring Beauty To Your Day

*Why do you ask me the color of his eyes?
When did the color of his eyes ever capture me?
The fire that sparked from his eyes
Was what ensnared this mad heart.*
Forugh Farrokhzad

*No, she has not yet died, because I am still alive
She is alive in my sorrow, my poem and my fantasy
Whatever poetic heritage I have is hers
Can the center of love and beauty be ever silenced
And that sweet woman die – she, who bore Shahriyar?
“Never will die the ones whose heart is alive with love.”*
Shahriyar

*Without you at a night of full moon,
once again I walked through that lane
I was all eyes, bedazzled I searched for you.
The joy of seeing you overflowed the jug of my existence
I became the same mad lover I was before.*
Fereydoun Moshiri

*Although my heart is full of the sorrow of separation,
Joy mixed with your sorrow increases my unhappiness.
Every night I think of you and say, oh Lord:
Here is separation and there is connection.*
Rudaki

*Come, I am lovesick and desolate without you
Come and see how sick I am in this sorrow without you
At night I lament your absence, oh fairy-faced,
And when the morning comes, it is as if I am on fire without you.*
Sarkhosh
*Love came, and away went patience and fortitude,
As did endurance and tranquility, comfort and sleep.
This flame of love set my heart on fire
This flood of love drowned me.*
Sa'di

Pezhvak of Persia

(408)221-8624

www.pezhvak.com



The 42nd Mill Valley Film Festival

October 3 - October 13

Jamileh Davoudi

MVFF42: An Interview with Afghan film director Sahraa Karimi

The 42nd Mill Valley Film Festival concluded on October 13 with 11 days of films, panels, parties, and musical performances drawing over 75,000 attendees. Over two weeks, MV Festival showed 111 features and 98 shorts, including 13 world premieres, 10 North American premieres, and 10 U.S. premieres. Mind the Gap, Mill Valley Film Festival's gender equity initiative, was on full display this year. Keeping true to its 50/50 by 2020 pledge, the Festival proudly featured 48% of Festival films directed by women.

One of the MVFF North American premieres was *Hava, Maryam, Ayesha*, by the Afghan woman director, Sahraa



Hava, Maryam, Ayesha

Karimi. Chosen as Afghanistan's entry for International film award at the 92nd Academy Awards, *Hava, Maryam, Ayesha*, tells the story of three Afghan women from different social backgrounds who live in Kabul and are facing similar challenges in their lives. Ahead of its world premiere at the 2019 Venice film festival, Angelina Jolie sent a message of support to the director, cast, and crew of the film. She said: "This delicately made and moving film chronicles the lives of young women in contemporary Afghanistan. It shows the grace, beauty and spirit of Afghan women as they navigate marriage, love, friendship, family and motherhood. Every film made in Afghanistan is a triumph against the odds. At a time when the future of Afghanistan is hanging in the balance, it reminds us of all that is at stake for millions of Afghan women, who deserve the freedom, independence and safety to make their own choices – in their own homes, and throughout society as a whole."

Sahraa Karimi, born in Tehran and educated in the Czech Republic and Slovak Republic, is the first and only woman in

Afghanistan who has a PhD in Cinema and filmmaking. She has made more than 30 shorts and two documentaries, "Light Breeze" and "Afghan Women behind the Wheel," that were aired on ARTE France and the BBC. *Hava, Maryam, Ayesha* is her first feature.

I am very pleased that Sahraa Karimi who was a guest at MVFF accepted my invitation for an interview with "Pezhvak of Persia".

You were born in Tehran. Were any of your parents Iranian? Tell us about your childhood and growing up in Iran and how you decided to go to Afghanistan?

I come from the second generation of Afghani refugees in Iran. My parents, both from Afghanistan, decided to migrate to Iran because of language and religious similarities, i.e. Persian and Islamic Sharia. I was born in Iran and lived there for 16 years. At age of 14,



Sahraa Karimi & Jamileh Davoudi

by coincidence, I played the main role in a movie called Daughters of the Sun directed by Maryam Shahryar. I was studying math and science in high school and was planning to become an engineer. But, this acting experience plus another role in the movie White Dreams, directed by Hamid Jebeli, changed my destiny. When Daughters of the Sun won the Grand Prix award at Bratislava International film festival in 2001, they invited the director and the lead actress to the festival. This was my first opportunity to go beyond the borders of Iran and to Europe. At the age of 17, I made the decision to stay in Europe and study film. In ten years, I got my PhD. In 2013, I made another big decision to go to Afghanistan, and I have been there ever since.

Your life is very fascinating and would be a great story for a movie. You may want to consider making it into a film. Your films have been mainly about Afghani women. Why?

My movies can be divided into the shorts films I made in Europe that focused on immigration and women, and my documentary and narrative films I made in Afghanistan that are mainly about Afghani women. Being a woman, I know the ups and downs of our lives and challenges. I know that movies are not really gender based and some of the male directors such as Ingmar Bergman or Antonioni have made very good movies about women.

Continued on Page 59

Water Tower Kitchen

In the heart of DownTown Campbell



You may come to Water Tower Kitchen for the exciting Gameday atmosphere, but you will stay for the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen. Because there's no better way to enjoy the game than with a spread of your favorites that you didn't have to prepare.

(408) 502-9550

201 Orchard City Drive, Campbell



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۲۸ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112